

تحقیق و کتاب  
۸۷ - ۵ - ۴



50000  
 11-8-2003  
 (مستند) اسات و همات السوق  
 54

مستند  
 اسات و همات السوق  
 11-8-2003  
 54

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب: جرات الشوق		
مؤلف: محمد سعید بن امیر محمد بنی رازی		۲۱۵۱۱۴
مترجم:		
شماره قفسه: ۱۸۹۴۹		

مستند  
 تمام کتابت و تصحیف  
 54

کتابخانه	مجلس شورای اسلامی
تحت	۱۸۹۴۹



50000  
 11-8-9 503  
 اسرار السوء  
 59

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: جزایر الشوق	شماره کتاب: ۲۱۵۱۲
مؤلف: محمد سعید بن اسیر خجندی رازی	مترجم:
شماره قفسه: ۱۸۹۴۹	

جزایر الشوق

مؤلف: محمد سعید بن اسیر خجندی رازی  
 مترجم: ...  
 شماره قفسه: ۱۸۹۴۹

مؤلف: محمد سعید بن اسیر خجندی رازی


کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 ۱۸۹۴۹



50006  
 11-8-2003  
 رشت و همات السون  
 59

رشت و همات السون  
 11-8-2003  
 59

1  
 1  
 2  
 3  
 4  
 5  
 6  
 7  
 8  
 9  
 10  
 11  
 12  
 13  
 14  
 15  
 16  
 17  
 18  
 19  
 20  
 21  
 22  
 23  
 24  
 25  
 26  
 27  
 28  
 29  
 30  
 31  
 32  
 33  
 34  
 35  
 36  
 37  
 38  
 39  
 40  
 41  
 42  
 43  
 44  
 45  
 46  
 47  
 48  
 49  
 50  
 51  
 52  
 53  
 54  
 55  
 56  
 57  
 58  
 59  
 60  
 61  
 62  
 63  
 64  
 65  
 66  
 67  
 68  
 69  
 70  
 71  
 72  
 73  
 74  
 75  
 76  
 77  
 78  
 79  
 80  
 81  
 82  
 83  
 84  
 85  
 86  
 87  
 88  
 89  
 90  
 91  
 92  
 93  
 94  
 95  
 96  
 97  
 98  
 99  
 100

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب حرّات الشوق		
مؤلف محمد سعید بن امیر محمد بنیادی		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۱۵۱۴
شماره قفسه ۱۸۹۴۹		

مجموعه  
 تمام کتابت شده  
 ۱۸۹۴۹

کتابخانه	مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب	۱۸۹۴۹



۱۸۹۴۹

۲۱-۱۱۴



نسخه مشعر لغز  
جمرات اشوق  
۱۱۳۴  
مدرسه

۱۳۱

۹



فصل اول در بیان احوال و سیرت  
و صفات و احوال و سیرت و صفات  
و احوال و سیرت و صفات و احوال و سیرت و صفات

و احوال و سیرت و صفات و احوال و سیرت و صفات  
و احوال و سیرت و صفات و احوال و سیرت و صفات  
و احوال و سیرت و صفات و احوال و سیرت و صفات

۱۸۹۴۹  
۲۱۰۱۱۴



و احوال و سیرت و صفات و احوال و سیرت و صفات  
و احوال و سیرت و صفات و احوال و سیرت و صفات  
و احوال و سیرت و صفات و احوال و سیرت و صفات

A

۹



بسم الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي شاعده ور العاشقين بنفحات آثار  
المكاشفات والمكاشفات ونور قلوب العارفين  
بلمعات نور المعرفة ونور الهدى في المشاهدة  
وسرور المحبتين بقلبات رشحات حمر المحبت  
من جرائي الاسماء والصفات والحقائق  
المشتاتين بشعالات حمرات الشوق وعند  
تجليات لذات سبحان الذي خلق الانسان  
لمعرفة والمشاهدت جماله وجلاله ولاداء العباد  
والكرم واليائه بالقرينة والمعرفة عن سائر مخلوقات  
واصلهم بانواع الفضائل والكمالات من الرياضات  
والجواند

والحمد لله الذي خلق كل شيء من عرشه  
لبيان كل المخلوقات استخرج عن ادراك كنهه عقول  
جميع المخلوقات **شعر** يا من ابيك همه معشوق الهوى  
لذا لك تقدس باسوتي ذات تراصي حاجت تقدس باسوتي  
كند رازل تقدس باسوتي نقص وصف باسوتي اوصاف حسن لم  
يرى لي شود بيان باسوتي ما عرفت ان كنت غنة  
با انك شاه صافي وبل عيسى بن شمس بنحو كنج شفاخت  
عقل مقتدي از هر چه در عقول كنج مشربتي جذبا  
كجاست كه كويد تر از انكه كوشاك وصف تو كويد  
نه لايق هست ما كان للشراب رت هو اعلی فاكه  
چه تمناي آن بود كه اوصاف حسن همچو شاه كند ادا  
عاشق نه آن بود كه معشوق هم زند كه دم زند نه حرم  
را از دست و وفا چه حیران آن گال كه شد  
در حجب آن جان كه فضل او بیاورد از هر كج  
كه عاشقی رسید بس قیل قال چیست و الله كه به  
خود اندیشه این گفتگو مرا عاشق كبره رنی  
معشوق كشته است من كان منكم بالله ما



سبحان من تجرید ذاتیه سواد فهم خود بکنه کاشی  
 نبوده از عاقلیاس مساحت قدش و چنانکه  
 کند مساحت کرد و نرقعه جبهه الحی کلام کلیمت  
 سبحانک بیت ایک و ندای جلیبت لاجرم علیک  
 بیت ای غنی در ذات خود از غنیای خویش تن هم  
 تو خود کوی بخور کجده غنای خویش تن ای در سرادق  
 لغو و نیست معروف ای بر سر لایزال تو نیست  
 موصوف بیت وجهه لا شریک له صفتش و هو  
 اصل معرفتش شریک استوای وحدت ره فخر حق  
 از گفته ذریعت اگر فخر هست در ذات کبریا و جلال  
 شریک لایق و شریک محال ای صلاهی ملکوت قل  
 اللهم مالک و آیی ندای جبروتت کل شیء بالک  
 جمالت الکبریا و دانی و ای عرشه جلاله لا یسعی ارضی  
 و لا سمائی ای قدیمی که در بر اعلی هفت کسبه خضر  
 گردانیده که خلق سبع سموات و ای علی کی طایس  
 نورانی روزی در بر عقاب طلح شبیهان  
 کرده که یولج الیل فی النهار و یولج النهار فی الیل

بیت

بیت یکانه کرد کاری نیست بالانده و جسم نه او جسته  
 طبایع کرحیه بر شد ظلمت نور حق و انکه گفته  
 در پی از دور از دور اندیشه اول ریش مانده به یقین در گمان  
 خویش مانده علم محیطش قدیمش دایره بخ و کل  
 محیطست و لطف عیشش در دایره کل بسیطست  
 جانور را در دل سنگ تو ازش از نا نیز او هست و نیست  
 بهشتنا بیت از تو رفتی گرفته کار همه که تو ای افرید  
 کار همه نقش زینا بلوچ خاکه زوت دل و اوجان ک  
 از تست شای مصور یک در مقله سیه چشمش روشنایی کوه  
 و تو نهاده چشم بنیاده از نیفا ترا از عین دلیری  
 منصب عیشه کوی و غارت کری تو داده بیت  
 نهاده چشم سیه ناز میکنی عالم خواب میشود و از  
 میکنی شایسته که تنع عشق پنهانم کشت جزئی  
 در آن چشم سیه آنم کشت و کشت باره زبانه  
 بصفت کویائی تو داشته و در کلام و لیران  
 لطف بیان و آرام جان ستمند آتو کاشته



لطیف که در کلام بری پشکران بود روح متقدس است که  
 آرام جان بود و آبی صاف که صد لب بر درون  
 تو کرد آن کرده و آردن و لعل شکرین که سر چشمه حیات  
 ابدیست لعل شکر لبان عشاق را در شتابان  
 آب حیات از آب حیوان تو داده و از خلعت  
 چون غنچه تر تو شکفته و در چشم و زبان و لب و لبت  
 خود گفته قال الله تبارک تعالی الم یجعل لعینین و  
 شقیین وای تادری که تیر راست خرگان را در  
 گمان ابرو تو خفا و سنان خرگان خونریز  
 خوابنا از جود لعلهای افکار بچپان بران برده  
 اسرار حقیقت نشان تو ترتیب در ده و مشک  
 خال سیاه را بر کافور خرم تو بر جامه انداخته  
 کافور کشی از زچ آرایش دل دین مسلمانان  
 حسن دلیری تو بنشاند که فتیله بارک الله علیه  
 و تیر زهر تو در گلشن ما را از جان برده و هسته وفا  
 هستی جوهر امان برده و آبی مقدر بر که جوهر بیا  
 در درج دهان تو بچکان کرده و در کنجینه غیب

همه در لطف از انوار لا بری که تعلیمش نموده بعد از  
 در الفاظ تو بظهور بیا را بیت یا رب اندر حقیقت  
 صبر و رخصت است ششم کز آن بگویم عقل از دانش  
 شقی است که خلق را انسان علمه البیان قصه هر جا  
 آثار لطیف و انوار چینی است همه از احوال خانه قدرت  
 و است بیت ای فرخ جمال تو خوابان نه بر تو حریفی چون  
 جلوه حسن تو کجا نیست جذبه عشق تو کراست نیست  
 همه ذرات هست عشق تو اندیشه پای کو بان دست عشق تو  
 حسن پس که راه مجنون زد و کاش از کوئی  
 برین نرفته زلف غدا که صبر و اوق بر دین جان  
 برنج غصه بر دین لعل شیرین که شده ز شکر ریزه  
 قوت فرما دو قوت بر و نیز یک بیک نشانی تو بود  
 که در اطوار مختلف نمودن زو بهر جاره اسیر  
 صبرش از دل بود بهوشش سر بکمند خودش مقید کردنش  
 از هر دو کون بر خود را که هفتم چه بجز اعتراف نمودن و بی ندانم  
 و در صفات تو چه بقصد است هشتم از کج و دی ندانم  
 جانی که زبان او را نماند هیچ نهم از علم فصاحت



و خود را از ادای آن عاجز شناخته و از کمال  
 آن تو را ندانم که چه تنهایی تو تو اندک گفتن  
 چقدر تو برتر از آنست که بقوت فهم و بیان و برهمن  
 سراییده جلالت تو تو اندک گفتن که لا اچیزی تا علیه  
 انت کما انتیت علی فاسک بیت تعالی الغنی  
 فهم از رجال شو عن وصف لفرق و الوصال چندی چلی  
 شئی عن خیال فحل عن وصف جاطه و المقال شای  
 در هوای مهر تو ذرات کائنات و اقصی از کائنات  
 ذرات تو هیچ ذرات شد چشم عقل خیره چو در  
 ازل به حسنت نمود جلوه در بینه صفات که کبریا  
 طلبت و نه نخست از کل کائنات کند قطع التفات  
 و نجف بحیات زکات و صلوات نامنته شای  
 نگار ذرات عالم صفات شرف کائنات و کل خود  
 پیشو اگر اب صلوات امارا تیمونه رهنمای به چنان  
 قل ان کتم تحبون الله فاتبعونی صد رشتین بند  
 کنت بنی آدم بین الی و الطین ان نازنین بهار  
 بالسن و ارسلاک لارحمة للعالمین و ن طوطی سخن

س

سیرای و ما یطق عن الخوی و ان یسیر استراحت  
 و لذی استراحت آن شاه باند بلند پرواز استراحت  
 آدم و آن عین لب و شش و وز و عینک لم تکن تعلم  
 لبش شرف از نیش عالم معدن جود و منبع الطاف  
 مفرق دو جهان الی بنا فکرم محمد عبد مناف و احم  
 قد رشی لبش قدم ایچو شش ستوده شده و صاف  
 نزد بانفش یک شنبی راج بودید بانفش یک بروز صاف  
 آن نهیم خاص لخاص بید عینه رتبه و آن بیتی صاف  
 اضل من ینام عینی و لا ینام قلبی انک لعمر سوکند  
 بجان و سوره و عضا اندک عینک سینه بیت به پاکی  
 ذرات بایرکات و و القیل از انجمنی تسلی زکات خفا  
 بیت احبابی حشمت افتاد الفجر شرف خفا  
 از شوق رویت عایشه از رخ غایت حبه خدایه  
 نمود و از رخ نیکوی تو بنده زمین معنی کو اده  
 حدیث من را بنای تا سر عین جان و تو عالم زنده  
 تا که بر فرقی تو آمد تاج لولاک لانا یا رسول الله  
 ز جهت سوی مشتاقان مکره تا کنیم از لذت



آن کجاست صدمه جان خود را که از سودا و سیاهی پوست همچنان  
بر دست نیست هیچ و بوی آید از روز سیاه مارا از  
پود عالم میدهد هم بر او که عباد خاک گوشت بود  
با صبا و نایمالی بجزم از دست او جان میسکند خوش  
بوی من بیا جان که من دهم نصیحتی که است بیکه چنین  
بر خاک کوشش می کنی و در غرض مالی بیکه گوشت  
خدا را بدین راه عاصیان است و دل پر دهم خداوند سلام  
تجارت سودی نخواهی از دنیا و سیاهی شوق باری  
هم میزنند و بسوی آستان و بسیار از دیده به آستان  
ببر و در ده کیهان گمان و آردم و لی محتاجان  
فصلی است از روحیت آنها است و بقا است و بقا  
رسول شرق مغرب تمام ارض ملک که بر پیشانی  
شهر و در کوین است زای بلند که بیکه در صفای  
هم نشاند و قلب قاف و سین است شجره نبوت  
در منصف حدس رفته شده و از سیاهی بدایت و دو  
و عنایت رب شامیده و بختی اصلها ثابت و فرعها متحول  
رسیده پای در زمان فصلی است و توستان

اصالت

افقایت را بدست بلاغت و در علم کتب فقهی و  
و بقا قرین حقیر شده و دهان روزگار با فاطمین  
و خوش کردن و رسیدن جای خلاق با تو را  
بی غش و منشرج و از زبان نصیحت و حق بطور رسو  
زهی بجز بایان که در دوشمنش گفت است و زهی  
بر زمینری که قطع ظلمت خوی و دست محمد ناجی صلی  
لقبی از انعام کفایتی و بختی خدای نصیبی و بختی  
و در جنتی عبرتی لطیفی و از این بختی معراج و در تبتی  
و از این بختی مسکن شد کوی است و فقر غنی باج و  
عالم بر خراج و از رفاه مالی آن فرض ملک و رفاه او  
هر سنی بریده از غیبی بریده و در این ملک و درگاه  
شده از خلق سیر کردن او و در حق عالم علم را  
کوه در رخ شده اما بجز کوهی که در غار در عهد  
طلبی که در صبح صادق اما طرفه صبح که در شام  
و صیده آن عندلیب کلین باز و آن خطیب منیر  
زبان از بیان او تا هر است جیت و زدن با و صفت  
و اگر است و در صف و در این است و فی اقی



انوار انوار منور بقرعه عنده نظم و شریعت میان  
بخدمت شش عشق بجان لایر بند بدو تشکر کرده  
و شش بخت بود چه کفایتی بخت شفیق محشر  
دست از قصه قنای بیرون بخت بود و قنای  
میتواند شفیق و نونا و طبعی بخت و شقای صد  
چو واکه و صی به جبین و سلم تعلیم کثیر کثیر  
نظم سلام علیک سلام علیک سلام علیک سلام  
فصل دوم سلام علیک سلام علیک سلام علیک سلام  
بعدی قدم سلام علیک سلام علیک سلام علیک سلام  
تو ای عالم سلام علیک سلام علیک سلام علیک سلام  
سلام علیک سلام علیک سلام علیک سلام علیک سلام  
و سلم علیک سلام علیک سلام علیک سلام علیک سلام  
که شده عید از عطای تو یک غم جگر شکایتم زره  
رسیده ترجمه علیما ترجمه سما ترجمه و نهها فکارم  
و کما جاجت از لطف و دریم رسید و هم کینا  
تخلص بالکعبه ابدی تر افش با شفاعت سلم و کینه  
تجف بختات شمار روح مظهر و اولاد و ارواح مکرر

در حکایت

و صی بک اطباع محترم رو باد که هر یک سینه روح  
سینه روحی و سینه روحی و سینه روحی که ای کاش بگویم  
انتهای تمهید نیم **نظم** در آن بخت حق و نایض  
بر روح دی و آل و جبین مکرر به تخصیص ناکه سینه  
با او بیکجای جنسیت نام منظم علی الخصوص آن  
بخصوص نایب از جهانی انوار آن سر حلقه هما جو  
و انصار و آن سخن اسرار نبوی و آن محیط انوار  
مستطوف بیت آن جرم را از استخفا و در آن محرم  
معانی آن قدم خاص غانی و شین آن چراغ چهار سیدی  
کوین در حکم از لایر بند و در آن عید و امام و اول  
معدن طریق مستقامت شهرها از معارج کرامت کما  
قدم مقام تجرید سر و سر جمل جمل و جمل و جمل و جمل  
از یقین بود در آن پیشی مسیبه وین بود و در جمع توان  
صداق شفا که خود و بنود لایق و در وی عین حق و حق  
فی فضیله قال رسول الله علیه و سلم لا یستحق  
تقدم میهم ابو بکر و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف  
و آن برهان بخت بلالت مقصد ای خبر است

ایمانی روح است سیرج باغ نیست شجره شجره  
خلقت محال بود بر محبت سیر و دستار <sup>صفت</sup> آنست  
آن یار یکجخت چنان اشاره با بشارت کرد که  
سزاوارتر نیست بر قوی را که در میان آن قوم ابوکره  
اینکه امام باشد آن قوم را و غیر او است شاعر  
چنین حق غیر نام و ز قال چشمت از عجا است تمام <sup>بیک</sup>  
در آن آن ابوکره بود جان بود غیر ابوکره امام و غیر  
در دوزخی شمار بر آن ستایش و عجب و بر آن سقا  
الطیحا و جم آن مظهر کلمه صمد قیام صیانت آن عجا  
مقتضی در شرح و دیانت آن آتی تا عده بجهان آتی  
و آن تحت خلافت اسلم الله فی <sup>صفت</sup> آنست  
و آرواق شد اعلام هدای را در بیداری <sup>صفت</sup> آنست  
نیم خفت خود را ز عدل عمر عمری و گریافت <sup>صفت</sup> آنست  
دین کار روی عالی نهما بر او داشت از نبیه و اهل  
چنان بنیاد ظلم از تیج بر کف که گزشتش او من  
بر سر فکته و روی من علی منی الله علیه فی فضیله <sup>صفت</sup> آنست  
صفت من رسول الله علیه و سلم بقول محمد بن

آن خطاب

بن الخطاب سیرج اهل لجنه آن عهد <sup>نقل</sup> آنست  
زنده گویند و بر کفیه تا قبسین <sup>نقل</sup> آنست  
مصلحت قبلین رسول الله علیه و سلم چنین فرموده  
عمر بن الخطاب جواد اهل بهشت است نظم <sup>نقل</sup> آنست  
خوش که بعالم عمر است مروی علی بن حنیف  
فرمود شنیده ام از حضرت عقیق که گفت جواد  
اهل جنت عمر است و نیز در دو بسیار بر آن امام  
معصوم محترم و در جرم و آن قدوة و صاحب علم  
و آن قبله از باب علم جامع آیات قرآن و آن  
زبان نبی بر سبزه شرف که کلمات که بودش می  
باد و قرآن عهد قول او ای فطش صواب بود  
چون چیداد که آن نه در کار وین بوده و انش <sup>صفت</sup> آنست  
نه از بار کس شده طبعش کی این <sup>صفت</sup> آنست  
رضی الله عنه و این حاجه علی <sup>صفت</sup> آنست  
آن آتشی صلی الله علیه و سلم مال کل بنی نقی فی لجنه <sup>صفت</sup> آنست  
عثمان آن صیده مضرب <sup>صفت</sup> آنست  
و قبله شکان <sup>صفت</sup> آنست



هر یغیبتی بر او رفیق است و در جنت و رفیق من  
 و بهشت عثمان است بیت ریشو سخنی ظاهر از ایشان  
 زان جنت مشهور که باو دیدن است هر یک بنی دین  
 رفیق در اندیشه فرمود بنی رفیق من عثمان است و نیز درود  
 چشمه در آن سرزمین طلبی این علم بنی آن شجره شجره  
 ولایت و آن سرزمین بسیار سعاد آنگاه بود مدینه  
 علم در دین باب است و آنکه با او میسر دین هیچ در دین  
 باب است و آن پروردگار یک نوره لشکری را دو باره  
 می شکست و آن صفه را یک یک جمله قلعه را دو باره  
 می شکست و آن شجره بنی دین که در آن شجره شجره  
 بنی دین و در جنت و او است قلبی لشکری را در آن  
 نزد دین بنی دین و او مدینه شجره بنی دین و او مدینه شجره  
 من نگذیم و شما را که نگذرد و دین من سعد بن ابی  
 و خاص فی آنکه عتبه فی قضیه قال قال رسول الله  
 علیه و سلم یقنی انت منی بمنزله بامه و ان من منی  
 لابی بعدی متفق علیه آن در هر نقطه وجود آن  
 سعد بن ابی و آن شفیق با کان آن شفیق بنی یگان

خجین

خجین فرمود هر علی را که ای علی تو از منی و نسبت تو  
 با من همچون بارو است با موسی یکن این مقدار  
 هست که بعد از من پیغمبری مبعوث  
 نخواهد شد بیت گفته بنی با علی ای شجره شجره  
 بهم نسبتی در دین بدی چون نسبت با رو که بود  
 با موسی یکن با یکن بنی نباشد اصل او خطا بود  
 علی را که و صحابه و ائمه بعین الله بنی شجره شجره  
 ائمه بنی آن صاحب دین که پروردگار ایشان است  
 و شجره بنی دین که پروردگار ایشان است حقیقت نباشد  
 و مرتبه مشتاقی و منقبت معشوقه و شجره شجره  
 بنی اصل آنکه علیه السلام و او شجره شجره  
 یک نون من بعدی نظر من هزاران فریب جان و  
 بر قدم دور فرزند آن او و آن خلیفه زاده کان بنی دین  
 از عنبر جان و لشکر که زبده دهری در و زری و زری  
 چه خراج آنکس کل نس وینه شافع کل هر جا که و دین کل  
 خجین کل هر جا که جو شده هم من است که زمره  
 بر زنده و شجره شجره بنی خود شجره شجره بنی دین

خداوند بفرموده اوست که خاصیت خود را بر او  
 مشاهده آنرا که لایزال خود را در او می و در حقیقت  
 بخارون خود بکمال عنایت قدیم خود خلاص گردانید  
 و بقصد حقیقت که از عنایت و اوقاف است  
 تمام است ایشان را در پیشوایان برده که این  
 کثیر از تقصیر از حقیقت بندگی خود را غمازی کنی  
 و در حق خودی چشیده از خواص ایم و از حقیقت  
 مستطاب لای بی شام جان مایه که در می بیند  
 نیستی از نفسی که نامش الهی است که بی نیازی  
 و نیاز ندارد و بعد از آن که کسی را درون جابجاست  
 مسلم نیست که سوار از آنچه بخود برای خود اندیشیم  
 خلاصی داده بکمال گرم کند که بخیر می و بر مشغول است  
 خداوند از قدرت و قدری که حضرت محمد مصطفی صلی  
 علیه و سلم را در دیک ترین است این در ممانده و بقیه  
 از آن خود مشغول گردان که بقدرت آن مقبول  
 بحقیقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 و در حقیقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت

بیت

بند و سینه آنان که علم حکمت و معرفت و در این  
 بهار زمان که در دوره حقایق قدیم است که هیچ  
 کس نبوده و بنفسی که مل ایشان خرد و در حقیقت و در  
 عالم قربت که مرغ و هم نزد بال و در مرز اجل ایشان  
 باده ناله بجا رده کان بی سرایت که هیچ روحی  
 نشد مقابلی ایشان بیهوده نمانی و در این مکان که  
 سلسله دار است که از عشق بود ناله سحرالشیان  
 باب روزه آنان که رسیده به فضیلت که نفس طاق  
 لا است از فضایل ایشان بشاهد این نهادنیک  
 چشم کوشه نشینان نظر بر سر میخیزد از آن  
 شمایلی ایشان بآبک دیده پیران زنده پوش غریبت  
 که خویش نبوده و در نزد مایل ایشان در بخون  
 پاک شهیدان عشق بندگی نیست که هیچ دیده ندیده است  
 دست قاتل ایشان بزرگوار خدا یا که بجهت که  
 حرا تو در این جویده معصوم سازد از فضل ایشان  
 و لاجرم کشته تن بشکند در سنگ جوار است بر زبان  
 تو خسته جان مرا بساحل ایشان تا آید و در این



و با بعضی عجز غرض و دست کشیدن و محبت با او میرساند  
 بلکه به اعتقاد و کینه که است طاعت و ترویجی اولی و چند  
 نسبت بخند و انجای غرض و او را در عید محمد سعید بن  
 امیر محمد بن سعید کمال بن محمد بن سعید علی نجفی  
 عماد الخاری بن عبد الله بن علی بن ابراهیم بن محمد بن  
 فی القول بعلم و الاعتقاد فی الله بن محمد بن علی بن  
 و عبادتی و درود و حمد و نیامده که سبب نجات  
 در دفع و در جات او می شده باشد بهیچ عملی که در  
 و در وجهی از او در فیسوس افکارهای پیرموده که گشت  
 مکرر کند سالیانه عبادت از او و قایم در رتبه و در  
 بهر جهت آید که یک که ان الفضل بیدارند و توفیق  
 بود که در عفو و در شتاب و بهنگام علیا است  
 است و عفو و در هجوم و سوار شدن و فی حکم خود  
 نبوی صلی الله علیه و سلم که در من جذبات الهی  
 تباری عمل و نقلین نظم یک جذبه زینتی آمده و اولی  
 جزو لغات و مجنون چه کند کین کشش و بی نیل  
 بناگاه در یافت و محبت و در سینه و محبت این

در اول این

در اول این حقیر پیدا شدند و او را در طاعت و در  
 کرد و اندیشه بهیچ وجه در عشق و او را در خود بر جسم  
 که گنیم بچو و بی بر من و او را در عید و توفیق  
 کارش در هر چه که می و صلی خلد و انما در عشق که در هر چه  
 و در نیای باری و خود را افکن بهایه و یو در عشق و توفیق  
 تو اگر بخت یا در می و بی به علامت شرف و ز کار  
 من بود که اگر در آینه اول ندیدی و رخ تو را بخت  
 بهر عالم غبار من بود که اگر استخوان تو من شدی  
 طفیل شکست ایامی شده که گشت کار من بود که در  
 عمر من را ز آفتی نخواست که کل جمال تو که نه بخت  
 من بودی و تا آنکه غمزه می غمی بر چه خطه خاطر این  
 چنان انداخت که این سعادتی غایت از کار  
 بوسی عشقه علیا و آستان نفع امکان حضرت سلطان  
 الا و لیا و بنما الا تقیاط قطب المحققین و غوث  
 الموحدين و رابطی و آسپه فیوض و امتیاز و انی  
 ضلیلت و در ویه جهالت ساقی علیت و بادی عشق  
 و محبت و طیب و احسان غمزه که مرهم و الحای و در











در قلمرو مظهر آنحضرت که آینه جمال انجمنی  
 حق است بچانه مطلع بشعشع کلمات <sup>مطهره</sup> نورانی  
 که هیچ فوایدی نماند بر سر آن که چنانچه چو مرغی  
 آن معطر و مسرور و مقلوب است سرگردان جدت بهر حال  
 غنیمت از زبان حقیقت بیان در برابر که هر زمان است  
 و این کمین که کانه چون القادیم یعنی همچو کافران شفا علی خطا  
 سر بخیزد و آرد به پای که در دهر سبزی جمال انجمنی  
 و اگر شود محض کمال می بندد و لبس این نقیصه  
 تو ندانم چه در عهد این امر ستم لطف بر او و بیت عروسی  
 و بنده که زند و غم و اندر طلب و دست اندازد انجم از کمال  
 غیر حیرت زنده می باشد حاصل شده از بخت  
 بعد که در غم و آماج آن از روی این خیال از آینه  
 این مقام از خاطر زلفت بود و کاشی از کجوت نقد آن  
 این بطلاتی دست میده که نفس زنده <sup>است</sup> زنده است  
 سینه خراشید و آن زمان ایام مستعان بود و آنحضرت  
 نه تنها در چرخه خالص وجود خالق می بودند و این نقیصه  
 در خدمت ملائکت هر بود و که حقانیت و معانی

می نمود

می نمود و تا آنکه حکم انقلاب معنوی بر شهادت  
 برای آن مقصود استخاره کرده شد و منتظر  
 عنایت آن حضرت بود که بناگاه در عالم غیبت  
 بین انبیا و در تقصیر آنحضرت است چون ماه شهادت  
 سالی خود در این سبکین انداختند و از عین غنا  
 بجز انصاف بهجت و سحر و غم و غم و غم  
 شدنه بدست برقع از رخ برکشیدند آن مهابت  
 و سبک جانای عاشقان چون صحن جان سبک  
 نواده جلایید که ششم از این جهان بخشش او که کین کشید

چون



خوش چون بجان رسیده نهاده که از آن کی بچو و نه  
 از ترسش و آتی بدار او چون با هر کس که از رسیده  
 همان نشانده شدش از عجز و پشیمانی و نه از آنکه  
 محسوس از آن گنج می باشد رسیده و دیده روشن  
 نشود و بعد از آنکه از روی او پشیمانی گم گشته  
 از جای که همان رسیده عاشقان و دردم  
 جهان جان دل خون کرده نهاده نهاده و نهاده  
 همان نشان رسیده ای رسیده از و حاصل همان  
 از آن نشان یافتی بشکر بدین زمان و نه از آنکه  
 رسیده

پس در میان و جماعت یاران و همچنان همچون نهاده  
 آفتاب و در پیش چشم خورشید جبین تا آنکه جمیع  
 این قسید مدون از ادب و در آمده رسیده  
 و فدای او را بفار حقیقت و معارف انبیا کریم

[illegible]

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين



و تفسیر آن را تحریر نموده بعضی اشرف بر سببند مقبول  
 طبع آنحضرت گشته غایتها و الفاظ را مر کرده اند و مستعد  
 اند و هر چه کرده اند تا فخرت مناسب است و بگوید  
 رسیده بود که معاندان را مستغنی بود و از مکه  
 ظاهر میسر میسر یافت آنچه از آن حضرت  
 بفرموده میبایست آمدن آن ازین سخن را چون تو  
 میباید بود که اگر فرمودن گفته بودی فرود  
 بر این که گفتی تو گفتی شنیدی  
 و گفت آن را گفت چه شنیدی شنیدی  
 کل گفته بود که چه شنیدی شنیدی که از این پس  
 شنیدی که گفتی که آن گفتن که بگویند شریف با بوی  
 و هم شنیدی شنیدی شنیدی که آن گفتی شنیدی  
 آنکه شنیدی شنیدی شنیدی شنیدی شنیدی شنیدی

و کلام دیگر در این باب

صبح سعادت و مسعد اشرف لغای او از صدق حکیم هر چه  
 منظر بودی شده آینه رخ کنش عایشی شفا کی جان و دین را  
 هر شش خود بر بوده است و در دلم فروده است این که چگونه جاد بدعتی  
 به نرای او ایستاده اند و شفا کی جان و دین را  
 میباید خاک کی سرای او بحر حضور می او محض هر در بوی او منع  
 نوروی او عین شعور رای او حاصل عجز او بیاد از کار او خراب  
 هر که بجای و دل از عایشی مبتلا او زبان بر سبب سر زده این که سر  
 لم یزل که خوانده اند در شرف نهای او پس در این امر شریف چون  
 تو شنیدی بانی بود که به غرض هر چه قدر و دو استیاری با اختیار  
 تا که آن چه بگفت شک میا حاصل با طاعت کند که امری که فرموده است  
 تو بهت چه اسیر دین سواد نهاده و پای از حد خود تجاوز کرده  
 در میان هیچ نیم هر چه است و است هم خود الت کوید هم خود می کند  
 و مقصود این است که شرف تریب لطیف است که حکم قضا و قدر  
 الهی که شنیدان و محبان عالم دوری و محنت مجوری گرفتار شوند هر  
 باشد این قلوب مقام الامت میسر بدین جهان را بهر چه عایشی که شرف صفت  
 و محنت آنحضرت فرموده باشند و بهیوض بالانها به شرف شده و ذوق  
 ولذت آن در کام جان اینان رسیده باشد و بعد از آن حکم قضا

و قدر از آن شرف مجور و محروم مانده باشند هر آید این معانی که در این  
عمر رسیده که از برده حروف فصحی بفرستند و از آن ذوق و ذوق  
که بخواه صحت و قمره محبت بود این را انجم است کنند پس در این معانی  
ایشان را بشنید این سخن آتشی و اطمینان حاصل آید که گویا بشنید  
صحت و قمره فصحی که بجهت مشکوکان نعمت این گناه کار نام  
سیاه را بخواه البرکات باورند تا بر کلمات آن سبب است این کثیر  
الخطیات بجهت مبدل کرد دوست و صحت بخت نیز اگر کرد  
**ج** خداوند بسوی خود برده ده و در بر در دو جا آورده **ج** بر  
بر کسوت راه یابم **ج** و در نسیه آگاه و یابم **ج** بر خود گم و بکاری  
بیم و قصور و حم و شیری **ج** در وی و صحت بکار عالم **ج** که در صحت  
پس با یابم **ج** گرم کرده بده تو فصحی **ج** کارم **ج** که در بکار و صحت  
و لم را از غیاب نبردای **ج** جهان خود چنانکه هست بجای **ج** و غیره  
مرا از سر کرده **ج** جهان خود ناز و زنده کرده **ج** و دید که گفتند این  
و له عاقل از جریار مشکوک آب بر خود چون مشکوک از سبب انکار  
اختیار سخنان نامشاید گویند اگر چه خوش احوال و اوقات  
مردمان صادق و محبان حاذق که اطمینان و یقین درین نسبت  
حاصل کرده اند غرض اما **ج** نونیازی که نور یقین در ساحت

ایشان قرار گرفته است آن جماعت هر چه نامشاید که کلمات مذکور  
مشکوک چون سنان آید در دل ایشان جرات کرده و هم بهت که صحت  
ندامت شود این را بجز بران بجز چون این مجموعه که مشتمل بر حقایق  
و معارف عالی و خوارق عادات ظاهره و مخفیه منظور نظر انجم است  
باشند بر هر که این معانی است مشکوکان صورت بندامت نخواهد شد  
فلاک ایشان را در دست دعا کنند که از معانی اینها بهره مند شده  
و شک محبان و مخالفان در آید و دیگر بگفتن و شنیدن سخنان این  
طایفه علیه سبب دل طایبان و معتقدان خوش کرده و دل جان ایشان را  
استراحت می دهد باشد و یا بپایند و استراحت و احوال این طایفه را بفرمانده باشند  
و در نه که این کلمات بر برکات نسبت ریاض و لذت ایشان آثار  
نثار رحمت الهی را در پیش بایند که غنای ذکر الصالحین تسبیح الرحمن  
و باندان بنشیند شریف در میان معتقدان و اولاد و اهل و ایتان  
سالمی افرادان تا عارف و طالب بر سبیل نکرده و استرشد از وظایف  
و ضبط این جمع تمام بوده و صورت از یاد یقین و اعتقاد ایشان کرد  
آورده اند که راه می بیند که استخوان و عصب و استخوانی بوده روح الله  
روحه و فانی که او را در خواب دیدند بر سبیل که تحقیق و تعالیات  
چه که گفت خطاب فرمود که ای یحیی که کار را در دستم سخت لیکن روزی





تا هر وقت یک آنکه بشنیدن کلمات اینطایفه بقلب اگر مرد طلب بود کلام  
 و قوی شد که اکثر نامرید بود طلبتن یا ده کلمه و اگر تا مرد بود هرگز در و  
 اگر مرد بود شیر مرد کرد و اگر شیر مرد بود فرو کلمه و اگر فرو بود عین دود کرد  
ب اندرین شهر که در میان طلبان بسیارند **در** درجی چرا و طلبین عفو  
 با و در اندر خشت از ملک جهان **ای** ای خواجه مرقد را در میان **و** فایده  
 دیگر آنکه اگر کسی در خود بنماید شش دست دانه بنماید و در فرزندش کند  
 و دعوی بمحبتی از سر و پیر و ن رود و نیکی دهد نماید و آنچه بران بود  
 مستغفر کرد که قال بعضی الکسیر العارین لا یزین الخلق بمیزان **و** در  
لک عینان الصالحین کتعم فسلم و افلاسک یزین خلقا بتر روی  
 خود هیچ باید که خود را بتر روی مردان این راه سنجی نماید و فاضل انشا  
 و افلاس خود را زیرا که هر که نظرد در یا خات و عبادات و منارکات  
 و مواصلاست این بر کزیده کمان کند از خود و احوال و عادت خود شرم  
 آید هر که علو در جات و کمال غنیات حق سبحان و تعالی را حق ایشان بین  
 الیقین داند و حقارت و خستاریت خود را معاینه مشاهده کند  
 و عمل بر سر گرفته مدد و معاونت از هم عالیشان پاک بصیرت را بدین  
 گریان و سینه بریان جوید و آن بنماید و مجرب گردد در شکر بجا آورد و رفع  
 شود آرد و در روزی حضرت مولوی قدس سره با صحابه و بی الاضا

خود در محبت کرده فرموده اند که بر شما باد که اگر خدمت و محبت میرسد است  
 بنشیند خدمت و ملازمت صحبت او هیچ است **مستدرک** که خوابیدن  
 با خدا **ب** کوتین اندر خدمت او دنیا اگر صحبت او دست ندهد مصاحبت  
 اصحاب او از واجبات است و اگر آن هم دست ندهد مشغول با کلام **ب**  
 از هم و لیثرت و اگر آن هم دست ندهد بطاعت و عبادات حق سبحان  
 می باید مشغول شدن و آن صحبت با تفرغ و خطیم حبیب باید طلب پس  
 چون ممکن نیست که صحبت میر و اصحاب با علم الدوام میر شود و چیزی که  
 میتوان همیشه آن مشغول نمود کلمات ایشانست و از بنام او باید صحبت کرد  
 حضور و جمعیت است میتوان دریافت و جنبید را قدس سره از  
 انصاف کلمات و حکایات این طایفه علیه سوال کردند فرمود ای جنبه  
 من جنوده اقدار و جل لغوی بسا احوال المریدین و تزیینت و لذت  
 یقین حکایات و کلمات که از شایع طریقت قدس اقدار و اهم نظیر است  
 که در است کرمی حبیب که در لای نیکست لمریدان و طلبان را  
 بدان قوت میدهد و مدد میدهد که قال الله تعالی و کلاً نقص  
علیک من انبأ و الرسل ما نبتت ابره و اک پس نهان این طایفه  
 مع جان میباشد شنید و عمل کردن که موجب عبادت و در جات عالمی  
 خواهد بود این بفضل که کمک با کلام **الکرمین** متوقع از کلام عالمی











جان نشود و بدان علی غایب القیام بعد از مرگ و بر این جمع در سخن  
فضولت مضمون کلام حق اخبار رسول است هر کس که با سر و روی  
انصاف زند چنگ قد شرفی چون عالم و سیر و نوحی است یکفایه  
در حق این جامع کس را خوانند و میدانی کلام است و چو است  
پوشیده نماند که ترتیب یافت این سخن از نور بر مقاله و خاتم مقاله  
اول شمس است بر دو مقدمه مقدمه اول در بیان حقیقت ولایت و اول  
و ادب و خبر و مریدی و شمه از سراجه است مقدمه نماند در بیان اهل کلام  
است بهار است و سوره حضرت ایشان علی العز و الزمان در بیان  
سلسله شریف اخراجات خواجه کاف قدس سره مقاله و حکم در بیان  
حقایق معارف که از آن حضرت ظهور آمده است و آن فرید در بیان  
مشوذا اهل محبت شده است مقاله سیم در بیان خوارق عادات که در بر  
صادق و مجتبان عاشق ظاهر شده است و سبب در عشق و ایشان  
کننده است خاتم در بیان آنچه تعلق بجاست الحوالی و دار و مقاله  
اول شمس است بر و مقدمه مقدمه اول انکه و حق که است تعالی علی  
منج و الصدق و الیقین و در فصل الاول در الایات و الدین و الدین

که است

که ولایت عبارت از نور است که از شرق غایت حق جل و علا بر دل  
بنده طالع کند و بر توی آن فلک کمال را متور گرداند و در انشاء لغات  
آن عالم حقیقت مشاهده کند استماع حدود و انقطاع قلب حاصل  
کرده و سلا حقیر که عالم محبت است و مقام شهادت حاصل غایب  
و طالب شرف عرفت و قرب و کرامت و موافقت حق عقل عقل  
مخصوص کرده اند ولایت نور خبر حق آید و بهر است  
مطلق است از هر دلی که طالع کند نکاه و باز ندم اند از حق نکته آگاه است  
بناج و معرفت او بینه کنند و استدلال بجست است کنند و مطلق  
محبت غالب است و بهر است در حیج نماند و سعد و کرب باین در کلی  
و پس هم از ولایت میزان و و باز ندم ندم از حق نکته آگاه است  
آن نور باشد و انوری محبت و قربت و معرفت او باشد و آن  
اشرا و کرامت کویند و چون دیده ندم ندم از حق نکته آگاه است  
عبادت از آنست زنده که و متور ندم ندم از حق نکته آگاه است  
و هویدا که بجست از دیده ندم ندم از حق نکته آگاه است  
حق بجاست و تعالی آید و توسط آن رویت انکس و جذبات الکلی





کوان الگو که احوال و قریب است و چون آن دل را بپایان نکند  
 ساختن لذل سخی آن شد که منزع قرارگاه سلطان حقیقت او باشد  
 که امانت لشکر قلوب و المنة بر قیود هم بین لیا و دوست و چون  
 اندک این تشریف شرف خلیل و امانت و جهت و جلالی غلام است  
 و الاضی و خود را از هر چه بفرستد و کسسته که دانسته و نرود و بد  
 شد که سلطان حقیقت موز و چون باشد به چنان مرد و خوشتر است  
 مت که گفتیم خوار هر چه در دین عالم است و اگر بر کسی است و به آید  
 نشود و خلیل و هویتها را نسی است که دین و حقیقت با حال او ختم  
 این معانی است که در عالم دل آید که گشتند که از غرضش مایه است  
 فاند و خوشیها را در دین فاند و با هر چه که در دین را در نظر ندارد  
 نقد و خوار و شرف است که در دین حقیقت است و به چنان آید که با کاه  
 و خدمت شرافت است که به آید که در دین آید که در دین است  
 از صفت که با نام این در دین و دین و دین است که در دین  
 حروف لایه حرف لایه است که در دین است که در دین است  
 این که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است

معرفت

کشف معبود و مقصود را از طریق کشف کلمات و معنی است  
 که خیر تا ندانند تعالی بکشف معبود غرضش که است که لا موجود الا الله  
 گویند و بهر در دین و حقیقت و ارباب شود و عالم بهر است  
 که صیل وجود و چندین صورتها را در دین است که در دین است  
 بهر که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است  
 که است که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است  
 بهر است که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است  
 که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است  
 که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است  
 که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است





در توفیق منجس که در میان مطالب و بجای مسکن که گمانست که بیا  
 باین که خوشی و لذت است از هر که در راه خدا که شوی کاملی  
 از من پس سخن اگر در هر روز این است سخن که در میان در و حرف  
 دیگر از حرف و لذت است و تا شاست به خودی این مرتبه است  
 که این مرتبه عالی تر است تا حاصل علم از دفتر و ذی الخیر است  
 که اگر از این عالم نباشد تمام عالم که کم نیست دنیا باشد  
 و با وجود این در این بهجت و در تعاضد و غای محسوب ترک سواست  
 که گفته اند که در جمیع نعمات و انعامات خداوند و غای در دنیا  
 از هر نعمتی چنانکه ترک عیال و عواین کنی که بهر چه شایسته لایق  
 کنی او را الله تعالی شایسته تر از هر چه که در دنیا و عواین کنی که بهر چه  
 داشته اند که مقصود از آفرینش این است اینها نیست بلکه معرفت و شناخت  
 حق بجز و تعالی است که الله تعالی که در عالم و ما خلفت اهل دنیا  
 الا بعد من ای میفرمود سید با دود و لایب از در مطالب چون  
 رنج و سختی و جان مطلبی القدر من حدیث که از شرف و لذت  
 آن بعد از جانان مطلبی لازم این جماعت از امان طبیعت

منه

شده تا مرادی و چاره که اختیار کرده اند که بزرگتر از تنگ و چو هست  
 خود نیز تمام بر دل آمده در عالم نشا و نیت جلوه گری میکند  
 آن هر که تا مرادش نیست مراد او است همیشه بر او قوت است  
 موی از حقیقت خویش نمیداند که کس که قدم از خویش بردن ندارد  
 اولی که در سر جان خیر است با او هر چه بود و است از آن خیر است  
 که این خیر که در او کوفین و تنگ تو با آن میان خیر است  
 و این رفیع خود از خود کردن و عالم نشا و نیت که این نمودن حشر  
 عشق نتوان راه بود که اما چون حقیقت را در آفرینش عیان خود  
 ملک عشق را به نیت و لغوی که در کتاب که الی سید الملک بعد از آن  
 هر چه خواهد بهجت و عباد او می تواند بر دل گفته اند عشقت  
 هر چه هست که بگویم و گفته اند عشقت به وصل و درت به نیت  
 عشق خود است و تا نیت که چون در دل هدایت نیست  
 بالبحر سوره ایت سوره عشق با چار و در هر یک که نیت  
 عشق از حقیقت در نیت است تا لغوی و در و است نیت که مالک  
 عشق به خیر است اینها را در و حکایت نیت الا بعد از جانان





جہان

[illegible]





[illegible]

عبدالله بن محمد

سبحان الله عليه وسلم هم بزقون و هم يطرون و هم يدفع البلاء عن  
الارض بعد ما يبعث الله علي اهل عالم رزق داده ميتون و نيز  
بر محمد النبي بازان بايده ميتون و نسبت وجود و شرفايتان خلق  
ميتون ملاذ و نيزين و اگر وجود اين طائفه در زمين نباشد عالم  
و اهل عالم گمان ميکن ميت و ناسيد ميتون است عالم بوجود حال  
اين طيفه است با حيا و بغير عالم ايتان بر جاست با بر و نيزين  
اگر ميتونند با اين عالم و آدمي بجلي خلق هاست با آورده اند  
با از کلي حقايق ايت نراست همه کرده و گفته اند و در حيا عتي  
از با گمان داده و بر ايتان سلام کردم مرا جواب نيك گفته پرسيد  
که شما را چه نيست است گفته ما صوفيانيم و طبقات ما يفت است  
الطالعين المرصين التالکين التبرين الطائرين الواصلين  
و عربيه اهتم از ان قطب است و يک است در هر وقت مل و کل  
و با غير است خط الله عليه وسلم و خط الانار است و قطب الابدال  
و ادي چون مل اسرائيل است عليه السلام اين حرميان را عشرت  
کوند و ايتان را عود و باشند و اعمال ارشيد و ملاک و حرمشان





از قربان و نهم نشانی بارگاه گردیده آتش که بعد از شریف میرسد و وصل  
 و تکمیل درجات که حالت تربیت و تکمیل و بیان ایشان از ترقی  
 و پیوسته خود به جمع گشته و در شکم با هر نفس مستطاب و محمول شده اند  
 ایشان سکنان قیاس عتق و قطار و یا چرخند که از خودی خود دارند  
 حج چرخند و از فرقی باز و تقابل چرخ چون توانند بر دامن  
 تابانده هر که را زردان خوانند از هر که چرخ بکار رانده اند ایشان را  
 از اذواق طوبی و توبت بهره نیست چرا که توبت برسانیدن احکام و عتق  
 برنده های او نیست بلکه ایشان را این طایفه تعلق قدس یافته اند  
 بعد از حقن انگار حیرت که دارند و طایفه دوم از اهل اول و کمال  
 اند که چون ایشان را ایشان بر مایند باز توفیق اهل اول ایشان را  
 ایشان در حق و خلعت نیابت پوشیده و حکم ایشان را در ملک  
 نافض کرده اند و فضل و خلعت از ایشان را از استغراق در عین  
 جمع و توحید و از شکم با هر نفس برین حال تفرقه و میدان بقا دارند  
 دارند و خلق را بجات و جات دعوت کنند این طایفه کمال  
 مکتبی که بر اسرار کائنات دعوت رسول الله علیه و سلم

مرتبه و حوال یافته اند و بعد از آن دعوت خلق بطریق متابعت و این  
 در صورتی که هر که فرو مانده در ظلمت بیابان تحریک بر طلب نور حقین بر جای  
 حواله دریافت انفس لطیف ایشان کرده و مقام ایشان آن بود  
 که گویند عین خود و عین این نفس است هر که شنید این انفس  
 ندیده شود و در صفت این طایفه گفته اند ای ای که اهل اعدا دارند  
 و ای که در دنیا و دنیا دارانند نظر بخورده ایهم دعوت نفع  
 و از دهر و حیرت و بد و بد و بد و بد که در دهر و دهر و دهر ایشان اند و این  
 حضرت و این از اذواق طوبی و توبت نیست و کتب و کتب و  
 در دنیا ایشان را همچنین باید دانستن که سالک سبیل هدایت طایفه  
 حضرت اعدیت و حیرت که اهل هدایت که بکینه شوق محبت از تاریکی جهل  
 بر زده علیای عالم ظهور و عیان کرده و نور عالم کشف و جهان رسیده  
 و سالک غریب باشند یا مجرب سالک سالک غریب که از آن صفت  
 نقل و انقیاد سواد نور دیده و انکسار و ابد و جلیه اهل از صانع تبارک و تعالی  
 در هر که گذشت عالم کشف و تفسیر رسیده و بخت هده و معاینه بوی قدس  
 سالک که اهل معرفت و اهل عبادت و اهل طاعت و اهل طاعت و اهل طاعت و اهل طاعت















نامور و نامور نشود البته بختها اختیار این امر بظنم خطیر کند که گفته  
 نمیکرد چنانچه اگر میتوان زد و کداف مگر ایستاد بزرگ برآمده  
 کنی شرط دوم آنکه نسبت حضور و اکا هر مع الحق همانند دلی نباشد  
 فرو داده و صفی نام دل و نشود و مگر انفسی که گفته چنانکه بنیاد  
 در باهره و ششوازه در سامه که در صورتی نام باهره و سامه است  
 بحسبیت که هر چند جوابها در هر کس به کفایت توان کردند  
 صورتی نام علاقه معنوی و علاقه معنوی مانع اشتغال صورتی نشود  
 و درین وقت که راه خاندان و خواجگان قدس الله ارواحهم تعالی  
 کس از اینان شمرده اند در تکیه و تربیت طالبان کرده اند شرط  
 پنجم آنکه بزرگوار باید که هر یک از اینها در هر کس که نام و نام و تعلیم  
 و صفی بکس از اینها در هر کس که نام و نام و تعلیم  
 چنانچه دارد و حق آنکه کمال بجای نیامده باشد و در حدود چنانکه  
 شده باشد چه حق تمام شیخوخت الطیر مریدان است اینهمه الوات  
 و بخت است که مذکور است و سیر طهارت آنکه بزرگوار است و کمال است  
 می باشد نام برده و صفی مریدان است و بخت شیخ و کمال است

کرد

کرد البته هیچ وجود هیچ محال بود و مکتور بود و مکتور بود  
 فرماید و صفی را خفیت باشد و مکتور بود و مکتور بود  
 از ایمان بجز در صورتی که مکتور شده اند شرط پنجم شیخ  
 که بزرگوار است صورتی که مکتور است و مکتور است و مکتور است  
 مریدان مطلق بزرگوار است و مکتور است و مکتور است و مکتور است  
 بشکایت باشد که صورتی که مکتور است و مکتور است و مکتور است  
 مریدان نام است که مکتور است و مکتور است و مکتور است  
 مریدان نام است که مکتور است و مکتور است و مکتور است  
 نشسته و بخت شاید که مکتور است و مکتور است و مکتور است  
 از دست و این سبب است آن مریدان است و مکتور است  
 مریدان را خواستار است و مکتور است و مکتور است و مکتور است  
 شرط پنجم آنکه در اول تربیت یقین مریدان مکتور است و مکتور است  
 که وقت بیشتر مریدان از بخت وقت است چنانکه از او علی بن ابی طالب  
 اند و مکتور است و مکتور است و مکتور است و مکتور است  
 که مریدان ایشان را که در آن حوالی مردم چنانچه مکتور است و مکتور است

ایضا

نشانه و جهت مدد نماید و اعلام کند که مدتی مقصود است البته  
 چه هر رسد تا آن زمان که تعیین او درست شود و توکل حاصل شود  
 و مرید را به هیچ وجه نگذار که با بنیاد اخوان الطریق نشیند و با یکدیگر  
 نکند و زیارت و عبادت نکند و کسب مالکند و در کارهای جمیع و اوقات خود را  
 بگوید و اگر این جمیع او را بخواند و مشغول کند و حق اسباب حق شرط  
 خدمت کند عالم را بشکون این راه تا هر که او قید و قضا نماید و او  
 و شکل این راه را بگوید آن نواند ببرد آن و در این اشکال بخواند  
 خدا را و امیدوار که اطلاق بر سر هر روز و شب باشد و خدا فرموده اند که  
 مرید میباید که جمیع اشکالات و شبهات خود را پیش خورشید کند و بگوید که  
 بر احوال من مطلق است زیرا که اطلاق از شرابط تخیل نیست شرط هم نیست  
 که هیچ مانع ندارد پس بعد از آنکه بنوی و او را میباید که با آن که در  
 و فقرای او را که احتیاج به خود ندارد که کفایت کردن چرا که چنین نیست  
 بهر نفوذ شود و نیز بدین صفت توکل و تعلق به هیچ در باطن بر این نظر  
 که با هر شوق شرط هم آنچه که با مریدان و پیشانی و در می خورد  
 او را محبت و تعلق و آمیزش و محبت نکند که کثرت اللطیف به ذات الهی

در این

در برای خود خانه خدای اختیار کند و از برای جماعت نیز خانه  
 تمام مریدان را بر احوال بشیر و اطلاع نشود که هر چه حقیقت است محبت هر کس  
 این بویشترا بطریق حقیقت و ادا این بدان ازین که قصد تعالی است  
 و بیداریت نمی است و نهایت طاعت است محبت است چون طریق نفس  
 گرفتن از حق سبحانه و تعالی و سطر محبت است و در این طریق و بر طاعت  
 کشا و نه شود از هر طریق باید این نهایت کار و احوال مرشد را در دست  
 یافت و چاره ای و عالم انصاف و کمال است نهایت در محبت  
 سبک است و در شرح است و چون طریق نفس که فانی بر طاعت است و نه  
 بقایا بدین شرح آن بسیار است و از حسی را و هم و فانی بر طاعت و چون  
 را بطریق است احوال مرشد و طالب محبت است هر چه در محبت مرشد  
 کامل تر است و طالب مرشد فیض را که بر سطر مرشد است تا بزرگ است  
 اما باید که مرید همیشه خود را در غایت و خضوع و تقوی و محبت نگاه دارد و تا  
 بقایا که محبت آن بود که خدا را در مقام خدا و مقام فنا نیست محبت مرشد  
 مشاهده کند و اگر با این از آن حال قطع شود مثل که ارضی بر این محبت  
 و مع آن کند و در روز ظهور را در دست و قصد محبت خود را خلاص سازد



محبت چنین بیان کرده اند که دل محبت موافقت است و بعد از آن  
و بعد از آن موافقت است و بعد از آن موافقت است و بعد از آن  
بعد از آن محبت است پس بدان محبت است پس بدان محبت است  
پس بدان محبت است که در هر یک که از آن فراتر رود بن مرتبه تجرید  
ظاهر و غیره باطن ثابت محبت را بدان محبت موافقت است  
که موافقت با شری و امر و نوا هر یک که در هر یک که مخالف ظاهر  
نکرده و میل است که قوام فعلی و قیاسی است و در هر یک که در هر یک  
حقیقتش در ظاهر و باطن موافقت است که در هر یک که در هر یک  
باشد و حق که در ظاهر و باطن موافقت است که در هر یک که در هر یک  
و با وجودی که در ظاهر و باطن موافقت است که در هر یک که در هر یک  
خلقت است پس حق که در ظاهر و باطن موافقت است که در هر یک که در هر یک  
و بی تفاوتی که در ظاهر و باطن موافقت است که در هر یک که در هر یک  
رضا و آرزو و تقاضا و دست چنان وادی که در هر یک که در هر یک  
شوق تو را داده کرده و حقیقت معلوم است که در هر یک که در هر یک  
و تقاضا و آرزو و تقاضا و دست چنان وادی که در هر یک که در هر یک

محبت تو را در هر یک که در ظاهر و باطن موافقت است که در هر یک که در هر یک  
و بعد از آن موافقت است و بعد از آن موافقت است و بعد از آن  
بعد از آن محبت است پس بدان محبت است پس بدان محبت است  
پس بدان محبت است که در هر یک که از آن فراتر رود بن مرتبه تجرید  
ظاهر و غیره باطن ثابت محبت را بدان محبت موافقت است  
که موافقت با شری و امر و نوا هر یک که در هر یک که مخالف ظاهر  
نکرده و میل است که قوام فعلی و قیاسی است و در هر یک که در هر یک  
حقیقتش در ظاهر و باطن موافقت است که در هر یک که در هر یک  
باشد و حق که در ظاهر و باطن موافقت است که در هر یک که در هر یک  
و با وجودی که در ظاهر و باطن موافقت است که در هر یک که در هر یک  
خلقت است پس حق که در ظاهر و باطن موافقت است که در هر یک که در هر یک  
و بی تفاوتی که در ظاهر و باطن موافقت است که در هر یک که در هر یک  
رضا و آرزو و تقاضا و دست چنان وادی که در هر یک که در هر یک  
شوق تو را داده کرده و حقیقت معلوم است که در هر یک که در هر یک  
و تقاضا و آرزو و تقاضا و دست چنان وادی که در هر یک که در هر یک





فقلان شده من بهار بود اگر و بهار است هر کوی بیت گفت حق  
 و تو فرست لم بعد بیت من شدم بهار از تو نت نشد پس نه به من  
 بخی بهانه مقام استی ظاهر است اگر به من و شغف است عجب  
 باند محبت میل باطن است به علم بعد و آن بره قسرت میل غلب  
 بملقه جفا صفات و این محبت عام است میل روح بتا به  
 جلافت و این محبت خاص است محبت عام نوریت که از طبع متفا  
 جودوی نماید محبت خاص است که جود خاص را سوزد و از نور  
 پدید آید و محبت عام شرایب که حامل جفا و کد است و لطافت  
 و کثافت است بسبب همان به از غرض محبت خاص است به جفا  
 در جفا و لطافت در لطافت بسبب تنزه از غرض است و حق  
 محسوس مخرج و این استیم حرف خالق و الحق الحق ان لم یکن مدعی  
بما حببته القلب بین الصدق و الکذب محبت ذات  
 صفت خلق بخشنده و غور به صفت شوق و لغو به صفت طاعت  
 دروغ و لذت مشاهده و قیالات و فکرت و فضل لذت معاش  
 تا غیر که لذت طاعت و نفس به لذت طبع غایب است لذت

این شراب با قیام ارواح نوش کنند و قطرات را بر قلوب نفوس  
 ریزند و الناس من کاس الکرم نصیب این جام از غایت صفاء  
 لطافت در شکر به شرب این می شود و شیر غالد و صحت و حد  
 پدید آید و چون محبت ذات جامه شکر است و زود منتفر نشود  
 بر صفت بوارق و لوامع جمیع وجه را محو کند و رنگ خود بخشد  
 حقیقت محبت باطلایست از و ابطالتی را که محبت را بر محو می  
 و جذبه الیه از جذبات که محبت بخود گشت بعد از آنکه جدا و از آنکه  
 رکن باشد و جدا و جبهه می کند و جمیع صفات او را اول از وی تبخیر  
 و کثرت کلمات او را یقین قدرت از وی براید و بعضی آن  
 ذات که است لیک انصاف صفات خود را رد و بدو بخشد که لا حول  
 یا الا الله یا ه این حال ثمره محبت و غایت مودت است و اندرین  
 حال عطا است هر سری سوخته اندام محبت مودت بر صفت  
 محبت او و لیکن مشاهده آن بر این محبت نتوان کرد و بکار آن  
 علامت آنست که محبت با حصول محبت را دوست دارد و از موانع  
 محبوب اگر هر دو وجودی باشد و بعد از آنکه هر دو مرکز باشد و او

نکته و آنکه مراعات محبت بسیار است و باید خود را اندک شمار و دور  
ادبیت را بسیار آفرین بود شاید که محبت الهی به خفقت با خلق در یک  
جمع شود و کما الشواشیع لا امراته و الشفقت علی خلق الله عز و جرب او خلقت  
محبت خالق و هر حسن که بر وی عین کند نشاندافت تمامین و نظر ازین  
موجب حقیر نگرداند و بداند زینش او هرگز برتر کرد که کشاند **چهارم** ای  
مونس که ما شادوم **پایه** بال تو دیده و درجا نکشند **پنجم** هر چند که کمال من  
نکردی ای هرگز آرزو ندیدم و اگر دلی از با هم **و دیگر** که محبوب مونس باشد  
و اما آن هرگز محال نکرد و بیکدم نگاه کرد و خود هر چه در دست پیدا شود  
آن را رحمت دارد که هر چند در آن انعام علامت خود باشد **ششم**  
صد بار تکرار گفتند که **قرآن** و حقان از دل آید و گفتیم **آه** هر چه صد  
قطره خون افت **نهم** **آه** هر چه نفس ترا دریا کشیم **از** هر چه باشتیبا نظر او در  
بهر بلای ضرر محبوب تصور بود در عرض دیگر **دعا** علی و آیت  
نکتم **باخیر** تو هرگز نشن **نکتم** **عاک** قدم سعاد کو نیست **یازدهم**  
نسبت بس که تو بینا **نکتم** و نظر بصیرت محبت بر تو شد **اندر** **نکتم**  
چهار **محبوب** کلیس حبس کرده و از آن حریت و خوشی تو که گشته

72

نه بگوید و قرار دادست کنیم از صبر که بوی تو بفرمان بفرستیم و در سحر اندک  
 که بگوید تو سحر را در آرزو داشتی که بگویم اگر دو عالم ممکن بود هر چند روح  
 او در شاهده حیران تر طلبی و هستی ترا جرم گوید الله هم در عالمی  
 اختیار را در کفایت ممکن چنان ندارد و در غایت این حال سرشته شیر  
 از دست خست بر سر و در فریاد برآرد که خدایه با وصل تو کس  
 من بیا خود مباد چه روی تو خورشید چنان سوز مباد و بی تو چراغ من  
 افروز مباد روزی که ترا ندیم آنروز مباد و دیگر شاهده محبوب  
 در وصل او در نقش نقشه کنایه در چون محبوبان نیست غیت خود  
 محبایان نیست و در نقش عشق جدید پیدا شود و طش ادبای  
 که بل من هرگز در **چرخ** غن گرفت دم بعد شکر بارت با جامه  
 زلف کشد است **خواجه** که ترا بدم دیده شرم و در بریده نظر من خست  
 در این علامت محبت که مذکور شد **الله** که از بسیار است از هر که  
 ظاهر شود او محبت صاف است اللهم زدق **حکایت** باقیه را ای که  
 این جمله در افشاده و کمین بجا ره خادم درگاه وستان تو در  
 جبین احقر العبد محمد سعید را رضی کن محبت خود و محبت که





باشند که احیای طایفه ایشان از آن حضرت فدا شد و بعد از مرگشان  
در شریفی و در کارهای ماندگار و هر چه در خیر و خجسته و خجسته  
نیانوار حضرت ایشان منقول گردانده اند که اگر مردم یک یا دو کسی  
روان کرده باشند با بغایت القوی و در سه طایفه سواران و کرم  
هر که در ولایتی این طایفه را شریف و درج دادیم بحسب القوی و طایفه  
های خدا پاشیده اند و با بنده در رخا با نوار ولایت و آنرا رحمت  
سده طریق نبات بیشتر خفته اند آری از آنجا که عربان الشریفین بگویند  
از ما خدا شریفان آنجا که در بنده خطایست بر ما می آید از آن روز ولایت  
ایشان بهره ورنده و خلفا ایشان در آن اهل دادند و شد که در آن  
عبد مشفق را گرفت با نور و خست عالم را گرفت بروی خست  
صبح و شام و در همه جا بهره خواص و عوام با این خجسته و بسیار  
بهره و در این خست و در یک خست و در ولایت خست و در آن  
که با بر بار خست و خست و در آن زمان بار خست و در آن  
خست و در آن سلطان با بر خست نام با بر خست بود که با بر خست  
خصوصی خست و در خست با بر خست و در خست و در خست

نقص

ظاهر گردانیده پادشاه از آن جا که محض معتقد خواجگان بوده متوجه  
یاد و لوح لطیفه الهی شده است پس این بیت را بنیاد حضرت قداست الهی  
ظاهر الدین خواجہ ربیعہ در عالم غیبت ظاهر شده اند و پادشاه از آن حضرت  
مدد طلبید و اندوختن اینها حضرت خدوم عظیم الهی حضرت کوثر  
ظاهر شده اند و حضرت خواجہ پادشاه را باین تسبیح سپرد و اندک ایشان  
در کل آنجا خدمت می نمودند از آن که پادشاه بخود آمدند و آنروز جنگ  
مستعد شده معاینه نمودند که حضرت خدوم عظیم از جانب ایشان  
جامع انبوه از غیبیان بشکر اعدای مجرب کرده و جماعت را بر سر آورده  
و آنروز قهر غلبه شد و دست و پا می و خوارین که کما جصول پیوسته و میان  
از ریز حضرت ایشان را خنجر خنجر طلا و سبیل دیگر با میوه و شیر  
نعمت نام که در آنرا نهادند و پادشاه فرستادند **تقدم** شاه و کدورت  
باینه نجات **از** پادشاه و حل همه مشکلات **هرگز** از پادشاه و توبه و التماس  
یافت از الطاف تو نشود و نماز و روزه و نیکوکاری کند تمام  
از او غفلت غریب **طایفه** که کفر نداشتی مکان **خواب** از پادشاه و  
کشتن **و** توبه پادشاه از نماز و روزه و اعتقاد تمام کرده و این

مجلس





اندک نگار و او را وضع نماید و هرگز در همان مشیت منزه غیبت ایشان  
 مینویسد بلکه میگوید است و راه عدم را در پیش گرفته شد  
 کور و تاریکی و غیری در مجلس ایشان در خانه حاضر بوده و در آن وقت  
 بنما که در این کتب اولیای الله را صفت علم باید که عالم باشد و حق  
 الشفقت علی خلق الله از روی شفق و رحمت جلالتها می فرود آید  
 نشان همان که در شهر سرور است و اینها عیال و پسران و فرزندان  
 جمالت حق ایشان الله را می ناسد و میگوید به چشم هر که  
 اندک لای حق و یقین در کار ایشان می گوید به چشم تاران و انکار  
 و اعراض برانند و اندک میگوید مقام اهل کتب و شرف و این طریق  
 مروت و شفقت است که بمان این نوع فیالک میگذرانند است  
 همانا که در آن شب آن عزیز را غیر روی مسدود و در آن زمان  
 مشاهده میکند و بیان آن خانقا حضرت شیخ خورشید و در ویر  
 و آویخته است و دیده الله که در هر جانب میگردد و خود را بران غم  
 میزنند و دوباره گفته بر زبان می افتند و درین مشاهده و در غمت  
 مضطرب الاحوال با آن غیبت خورشید آمده اند بعد از آن حضرت شیخ

باز

ایشان الله کرده فرموده که معلوم کردید که غیبت شیخ است عیال  
 آن ملک است غمخیز را چون که غیبت عیال ملک است غمخیز  
 میزنند و ملک شونده از آنجایی که میماند و میماند فرموده است غافلانه  
 عیال الله تا در آن مقام و لا تقربوا بکم الله الله که در حق خود بوده اند  
 آن حکمران شیخ فرموده است آن ملک پس آن عزیز شرف و در هر کشته  
 و از آن فیالک ناسد و بگریه است و بنده و مرید حضرت شیخ  
 فرموده که اهل حق را نگاه داشته و چون طایفه را انبیا از آن شونده  
 غمخیز و غمخیز غمخیز نشان خود را چون آن ملک و ملک شونده  
 هر که که نگاه دارند دست جفا در دامن ملک اهل تحقیق و عفا و عفا  
 اهل بر سر و رویش اند که هرگز نباید از روی اهل الله که در هر  
 مردم و خطم روح الله تا در آن مقام و در هر چون بر تپه خدای سید  
 و سالتو عیال را و در این اهدایت لم یزل یحقق فی ان العقل  
 بید الله یوتیر من این اشعالات جذبات الکرمات با تمام مشاهده  
 در ملک ایشان در زنده است تا از آنجا تمام خورشیدان که شفق  
 ماسوا ریت و ناچیز کرد و این حق است ساخته که تو را فرموده است



[illegible]

کبر

طالان شده اند که متابعت کنند محضت نبوی صلی الله علیه و سلم  
کرده تا اهل اختیار کنند ایشان همه مواهب الهی را در کوزه استعداد  
خود خلا کرده مقلو این نسبت کردند چه سر حدیث کلمتی یا جمعی را  
بسیب نفع علی این نسبت بوده و محضت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
بسیب این غرض که از نسبت عفت آن ساد اعظام کائنات را که اوصاف  
عمیده و اخلاق خبیثه را معروف بوده و طهارت را در او مشهور شده  
نکلی در آورده اند و هم استعداد و شریف خود را که مظهر ایمانی حقیقت  
الهی و بی نهایت است در ساطع او استقامت فرموده اند و از آن مشهور  
نموده و خیر محضت این مسلم الرحمن ظهور یافته که حدیث الولد سر  
البدین بیان و ادبیت بیت که بریده خوشبخت و مودود دارد و ما باشد  
عالمی بر برینان ناید بخوبی و هنوز فرزند و کردار که بگوشتش من آمد  
ز عالم جان نهی سید طایبان است عالمی عالمی و مبدع صبح دهان  
ز مطلع انوار گرفت برق جانش قام و وزیرین کشی در بهار  
بهت طاق و دیوار گرفت مشعل را روی او تابان و بزار جیده  
اگر باشد هم نور کم است مرا که گفت میسر نه جانان یکستان

اگر باشد هم هنوز کم است مرا گفت میسر نخواهد بود بیکستان

چنانچه در وصف دست کتم: عراج بودی اگر ابدی صد هزار زبان

نخست که در این نفس خالص کلام که هرگز در دستان خود و شقای عاقل

اولی

مشق اولیای حق مجسم و برده بار حق می ماند در اصلاح  
کار مشفقان پادشوتان یاری کنان در مقام خود دیده  
کران این طبعیان بجان بنده نشود اما بکنش غیر اکنده نشود  
و بخواجی نوم رای مبتلا این غنیمت در شان از ملا حضرت  
سلم الله ابقا و انجمکات را اکثر غایت کرده بخت طایبان در  
مجلس مشغول بودند در وقت می نمودند و این آیات را می نمودند  
مشق و در حاصل کن کنکاه عاقبت در در هر عالم دارد  
در دولت هر که را در دلیست در مانش مبارک و اکنده در مان خوا  
شد جانش مبارک هر که را این حیرت این در دلیست خاک  
بر فرشتگان او خود می دلیست آری این طایفه را احتیاجات بسیار  
طایفه را کرد و طلب بصیرت انبیاء علیهم السلام کرد و عقیده و افعال  
خود بکمال رساند و بایشان چنان چسبید که با مقصود حاصل کند  
یا چنان در طلب ایشان کند دست از طلب ندانم تا کام من برآید  
یا تن رسد بجان یا چنان برآید هر دو جو سو فایان نتوان گرفت  
یاری ما نم ده که کنش ما جان تا جان تن برآید شکست یعنی



مرجه مقصود او جاهل است بینه ای دودله و دله مرده لیکن  
 عزاف و عهد خود شو و خود مرده کن یک هیچ باطل من جابروری ما  
 مقصود و کر نیاید ز ما کون اما طریق آنست که بیک کیفیه که باشد  
 قدم در راه طلب بدینا و نه کوشه ایان رحمت الهی نه میگذرد باز  
 آتیه هر آنچه هست باز که کار خود هیچ و نیست برین باز آید این در کل  
 و هر چه میدی نیست صد بار اگر تو بگفته باز آید ای لطیفه آینه  
 همان بار همان آورد پیش تو کل جهان بود و خایر همان پرسش داشت  
 کشاده باشد دی لولا تا مست جان آید و مشت بار همان در و در  
 ایشان علیه الرحمة و الرضوان نخست باده و آینه نایب الهی در اول وقت  
 سجده بر جبهه مطلق ایشان کمال التسلیم در حق و هویدا به ریش  
 زمان خوش منبسطه باین فقر و دقام غایت شدند و شوقیت  
 در جوش نهاده دیدم که تو خفاطه مقلد باین فقر نهاده  
 گشتند و مرده اند که او را در بحر الحقیقت بچونه دانند و غوطه خورده  
 و او را از تنگ نکست و چو یک ترک خود بر سر شست و شوی داد  
 دران حقیقت خود مخبر کرد دانسته تا از وجه خویش برستان و جو

معلق

معلق پیوسته گفت پس خود را در بر تو آتیا نواز شغفت آغوش زده  
 مثال است زنا جیه کردانیدم و بعلی تو ای وستی دانست و نمودم  
 بجز این زده بقدر الکر بنایت بعلت خواهی که بکسل و رهوال  
 و سوت بطلان است حقیقت طران میدهد که آه خوش الرجح اللا  
 گفت بجای که موقوف بکوشه حقیقت پیوندت بینه جذبه بایک  
 طران کنم و دیوار الکاف جوان کنم باین دکان زمان بستم کنان بچون  
 کل خندان نگذرد شکفته فرمودند که بفرز ندم خواجه محمد سعید ندید خجست  
 تو بیت که تو خواجه شست دن و دین بایست باین فرمودند که التمه بایک  
 دست فخر باط هر ساری تا معلوم خوش خود چون عقبه من بود که  
 عالم مثل ایشان علیه الرحمة و الرضوان کشتی جواب گفتم که بیت این آنست  
 که حق همان دوام مثل کرده بعد از آن آغوش بیت تمام فرمودند  
 که هر بیت این جوش بیت که گفت حق تو که جوان بیت که صد مرد چون  
 شوی کی مثل من خواه شستن بعد از آن فرمودند که تعید واری من  
و عقبه باز و تلا آنست که از من بفرمودی و این غایت و مرحمت آن  
آقا الهم در خود شده که م شکری به عنا تای حق و عنا حق اکرم لک





در این متون و غیر اینها از ایشان بطور آید تمام مراد توحید کننده و آنرا  
از طریق استیانتان می بینید ما بر آن مانع مقصود حجاب  
ما هست نموده اند که هر که در دنیا آگاه است چون چنان نظر  
دل در شده نخون جدا علوم آمد و گفت نماست باین تقریب  
که در تمام آیات و روای در پیش این حضرت است بطریق مستقیم  
که نگاه فقر را غیر طبع شده و بیم که حضرت سلطان العالی و بر بها  
اند ما مولو یعنی حسن الهدیه بر بها بسیار بر بها هر شده در  
مقام الشفاعه و عنا یافته نزد یک من نشد و او ان ملای الرب  
بر آورده و یکسری آنرا در دهن من نهادند و سری دیگر را در دهن تو  
نهادند و دیدم که نوری سفید درخشیده از دهن من بنا کرد ایشان بر آن  
تا و آن جاری شده بود و در دهن من می چرخید تا آمد به آستان جان عالم  
عالمی که در وقت لذت آن به شویشم و در همان حال از این غیب معلوم  
شود و آدم باز ایشان نور و خود را لحظه شعوری و خوری و در دهن عالم  
مرکوم ایشان زمان اسرار بایست فراه و کلمات شریفه اصل این حضرت  
اسرار و شعی و عنوی و معانی آن مردم بسیار در حروف و کلمات جلوه کرد

میگویند

بیشود و مدد که از ان التفات و عنایت حاصل گشت که بر طبق  
در مدایح قر که بید تأیید بر تو مدی ناظر از چون چون  
که یا بسیار تا نرس تا فد بر قافله فیض نور از این مسند  
و نیز حضرت است ان سلطان عمر الرشوان معه کلی رسیده است  
و از روحانیت حضرت فیده العارین و سلطان الواصلین  
حکم آنکه یک از کب ر شفا بر لغبت و از کها شفا بعثه و از ان خود  
آنچه خواهد آمدند و عیسی را در دهن و بفرمان آنچه فرموده بوده اند فاد  
نشد می گوید یک از ان چهار نقوان که نور و جو در تر حضرت ایشان  
علیه السلام و الرشوان خیر داد و اند چنانچه تفصیل اند و بعد از وفات  
سید و افضل اهل انصاف عادات مشروع شده است فلیطلب  
چنانچه فرموده اند که شرف عالم غیب خود را در مقام عالم مشاهده  
کردم و حضرت حکیم آنا که در آنجا طی هر شده و خود را نزد یک  
رب نیند و دیدم که دست مبارک خود را در بغل کردند و از آنجا جوهر  
نقیص بر آرد و در دهن بغل من می چرخید و از ان عنایت  
ایشان و ذوق عظیمی که من مستند شد که از خود به شعور شستم و به





و خود را بر زمین خردم و گریه و ناله کرده آنچه در بر آید هم از خود انعام  
 و توبه گویان مسری خود را در زیر قدمهای پادشاهان من تمام و این را  
 شفیق می آردم و عیبهای نامرئی که در عیال و عیال من بود  
 و نامرئی و در دست و پای ایشان افتاده و عذر و تقصیر  
 بنده گناه کاران در خود بسته و آن زمان زمان حال این غفلان را  
 مرغود **بسم الله الرحمن الرحیم** این است خواجه من هدایت را که یک نشانه  
 زار **بسم الله الرحمن الرحیم** تو را سوختن چشم بلفظ حق و حق که گشته  
 بیدست **بسم الله الرحمن الرحیم** که است امیدم که شایسته  
 بشنود و بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم** چون که تمام بود و بستم در دهان  
 بود **بسم الله الرحمن الرحیم** که ام **بسم الله الرحمن الرحیم** که ام **بسم الله الرحمن الرحیم**  
 من **بسم الله الرحمن الرحیم** که چاره تدبیر من **بسم الله الرحمن الرحیم** که چاره تدبیر من  
 گشته زبان کوته از قوا و این **بسم الله الرحمن الرحیم** جان دل بنده فرخاک کن **بسم الله الرحمن الرحیم**  
 هر چه جرم و گناه کن **بسم الله الرحمن الرحیم** این سخن من است که آفرینان تو را  
 قبول کند و خود را از هر گشاید و تقصیر غایت کرد و تبرکات  
 خود را در سری فقیر نماید و خطاب بپادشاه فرمودند که مقصود ما

ظهور

ظهور این من بود الحمد لله بن زمان از و ظهور آمد آگاه باشد که  
 حق بماند و تقاضا منتی که هر قدر سلسله شریف حضرت خواجگان بر او  
 را قدرش انداده و هم از خود آن قوت داده که اگر خواست در خود  
 نهایت مبادیست و هیچ میکند **بسم الله الرحمن الرحیم** مادرین فرزند غم نهایت را و  
 هیچ کردم و هر قوت و قدرت کس بجای و تقاضا غایت کرده  
 خواست که آنجا از مطلق بماند طلب که قوت استعدا و او را  
 است که هر قدر باطن مجانب کرد و این ترا بجزای و مقصود  
 آنرا که غایت الهی باشد **بسم الله الرحمن الرحیم** هر چند قرب یاد شاخ باشد  
 چه شد یا ضمت آفتابان رتبه هفت **بسم الله الرحمن الرحیم** کاس را از آفتاب که  
 میفرمودند که در همان که حضرت این علی را هم و از همان در خیر  
 حق بولایت اخراج بودند و مردم آن ولایت از انوار ولایت  
 آثار محبت منور گردانیده بودند و همه اهل اندیا که غفار و کبار  
 بنده و مرید گشته در خدمت بنده کامیاب بودند و خلفای ایشان همه  
 جمع بودند و حضرت این علی را هم و از همان در مقام آن بودند  
 که مردم آن ولایت را و داع کرده متوجه ولایت سمرقند شوند بآن تقرب

از اطراف حجابت مجنون و خلسه هر چه آمده بودند و صحبت  
 غنیمت می خوردند پس آن شب هر که در چنان مجلس عظمی التفات  
 باین فقر کرده باشد که اگر ندانند و فرمودند که این چنان در واقع بودیم  
 اگر بخواهیم چنان قدری از راه و راه هم می رسیدند فرمودند که این فرزند  
 شما را خادم الفقراستیم ما خود خواسته که حال کارخانه بدست شماست  
 پس نه که خواندیم از برای استقامت ما درین نسبت شریف که چنان  
 قدری از راه و راه بعد از تقریر این واقعه بجهت چهار سال گذشته بودیم  
 شمل بر سر راه و راه و حقان آن قدری که بطریق سواد که موافق انظار  
 حلیت که هر کارخانه غیر ایشان نایب شده است تقریر او را  
 گفته که این است تقدیر که در ایام حیات حاصل کرده ایم این را نیکو  
 دانید و بعد از آن خلفا و اصحاب سابق خوانند که چون از راه شریف  
 حال این نسبت شریف شد که اندک ما نیز این نسبت را با و تقوی می کردیم  
 از آنچه از طبع و این فرزند ما طلبه که از و امید داری را یکم که هر  
 احکام و ده که در نسبت الشیخ با تقوی او نشسته و او را بسیار با او  
 و قراضه دادی که نسبت ما جاری آوردید با و بجای می رسید بعد از آن

چند لغت

چند کوه سفید خاطر کردند و فرمودند بنابر است از راه طبع بدست خود  
 اینها را از یک کرده طعام حبیب سازند که درین مدت کار ما بهین خدمت  
 این زمان شما بسیار خدمت رسید و چون آن خدمت بجای آمد  
 خوشحال کرده دعا خیر فرمودند و بعد از آن مبارکباد کردند و بعد از آن  
 متوجه سفر ولایت عراق شدند و فرمودند که آنجا که خدا او را هم کرده  
 که شما چنان قدری به ما بنامش اهل و عیال خود بنشینید چون این آن طبع  
 و از فضل و ابد که در وقت در مجرب کیایان جمع می شدند البته به  
 الشیخ و دنیا کرده بایان بسیار می فرمودند که هر چه از ما می طلبید از او  
 طبع بعد از آنکه از این جدا شدیم خلفا و یاران ما بودند که خدمت ایشان  
 بسیار نه تنها بسیار که بسیار بجهت کرده و بهیچ شیخ فقر نمی گفتند  
 به عاقبت است امید داریم که در شرف غایت ایشان علیهم السلام و انوار  
 ظهور نماید آن فقر را خدمت کرده اند و باران نشسته فقر و خدمت  
 با شرم بعد از سالها بسیار بر قبول کردند و نشسته بخیر و طفا و یاران بنی  
 قدم خدمت مولانا لطف الله بودند ایشان از احادیث بسیار ختم کتابت  
 ایشان تلویح غالب بوده و بشود و طفا شغف تمام داشتند تا روز

ازینجا



ایشان داشتند این محبت را نشسته فرموده و فرمودند و یک از خلق را  
و یک خدمت مولانا با جبر بودند که در این ایام و این ایام این ملکین بود  
از قوت این محبت بسیار بزرگتر بود تا آنکه ایشان را با جبر و ستم باز  
آنهاست بملکت نشاندند و الا فرموده ایشان کردند که حضرت ایشان را بملکت  
و ایشان این نسبت شریف ایشان کردند و آن حضرت غریب  
فرمودند و این فقره را جبر بیکر ساختند و هر چند حضرت ایشان را نداشتند  
بود از آن جهان محبتشان که ملکین بیکر شکست تمام اهل آن و بار دیگر  
محبت متفرق گشته و هر با جبر و ستم بیکر شدند و این هر چند  
شریف ایشان رسید و است بسیار دعا کرده اند و شکر کرده اند و گفته اند  
خاطر ما جمع شد بعد از آن در خلافت حضرت ایشان علیه السلام و در آن  
آنکه میبودیم تا آنکه آنکه از این عالم نقل کردند و بیکر محبت الله و شکر الله  
تمام خلق و با آن هر چه شدند و آنکه حضرت ایشان را در حق شهادت  
کرده این نسبت شریف را بشما عرض کردند و بعد از شما انبیا و ائمه و اولاد  
نمایان حضرت ایشان علیه السلام و در آن وقت ما بقرآن را قیل  
کنند اما در آن زمان و حال فقره ایشان بود که بیکر را تعظیم میکرد و خدایا

و کلام

میکرده ام و چونکه ایشان را خلق را تعظیم ایشان را بغایت گزینان  
بودیم و میخواستیم که بگویند و بگویم که هیچکس را نشاندند تا از قدرت خلافت  
شویم که گفته اند **بیکر** گزیده شوی شهر شرف است که در آن گزیده شوی  
شوی و سواد **بیکر** بدان بود که حضرت کربا **بیکر** گزیده شوی سواد شوی  
نشاندند و در یک ضایع سخن با کبر است که گفته اند که در شهرت آنست  
و در ملائمت سلامت **بیکر** که گفته اند **بیکر** که خلق بیکر تو را کردند  
که از خلق بر تو شکر کنند **بیکر** از تو آن خط در دست است که خلق  
از تو بگوشد و بر تو انکار کنند **بیکر** میگویم که در ملائمت بتم و از آن  
شهرت بیکر شویم چاره خیرین نیافیم که در قیام داده یک از خلق  
آنحضرت علیه السلام و از آن روان در آیم تا جرم موم از ما دور شود و جنب  
و قرآن بایم و چون از حضرت ایشان علیه السلام و از آن روان در حق حضرت  
خواجه ما خواج **بیکر** علیه السلام و از آن روان سخنان بیکر شکر کرده بودیم  
و حسن خلق و شریف آن نقیض گشتش خاطر با کجاست به به بخارا نفی  
و از جرم خلافت خواج **بیکر** بدین ایلاد صاتی که با کجاست و معال  
منقبت و لایست غزلت هدایت حضرت و شهادت ایشان بر و اند





اختلاط واقع شد و در نزد اهل طاعت مستحکم پذیرفت و احوال  
 اهل طاعت چنان واقع شد که به اختیار دست متبعین و  
 امانت ایشان و ایشان را در خانه حضرت ایشان بجای ایشان  
 نشاندیم چون این واقعه را اطراف منتشر شد که از ایشان حضرت  
 ایشان که با عقیقه و او را از سر ایشان شد پیش آمدند بیا از آن عرض  
 کردم که حکم انقضای کتب آن است رعایت یاران پیش قدم از خود  
 لوازم راه است تا زمانه که یاران پیش قدم هستند ما رعایت ایشان را  
 میکنیم چنانچه حضرت مولوی و مردمی مدینه و سمرقند و غیره  
 بنده و بکوه و صحرای کندی و به کوه و قریه سری شایان روی  
 خاکشان ایستاده و دیوارشان ایستاده اند و گذارشان را خنق  
 میکنند بگویند که سیرت صید برون بران صیاد است اگر با عقیقه  
 و اطلاق در این کوه و ماکر و عالم باید که طبعیت کشید آن یو که از ایشان  
 با تبعیت از تفسیر ایشان در آمدند و بعضی دیگر در مقام  
 و اعتراض شده سخنان ناشایست میکنند و نمیدانند که از  
 و کمالا اله را نهایت نیابت چنانچه گفته اند است ای برادر

لنبر

به نهایت و کبر است و در هر آنچه میرسد مالیت این کندی  
 راستین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که شرف محبت حضرت  
 بان که که کبر سینه بوده چون آن سر و دماغی که از عالم عقل  
 فرمودند آن سید را دیگر رعایت بنویسم که در حضرت ابرار  
 ابو که حدیثی را از آن حضرت تبعیت کردند و هیچ در کمال این  
 نقصان نشد بلکه این تبعیت کمال دیگران را حاصل شد که  
 پیش خود را به تبعیت ما بسیار پیش قدم چه بسبب است شود و میفرمود  
 که با حضرت خواهر ما علی و در رضوان بقدر خطاب کرده و میفرمود  
 که شما ما را این برای غیر گرفتار که در حال من چنانست که بیری  
 جانور را بعد از خون خنجر نمیدانم و از زمان این پیش بر زبان من جان  
 مرشد **بیت** حسن تر از حق من آورده است بخت با محمود و سادات  
 عالم را باز دارد و واقع چنان بود که ایشان را شکاف و شکاف بود و اکثر بچه  
 میرفتند فقیر و یاران دیگر نیز خواست میکردیم آنچه معلوم داشت که  
 مقصود ایشان از شکار آن بود که از خلق عالم خلوت کنند از خل  
 بشکارت شغل میبختند و خود با یاران محبت میداشتند و

و باین طریق شوقی که علی الدوام بود کویا که همیشه در همه و از کجا فتنه  
و شکار و دلویش ساخته بودند که حضرت ایشان علیه السلام را در  
در بیان اوصاف حضرت حواجر علیها السلام در الزمان از یک کجاست  
میفرمودند که حواجر خود خواهر تاشکندی که از ادلا حضرت پدر  
المومنین و قطب الاصلین شیخ خاندان طهوری میباشند و اهل  
بایتان عقیده و اخلاص تمام بود ایشان یازده نفر خانه مبارک  
زاده اند شرف از تاشکندی بر آمده بخارا آمده بودند از آن زمان ملازم  
حضرت حواجر علیها السلام بودند چون بغیر ملاقات کردند خوش حال بسیار  
دست بر آفرینند و بگویند نشسته و فرمودند که درین راه بطواف  
مزار فاضل الانوار حضرت ایشان علیه السلام بیده رسیدیم آنجا  
نیز از فرزندان آنحضرت ایشان عجب کسب یافتیم و بسیار شایسته  
که هر چه که از فرزندان حضرت ایشان علیه السلام در الزمان در  
سر بر نداشتند ما و از ایشان را بر یاری دادند چون از شفا احسنه  
بودیم بپرسیدیم گفتند که در ملازم حضرت حواجر ایشان که باین  
ملاقات کنیم در نسیم که از مرده حضرت ایشان را بشما عادت بسیار  
که ملازم

که ملازم

که ملازم است اینطور عزیز آمده دید و بعد از آن فرمودند که آنحضرت  
و تمام این عزیز عنائت کرده است محض فضل و موهبت الهی است  
و الا بعد از آنکه کسب این مراتب نماید و فرمودند که اول مرتبه  
که بطواف خانه مبارک مشرف شدیم و آنجا فیض طاهر بر ما مستودار  
گوشه گاه از آن در میان دو دیواران بر در ایام از ما رفت و در  
بر جاعیز و فرزندان بزرگ نشاندیم و میرفتیم تا آنکه در ایامی شور  
بپرسیدیم که چگونه که مردم از ولایت بایتان عقیده و اخلاص  
تمام داشتند ملازم است ایشان رفتیم و عرض حال نمودیم ایشان  
گفتند که آنحضرت در همان ولایت خود خواهر یافت و چنانکه که  
تاشکندی آمده بگویم هیچ از آن طاعت نشد تا آنکه بطواف فیض  
خانه مبارک که بر آمدیم چون امر فرمود حضرت حواجر اولا که بگویم الحمد  
آنحضرت طلبیدیم باقیم و ما را در بزرگایان هیچ نزدی نمانده است و نیز  
بیتین دانستیم که حضرت ایشان از عبادت بر کمال بوده و ملازم است  
افتادیم و بعد از آن از همان جا که در بار تاشکندی رفتند که از  
عرفای احباب قدما و اصحاب چنان نقل کردند که از زمان که حضرت



حضرت ایشان علیه السلام و الرضوان علیهما در جنگ بکوهان حضرت اولیاء  
 کیا چراغ جویبار علیهما السلام و الرضوان برده اند در آن ایام بود که مردم  
 ایشان بشکوه برآمده جلالت را بر سر خود و آن طریقی از خلق خلوت  
 کرده با هم و هر چه و چه را بر آورده اند و تکبیل استعدادت میکردند چون  
 یکجندی از غارت سودی گذشت که شش دریافت حجت و جنب  
 محبت خدمت پذیرفت بی طاقت ده اگر شده کشتن آن بجانب  
 ایشان دعای شوم بعد از آنکه منازع قطع مرا حل چون راست است که  
 مشرف شدم بیکر تبه دیدم و حضرت خواهر کبیر و هانی بنظر ظاهر شده  
 بر خواهر مستند و حضرت ایشان را در غیب کشیده و بر خود خمر و غیره  
 هم چون بشیر خزان مرغ غرق شده در آن زمان معاذ بنشاهد من شده  
 که آن سر که در کائنات مخفی بود آن صحن آورده در وجه ایشان علیه السلام  
 و الرضوان بختی شده و وجه ایشان را که وای دیدم که جدا کردن من اگر  
 خزان در آن حقیقت نیست ناچار بر سر نهاده و نشاند این امر را  
 غریب بر من مستود شد تا به تنه بود و سبب غریبه عقیده من شد  
 بحضرت ایشان علیه السلام و الرضوان **ب** سری که کائنات مخلوق است

محل

چنان که بهت نور مات و نظری **ب** میفرمودند که حضرت خواهر ما  
 علیه السلام و الرضوان یکبار از باران قدیم بعفرانها سپرده اند چون  
 در مقام طاعت نهالها که درین میان بعد از آن سهوت و بلبایان  
 تقرب طاعتان حضرت خواهر در طلب آن مبالغه فرمودند و فقر از ده  
 دولت خواهر فرستاد که با صلاح آن سفر نام حضرت خواهر در شمع  
 آن اصلاح لطفی شدی نمودند از آن جهت از من ایشان برآمده و در  
 نیامد بعد از آن حضرت خواهر از برای من فدا فیضای باب علم السلام  
 مولا کسب کند را فرستاده طلبید چون ملازمت حاضر شدم  
 فقیر بامتنیاق **ب** این فعل خویش کشیده و ستیغ خود را بسته من  
 رسانیدند و فرمودند که خدایت کشیده که مرا از شما غبار خاطر شده باشد  
 شما محذوم را ده مایه معرفت که کسب و حجت و دست از دست  
 خدا بکشف بخش مخصوص مع الله منور شده باشد او را بر این کسرخان  
 حق فطرت بنده که اگر غرضی داشته باشد عرف خدمت او کند از  
 ادای آن حق بد فرزند فقیر چون بصحبتای محذوم خود بر دره شدم  
 از جهت ایشان را حق عظمت بر من که اگر بشیرا فیرمیرد انگاه

کنند و تمامی بخت بخار که اگر مردم درین امر سخن نداشتند که گویند  
 بشما ظاهر خود را بجهت آنکه اگر خود را در تربیت شما حرف بگویم و ای  
 حق که بگویم از صحبت های حضرت اینان علیهم السلام و از رسولان نبیست  
 کردن سر میگویم و ای آن حقوق را در خدمت شما بگویم میفرمودند که اگر  
 آن زمان که در جویبار ملازمت صحبت حضرت خواهم علیه السلام از رسولان  
 می گویم و رده ها ایشان که شریف است آورده و هر طایفه ای که از طایفه  
 از طریق اینها بفرستند پیش فقیر میفرستند که او را طایفه گوید و بسیار  
 صحبت داشتند و دست غفار بر سر بعد از نماز دیگر را نیز فقیر خدمت  
 بودند که هر کار را بطلب میفرستادند و ایشان را نیز را در آنچه میفرستاد  
 بود بر خلافت و آنکه اصحاب خواجگانه که از اهل بیت علیهم السلام  
 در زمان استغاثه ایشان حاضر شدند و ایشان نمودند که اشارت  
 ارشاد و خلافت بگویم یک از ما میشود ایشان عنایت کردند و آن  
 کاین نسبت شریف بنماز جوهر است از هر کس که طاهر شود و درین  
 مسند خواهد نشست و چون این نسبت شریف بر بعضی اصحاب حضرت  
 این علیهم السلام و رسولان ظاهر شد بر سر نشان داشتند و

اشاره را

اشارات را سند ساختند میفرمودند که فقیر را از اهل الله خواهد بود  
 فرزند فرستاد و عاقبت الامر نیست کردیم که اگر این مرتبه فرزند درجه  
 آنده آن فرزند را در سری میفرستاد ایشان بده بید برده در قدم  
 ایشان اندازیم و ایشان را شایع کردیم که بگویم بجهت شما و نشان را  
 بجا آورده دارد و اتفاقا بعد از چند که خواجگانه بده بجهت بعد  
 چند روزی گذشت چون نیت کرده ایم را رده طواف قرار کرده  
 بحضرت خواجگانه عرض کردیم که شما اینان همان ساعت میفرمودند که فرمود  
 که بعد از غایت که بهمان ساعت میفرمودند پس بخدمت ایشان شوق  
 سفر شدیم چون بطواف را رانیدیم و شرف یابیم و چند روزی  
 بود که درستان در آمده بودند و آنجا میفرستادیم و باران فصل آمدن  
 جهت آمدن تا خیر یافت و آن خیرستان متوالیم ملازمت حضرت را  
 علیهم السلام و از رسولان رفیق و قریب روان شدیم بخدمت ایشان  
 آنده و دیگر توانستیم رفتن و آنکه حضرت خواجگانه علیه السلام در آن وقت  
 از برای حضرت ایشان علیهم السلام و رسولان اشک بسیار گشاید اند  
 و حضرت ایشان بجهت مانع که ملاقات واقع شده است اهل آنجا



وقت بود اعتقاد ما خدایم الله تعالی درین باب بختنا نماند  
 هست ان شاء الله تعالی همان جماعت علی است چنانچه گفته اند  
 هر کس که با آنها میزند دست جفا و در امن اهل باک تحقیق صفا جفا  
 اهل بی بی و بی بی اند هرگز باها رو نکردیم و حضرت ابی  
 علیه السلام و الرضوان میفرمودند که درین واقعه حکمت است که مردم مطلع  
 نیستند حکمت آن که اگر ما شیخ را هیچ سندی از غایب حضرت  
 بیا یار عالم تر نبوده که بقیه از حضرت گفته داده بودند و خلف و همی این  
 بعد درین باب مجرم کرده بودند و آن زمان اگر شیخ فرمودیم بر انصاف و سکر  
 اما از شهرت که بخت بلام داشت حضرت عاقل اندیم آنچه از آنجا حاصل شده  
 بعضی غایب بود و در خدمت ایشان نفری از شیخ و بیافت و بخت  
 در طایفه مردم نماند که کمالی غایب است گفتند انعام بر ایمان بود  
 و در سال سلطنت حضرت عاقل بودیم و بعد در آن مقصد که بخت حضرت  
 عاقل علیه السلام و الرضوان و راجع حیات هر خستند که در حق اهل بیت  
 و الطاف کرده شوهر عالمی که دانسته چون طبیعت ما از شهرت که بخت  
 حق بجا نماند بر وفق مراد ما الطایفه انکسرت که آن چنان نشد و بخت

در اینجا

در اینجا مشغولیت مخفی نماند که از خاص اصحاب مجتبان محمد حضرت  
 عاقل علیه السلام و الرضوان چنان سمعی شد که در راجع حیات حضرت  
 عاقل علیه السلام و الرضوان چنان غایت کرده اند که مردم در حق  
 ما و خودم نداده ما سخنان میگویند و باز هر مورد که مردم بخت کردند  
 آن از بنا عاقل که در میان ما و ایشان است هیچکس ندانند و آنچه  
 امکان اداست و خلاص بعد از این بخت آورده بودیم اول قدم  
 دنیا گفتن است و بعد از آن از جهان گذشتن از دنیا بآن طریق  
 گذشت بعد از این که از حضرت پدر بزرگوار خود مانند تمام خلفا  
 و اصحاب با فضیلت خود همه بایشان اداست آورده بودیم و بخت کردند  
 زمان این اراجاع احتیاج ما نبود اگر میخواستند از دنیا بگذشتند  
 بعد از هر چه زده پیش ما آمدند و فقیر را اختیار کردند و این کار عظیم  
 و در جهان باین طریق گذشت بعد از آن که دوری از ارباب پناه بودیم این  
 آمدند و جان خود را شاکر کرده از سر بر کشیدند از هر جنبه که بخت  
 بخت من از اینان را ضمیم اینان هر جا باشند ادا آن حقوق بر ما  
 لانیم بخت پس حضرت عاقل علیه السلام در حق ایشان فایده بسیار

میرودند و از خانه که ازین عالم بجا آمدند حضرت امیر فرستاد بر میان بودند  
ایستادند و آنچه که تحریر یافت و حضرت ایشان علی علیه السلام را فرستاد  
میفرمودند که از زمان که حضرت امیر را علی علیه السلام عالم بود و در آن  
ایشان استوده بودیم چون ایشان از عالم رفتند از هر جانبی که  
بیا می آمدند و غلبه کردند که ایشان بر ما بود و مستند بیسی از کواختران  
ما فخران را بنده که قبول کنند با وجود آن تا فرستادیم تا یک نفر  
از آن و هیچ کس که بشنیدیم از آن حلقه جانی است هیچ علیه السلام بود که در میان  
ماد ایشان سابقه او بر فرمودند که چون غریزان بنما خست این طری  
داده اند که عقیده مشوید به غایت است و بر هر صورت و بر ملا خدا کنیم  
که در روزگار ما حضرت ایشان علی علیه السلام را از ایشان هم که ظاهر  
بود که او را داشت ترا بر پا دارد و هدایت مسلمانان کرده که علیه السلام گوید  
و این بیت را در وقت کرده میفرمودند **بیت** ای فرشته بخواب و چشم ساق  
ماند این زمان را سحر محبت نمی شنید او را که هر چه کل رفت که کل  
شد جوابی بوی کل از که بایم از کلاب **حاکم** الامری بجا می شد  
و این امر طری را قبول کردیم و آنجا از غریزان شنیدیم که در میان دو

میردند

میرسانیم و ما علی الرسول الله صلوات الله علیه و بدین نام آن کس مقصود کرد که ما  
ترسیدیم و نشاید بر سر **بیت** که میگوید بنکر که میگوید **تفهم** ما من باهر  
شنت این جهان میبندیم **بیت** که میگوید درون ناتوان میبندیم و چون  
شروع باین امر کنیم ما را فرود کردند و در مانده و آن استوده که البیاض  
بار میگویند و غریب می آری که یکبار از عرفای این طایفه علیه السلام را  
علیه السلام اجماع فرمودند که ولایت افضل من النبوة یعنی ولایت  
بزرگتر از نبوت است و است باین مغرب که حال ولایت که توجیه  
سمانه و تعالی است بر هر صورت حال نبوت است که توجیه نبوت و آنجا  
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که بایست **بیت** محمد بن محمد  
همین حضرت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون در عالم قدری شعله  
انوار جلال حضرت جبار و تعالی بر درش یافتند و چون عالم را بشنیدند  
آوردند و شای آن مقام کرده این حدیث فرمودند **بیت** بکنایه که  
شیخ و کلمات هم از دست **بیت** که بکنایه که بکنایه فرمودند از دست ای  
آفتاب که خال نقاب بر **بیت** کان جهره مشعشع تا نام از دست  
یعقوب و ادا اسفا با هر **بیت** امره شو که و بایام از دست



فمن غلبت عليه المملوك ابراهيم بن ابي طالب فان ابا هوى غلبه فمات  
بنيان ابي غلبه فمات ابراهيم بن ابي طالب فمات ابراهيم بن ابي طالب  
والاخوان منه است ومان نسبت حضرت عیسی علیه السلام  
مغنی الله و ابوالان قرار گرفته این طریق از حضرت عیسی  
حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنهما رسیده است  
که گفتند **ابن ابراهیم** را بگویند که بنی ابراهیم در شریف مصطفی  
در سینه صدیقی رحمت **الاجم** تا او در آن تحقیق رحمت **الان**  
حضرت سلمان فارسی رضی الله تعالی عنهما رسیده است و **الان** حضرت امام  
جعفر صادق رضی الله تعالی عنهما رسیده است و **الان** حضرت امام  
ابن محمد ابن ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنهما رسیده است و **الان**  
حضرت سلطان العارفين سلطان ابو تراب رضی الله تعالی عنهما رسیده است  
و **الان** حضرت نجف ابوالحسن جعفر بن محمد رسیده است و **الان**  
ایشان حضرت ابراهیم سم گاه طوس قدس سره رسیده است و **الان**  
ایشان حضرت خواجه یوسف همدانی رضی الله تعالی عنهما رسیده است و **الان**  
ایشان حضرت خواجه حماد بن ابی عبد الله فی الجبله رسیده است

المؤمنين

کتابت را برسد خواهان میگویند و ازین بحضرت خوا  
 عارف بگوید که رسیده است قدس الله سره و ازین بحضرت  
 خواجہ محمود بگوید که رسیده است قدس الله سره و ازین بحضرت  
 خواجہ عزیزان خواجہ علی را مقرر رسیده است قدس الله سره  
 و ازین بحضرت خواجہ علی بابا را مقرر رسیده است قدس الله سره  
 و ازین بحضرت سید ابوالکمال رسیده است قدس الله سره  
 و ازین بحضرت خواجہ بزرگ خواجہ بنیاد و الحق الدین رسیده  
 است قدس الله سره **بیت** مگر که در تیراب لعلی از دنیا نوبت آخر  
 میبماند خدا را نظر آن بکند بهر معنی جزوین نقش  
 نقشند و ازین بحضرت مولانا یعقوب بجز رسیده است  
 قدس الله سره و ازین بحضرت خواجہ اعجاز خواجہ حمید الله  
 رسیده است قدس سره و ازین بحضرت مولانا محمد الفاضل  
 رسیده است روح الله سرور و ازین بحضرت محمد بن عظیم  
 الشیرازی مولانا خواجہ احمد کاب رسیده است روح الله سرور  
 و ازین بحضرت شیخ ابوسعید ناو سید ناو طیب قلوبنا و سید





و صاحب سوادش هدایت معقوبت که کمالش و نور و فیوض کمالش است  
 خواهد تا هم خواهد و حضرت لایحه انکشاف و خلاصه الحارثین الطریق  
 والایه که حاجی الایات و انکشاف الایقان خواهد بود  
 خواهد که هر یک که بعد از خدمت و ملاقات محبت و اختیار در باطن  
 و مجاهدات و ظهور آثار و لایات و انوار قربت و معرفت و محبت  
 محبت و در شاد و باریان و مجاهدات بایشان سپردند و فرمودند  
 که مالیت آن خادم الفقیر اسماخیم هر چه از ما طلب از ایشان طلبید  
 و باین طریق در حق ایشان عنایت فرمودند هر یک که هر دو لایه  
 خواهد باین طریق شریف بطریق لایعرب نشود و حق محبت الله و لایه  
 بنده با حق است و ترویج این نسبت شریف هر کس که در کمال  
 از حق حضرت ایشان علیهم السلام و الرضوان خواهد یافت و خواهد بود  
 که آثار و نور و هدایت الهی و فیوض کمالش را از ایشان ظاهر  
 و بهجت شریف بایشان معقولات و مقامات عذیبه حضرت  
 ایشان علیهم السلام و الرضوان در حق ایشان عنایات و نعم  
 و انعامات عظمیهست و بعد از هما بر امید و ارادت که عنایت

بجمله

بجاورد و عالم از نور ولایت ایشان منور گردد اما حضرت ایشان  
 علیهم السلام و الرضوان در حق باریان و توفیق که هر یک در حق محبت  
 محبت کرده اند و در اختیار ریاضات و مجاهدات غایت سر و جد  
 نموده تا آثار کلمات و حالات و مقامات و لایات و ظاهر و باطن  
 بغیر از این است که حضرت بنده لایعرب نشود اما مال این کار همان کمال  
 طبایع حضرت قطب الاقطاب خواهد بود که خواهد بود الهی و لایه  
 قدس الله تعالی که نسبت بایشان فرموده اند که این نسبت بایشان  
 جوهریت در هر کس که بایشان ظاهر خواهد شد ان احتیاج بکفایت  
 چون ظاهر شود و مجاریست من عند الله از برای ترمیم و  
 ارتقا و انقاص این روحی نسبت بحضرت ایشان علیهم السلام و  
 الرضوان بحسب آنکه بوده غالب که حضرت کمال علیهم السلام در حق  
 عنایت و محبت کرده باشند بایشان که ماسه که کرده ایم تمام  
 نموده اول آنکه ما محبت کنیز است که هم بغیر از حق و ظاهر و باطن  
 کشیم تمام نموده و مقام عفو و عاریت کشیده و دیگر با باریا  
 که خدا کرده ایم تا باین در مانده و دیگر اکثر باریان را حضرت محبت

اولی آنکه اصل این تشریف است این را در این که در حال حیات ستر  
و چون که در میان شریف باشد پس در تحت است حضرت ایشان  
و در حد و اوقیان در همان که با این که در این که در حد و اوقیان  
و انقدر است بر این نمودند در حال حیات پس در تحت است حضرت ایشان  
نقل مکر با خیر ایشان است تا که در دم فرو بردم نمی تا که در  
مانده محرم نمی و نیز حضرت ایشان علی علیه السلام در حد و اوقیان  
جامع این است و اثر شریف و با این که در حد و اوقیان  
الیک با نمانده بود و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان  
غایت تشریف و شرف بود و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان  
رفت کرده و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان  
خاند آن حضرت بیکام و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان  
و معارف گفته و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان  
در حد و اوقیان و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان  
چون یکجاست و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان  
در حد و اوقیان و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان و در حد و اوقیان

卷之四

بنده را بخدا ادا کنوت من اندر حضور اولیا و ائمه این صوفی  
 را باعث و حقیق که استعاره از آن بر دو کاه است این ترجم  
 آغاز و این اساتید سرسید **حیدر** نیز بر دو کاه و از هر دو  
 مرادند اندان که در کس که من دانم **در** شکاک که در همان زید تریم  
 طاهره اندان این اشک را بنهضم اگر من هم آن خضای حیدر شدم  
 آنچون سکا که زید را شدم **و** زید که در آن بر او بگردانم  
 منسوب آنم بگردانم **خاک** که بلیض غایتان و عادت  
 این خاندانده علیا و عادت خود و خود گردانیده و نیز روزه علیا  
 و عود و زعفران و حقیق سرانند **و** هر چه دم و فایده خلیف  
 بحر رحمت روان مستقیم احوال **و** که گذر زینشان با کاه و بلی  
 نگرش بر انداده کاه صفت ناله **خواب** نه و آتش هم در دم  
 من **و** ای من نظر کن که بس خایم من **و** توبه خنده در پیش من  
 بگریه **و** توفیق و غیبی روی او یکم من **و** اگر رخ دور و دور  
 باره کن **و** رخ و در تیغ و زون تاب من **و** کش خدای نصیر ای  
 دامن من **و** مرگ که مستعد علیا من **و** ارم و او در مرگ









[illegible]

دانی

دارد و ازین نیز تو بگشاید و دیگر سرهای ناصحی است که یکبار از انبیا علی  
سرخ میکنند که فرمودند این هم خلق زبان دارد و این هم تو  
گشاید و من بعد زبان خود را گشاید و درید و دیگران هم دست بچشم  
خود را می برم یا با اهل و عیال دم بجایان اگر نظر کرده باشید  
از آن نیز تو بگشاید و من بعد چشم خود را نگاهدارید و نظر شما را نگاه  
دارید بر این باطله باشد تا اگر یکبار خاطر غریب و دل آلوده باشد  
اگر نشود و چشم است **بیت** نظر بر لب زبان دارم نهاده کوفریا  
نباشد و در نهاده و دیگران که گوش خود غیبت گشته شنوده باشند  
از آن نیز تو بگشاید و من بعد گوش خود را نگاهدارید که اگر ببینید که یک  
بار یک غیبت می کنند و از این گشاید تو را بر عریضه و اگر نه باشد تو بگوید  
که گناه است و بیعت خود را که گشته اند و به باشند یا چیز را ناصح  
گفته باشند که آنجا فوق و غمخیز باشد از آن نیز تو بگشاید و من  
بعد از آن نگاهدارید و دیگران سخن خود را حرام و حرام و نه از زبان  
که گفتند هیچ ایمان واقع نمی کند اگر خود را گشاید از آن نیز تو بگشاید  
و من بعد زبان بر چیز گشاید و غیر حلال خواند که گفته اند که لغو در خود

در جود امر فرزند زخم است در نهان جرم بیکدیگر انداختن بر سریدانه  
 اگر طیب و اگر خبیث چیست **ب** لقمه ختم است و در حق آید نه  
 لغو کرد که بر سر آید نه لغو را غایت است که هرگاه در جود امر  
 مرگید اگر لغو طلال است خیالات یکدیگر را بیدار می شود و محبت  
 خدا و دوستان خدا بر سر آید اگر طلال است و عبادت خداوندی  
 در شرف و محبت و عزت بر سر آید از آن مؤمنان آنها همه  
 نیز لغو طلال است بخلاف لغو حرام که هرگاه در جود امر در سر  
 خیالات فاسد اندیشها در حق و در سینه پیدا می شود و کماله با  
 خداوند خداوند و نفوس عبادت صلوات این امر نیز لغو  
 حرام است پس حق را لا محاله بسیار بدست کردن و لغو زود و طلال است  
 تا که عبادت شایسته قبول شود و دعا و دعا و دعا شود و  
 دیگر شکم خدا را شکم بخونه و گوشت را از آنجا جدا می نماید که در دست  
 اگر خوردن بهشت بود که بنده و من بعد شکم خدا را نکند و بدو  
 دل بند مؤمن خدا را محبت حق میماند و تمام است و تمام است غیر  
 مرگید اگر یکسره محبت غیر باشد دان دل محبت خداوندی

بر و خداوند الله بخواند که هر چه در کمال جمع نمیشود و در کمال  
 در این است که دست قوا را بخواند و همان که بخواند در حق  
 دل را بخواند که در کمال سلطان در دوزخ بر آید و در کمال  
 بر و در آن دوزخ را در کمال سلطان که نیست که اگر از غریزان با بر سر  
 بر کفتم قبول که یکدیگر قبول که در کمال و در کمال و در کمال  
 مرگید و در کمال دست او را در کمال و در کمال و در کمال  
 که طریق خواب و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 قبول که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 ترا دست که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 میگوید قبول که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 الذین کذبوا و کذبوا و کذبوا و کذبوا و کذبوا و کذبوا  
 از خداوند است چون که بکمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 شیطان را بر دست است که هر یک از آنها را در کمال و در کمال  
 آدم است و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 حاصل که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال





دوستان عی بجهاد دعا می کنند و فضل مانند عریضه نه  
تغایر مرض خود بکار است طبع است و عرض ابراهیم فرستید  
طبیعی حلق اولی را تشخیص مرض این که در معده است مرض غیر  
مرض باشد و بعد از آن در ابراهیم سیاهی حلال هر یک غیر مایه هر که نه  
مختلف است اگر که یکبار بر هر یک هفتاد و یکصد و ده سال آن  
جواب کرده باشد اینچنین دوستان عی بجهاد دعا می کنند که  
و کلمات طبعیان عانی المرحوم و طایران طریقی مرخص معنوی  
که در معده است این که در سینه است و لا تشخیص مرض این است می کند  
بعد از آن بر هر یک غیر مایه که بر هر یک هفتاد و یکصد و ده سال  
حقیقت باز است و است از هر یک تا خورده و تا نوشیده و تا  
دیده و تا گفته و تا نوشته و تا گفته و تا گفته و تا گفته و تا گفته  
این ان شده بعد از آن بر هر یک غیر مایه و بعد از آن غذائی حاصل می  
فرماید خداوند عز و جل از آن طلال است که در معده است و بعد از  
نکند و بعد از آن هفتاد و یکصد و ده سال مایه فاسد و طایران  
طریقی می کنند و آن نماز شصت و سه رکعت که با هر یک از این هفتاد و یکصد و ده سال

تقریر

دوستان عی بجهاد دعا می کنند و فضل مانند عریضه نه  
تغایر مرض خود بکار است طبع است و عرض ابراهیم فرستید  
طبیعی حلق اولی را تشخیص مرض این که در معده است مرض غیر  
مرض باشد و بعد از آن در ابراهیم سیاهی حلال هر یک غیر مایه هر که نه  
مختلف است اگر که یکبار بر هر یک هفتاد و یکصد و ده سال آن  
جواب کرده باشد اینچنین دوستان عی بجهاد دعا می کنند که  
و کلمات طبعیان عانی المرحوم و طایران طریقی مرخص معنوی  
که در معده است این که در سینه است و لا تشخیص مرض این است می کند  
بعد از آن بر هر یک غیر مایه که بر هر یک هفتاد و یکصد و ده سال  
حقیقت باز است و است از هر یک تا خورده و تا نوشیده و تا  
دیده و تا گفته و تا نوشته و تا گفته و تا گفته و تا گفته و تا گفته  
این ان شده بعد از آن بر هر یک غیر مایه و بعد از آن غذائی حاصل می  
فرماید خداوند عز و جل از آن طلال است که در معده است و بعد از  
نکند و بعد از آن هفتاد و یکصد و ده سال مایه فاسد و طایران  
طریقی می کنند و آن نماز شصت و سه رکعت که با هر یک از این هفتاد و یکصد و ده سال

تقریر









بهتر باشد و اگر بایستد باشد یا وقت نیک باشد و هر چه  
 میسر شود سوره اخلاص بخواند که اینها نیز و بعد از آن وقت بعد از  
 دو روزه رکعت دو رکعت نماز نشسته گذارد و یک رکعت رکعت  
 در مجموع سینه رکعت نشسته و کرده ترا و امر باین که گفت الله و تر  
 و بخت الوتر و باید که بعد از هر سلام این صلوات فرستد خواند  
اللهم صل على محمد وعلى آل محمد بعد دفع صل على  
وصل على محمد وعلى آل محمد بعد دفع صل على  
وصل على محمد وعلى آل محمد که اینها نیز و بعد از آن وقت بعد از  
وصل على محمد وعلى آل محمد که اینها نیز و بعد از آن وقت بعد از  
وصل على محمد وعلى آل محمد که اینها نیز و بعد از آن وقت بعد از  
 الا انزل الخ لا بد و بعد از این بعد نشسته و تسبیح را غنیمت  
 رکعت نیک و درهای فیضی است که اگر رکعت ده بیت و سوره فلق  
 آفرینش **حیدر** و بعد از آن تسبیح کمان در هر نماز هر وقت  
 سوره آید یا تم شریف باشد و بعد از ادای یا بعد از نشسته تا از نماز  
 آفتاب برآید یکصد سوره یا هر قدر تیره برآید بعد از آن نماز تراتی

رکعت

شرح کند و آن دو رکعت است در رکعت اول بعد از نماز پنج  
 سوره اخلاص خواند و بعد از آن دو رکعت نماز سینه خواند و  
 در رکعت اول بعد از نماز فل یا خواند و در رکعت دوم اخلاص خواند  
 و سربازین مانند و غیرت کارهای خود را خواهد و بعد از آن تسبیح  
 بخواند و وقت نماز چنانست و نماز چنانست و دو روزه رکعت است  
 اول هر رکعت نیت کند بعد از نماز سوره و تسبیح خواند و در رکعت  
 و تسبیح خواند و بار هر رکعت نیت کند در اول بعد از نماز تسبیح  
 و در هر یک از تسبیح خواند و بعد از آن چهار رکعت نیت کند و هر رکعت  
 پنج بار سوره اخلاص خواند و در هر یک از پنج خواند اما تسبیح  
 سیان چهار و شش و دو روزه اگر وقت نیک باشد یا کاری داشته  
 باشد بر چهار رکعت یا نماید و حاجت این نمازها را گفته اند که در  
 سیاه رانندگی میکند و در نظر اعیان دلان مقبول رکعت و رقی  
 و دوری را فراموش سازد و عذاب قبر را آسان گرداند و بعد از  
 ادای نماز یکصد سوره یا هر قدر تیره برآید بعد از آن نماز تراتی  
 کند که چنانکه نفس بخورد و اگر تیره برآید است که در ایامی آرد و

و چون نهی غفلت برآمد است از برای تبارک الله تعالی استغفار  
 کند که حضرت پیغمبر خدا علیه و سلم فرموده اند ای لیسان علی  
 حتی سقوط شد که کل ایوم سبعین مرتبه و تسبیح است و تسبیح  
 از آن کلمات مذکوره که گوید آن من تبارک و تعالی را یاد نماید  
 تا خطیب او بجهت مبدل گردد اینست لا اله الا الله عارف الحق میگوید  
 هر یک معنای تفریح ماده فاعله الله میگوید بعد از شریع ماده فاعله  
 کهستاده هر کس را و در هر شریعی میگوید آن مواد را نام و منع کرده است  
 و نیز من القرآن ما هو شفاء و رحمة للذين آمنوا و هم  
 معقود الاخر و مطالع العلم است و تمت جميع ادعیه است و آنچه گفته  
 الطریق فی الله بعد از افعال اللایینی بفرموده رسولی میخواند بعد از این  
 اما آنچه مشهور و معروف است اینهاست که مذکور خواهد شد و عباد  
 از آن تفریحها که طیب عارف الحق میگوید معنای اینست که  
 هر کس تربیت ایشان است اول طریق ذکر خضیع ادب است و بعد از  
تذکره ذکر تاراجات پاکه دل ذکر نذر است و بعد از آن  
 نوی ذکر نذر ذکر ذکر خضیع گفته اند الله و بعد از طریق تربیت

و نیز آن است که حق سبحان و تعالی را از شجاعت حافظه ناظر خود دان  
 و خود را در جنت دان و او را شکر از جنت عقید بکن و پیوسته باو  
 با خضیع گفته اند بیت مانند خضیع بنان بر فیض دل اسبان  
 که سبطه دل نایدست مستند و حق توفیق و بعد از طریق مراقبت  
 خضیع گفته اند المراقبه علم العبد بدو اطلاق الحق علیه و بعد از  
 رابط است رابط آنست که مصوبت و سیرت پیغمبر را همیشه در  
 و از خود در وجه و محبت و جد و غیبت است و در محبت آنست که در چشم  
 در میان دو بر وی پیروز دارد و کمال فضل است و دل خود را در سطح دارد  
 بدله پیرو غیبت نیز همان ملا خطا کند تا قدر ارتباط او را نشاید  
 بدله پیرو پیدا شود و فیض از جانب پیرو باد و بسبب کرد و نیز آن را  
 که چشم تربیت اول معبود تو پیرو تربیت اول و بعد از طریق  
سماع است چنانچه گفته اند السماع اهل لاهل الله و الاصول  
الطبیعی سبب مطالبات الحق الله العبد بیت سماع ای برادر بگویم تربیت  
 اگر مستمع با دلم که گیت که از نبرج مغرب و طراوت فرشته فردین  
 از سیر او و بعد از طریق خدمت است و رعایت ادب است



[illegible]

در تربیت مریدان صادق و متجربان موافق و مستوفای بحر حقان  
 شرابات جام سبیل و منعطفان قدحات زلال انجمن  
 زبان حقایق بیان آن دلت حقیقیان و باوحت رحمت  
 آدمیان و مریدان حقیقت معجزان کاین طریقت و حقیقت  
 قوایین شرعیات حقیقت است جابر میگردد آن که الله تعالی  
 شایسته است و محرومان از نعمات آن شرافت شوق و وجدان بر کمال  
 آنجا است برسد و از جرات آن لذات شوق بر جواهر اولیای آن  
 صفت سوزد و آن تعلقات را کمانه و بیافت مقصود بود و چنانچه  
 گفته اند **حق آن تعلقات است که چون بر فروخت** هر چه جز  
 معشوق باقی بود فروخت **حق آنجا است که عقل بعد از عشق**  
 دیگر بر عقل نور و بدان و بطریق لیلان و در حالت علیله  
 زوایای باطن را بکشت و جدید که جده من هدایت الحق تواند  
 من عمل التخلیل می نمود کشیده و رسیدن طلب و دنیا بچکان  
 است بر برگزینان و با هدایت کوی محبت و معرفت که سرور  
 و وصول بمقصود حقیقت که آن درده رسد بآن مقام که مریدان آنجا

برین

در تربیت مریدان حقیقی است **حق آنجا است که مریدان** برین است  
 بر جهان بجای کمال حق و برین هیچ **حق فرزند زمان و جامه و وقت**  
 باز آن در سر و دل است که بگوید **حق آنجا است که مریدان حقیقیان**  
 روی کن در راه راست ایشان **حق آنجا است که مریدان حقیقیان** در خود  
 رو که هیچ مکن **حق آنجا است که مریدان حقیقیان** چون در راه ایشان  
 شورانند از سر و شکسته و آفرید **حق آنجا است که مریدان حقیقیان**  
 بر آن در بر آید از نفس **حق آنجا است که مریدان حقیقیان** در آن یکدیگر  
 نشاندن کنند **حق آنجا است که مریدان حقیقیان** در آن یکدیگر  
 و حق آنجا است که مریدان حقیقیان **حق آنجا است که مریدان حقیقیان**  
 بیایا بر خوشین **حق آنجا است که مریدان حقیقیان** در آن یکدیگر  
**حق آنجا است که مریدان حقیقیان** در آن یکدیگر  
 و احوال لطیف حضرت ایشان **حق آنجا است که مریدان حقیقیان**  
 انوار قربت و معرفت و لذات و سبب عشق و محبت بمقتضای  
 کشش و خواهش طالبان **حق آنجا است که مریدان حقیقیان**  
 و تعداد بعضی غایت **حق آنجا است که مریدان حقیقیان**









تمام به عشق نه است باید که بپوشد قهرمان سلطان عشق بوده  
 قوت قدرت او را قهر خود را اندک بقدر قوت بقدر قوت  
 کند و در مقام ترقی باشد پس هر یک که خود را خوارانند  
 که بر عاقبت شریف و شریفانند و هیچ کس نمی تواند نمود  
 عین او عین عالم عرفان عقل کل است غایت برهان  
 شین او شایسته و در مقام تمام شایسته تمام قافیه  
بیت سوره این قبیل هر که دعا آورد، قل تعالون انزلوا و اورد  
 عین عشق عشق را برترین و در شهرستان قافیه است که عشق  
 قربت باید باشد که علم عشق را عالم و دور را فراتر عشق بر حق  
 حقیقت افرین است از محبت بگذرد بالاسر است عشق را با محبت  
 کند عشق را بر برانها غوا کند و عشق را یک نماید که در دین عشق  
 بنور حرکت و یقین عشق را آن را چو دماست انگشت شست  
 چون انگشت خواص او خدمت و کار کند که حقیقت عمل شکی نیست  
 عشق بیت ایضا و اما است عشق را در نور عشق اسرار است  
 در جود عشق مظهر است بهم جلالان ما محبتش کرد از نور و جود

بیت

تمام اوست است بمیل و مذاق محبت است بمیل و مذاق  
 از که در وقت محال محال و محال است با عینار مانده باشد محال  
 محال است محال محال محال محال محال محال محال محال محال  
 نتواند است محال و همان خانه محبت شرف شود و از زمانه  
 و مقصود خود را که استهای معرفت است نداند و سر خود را  
 هیچ چیز شغل کند و در حقیقت اندک از غرض غرضی بهرست و غرض  
 و در دست ایشان هیچ نیست که بهر خود را سپرد و چنانچه بجا و دعا  
 در شب معراج در صفت حضرت سید محمدت صلی الله علیه و آله و سلم  
 مانع البر و طهر و میل کند چشم محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر دنیا  
 و میل کرد و او را و بقیه را چنین محبت است که بکتاب است که حضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم عشقت ما و الله جانان تا برکت متابعت  
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در معراج قرب شرف نماید بیت چشم  
 دل از این عالم بپوشد و مقصود را در دین و غیره و از این عالم  
 بجزئی که مطلق و مشهود و بدین کشته هر لحظه از اعیان خانه غیب  
 از حسن بر کمال از محمل و مظهر سما و صفات بره و جود و کرم





هست **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 هست **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 گرفت جانی **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 حروف غایت تا انجمن **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
**تکلم** میم ادعای شرف امام است **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 او اگر دانه **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 بچشم اندیش **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 پس برین **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 معرفت در حروف **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 شرح در حروف **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 باین معنی **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 ذات و صفات **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 و الله **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
**تکلم** دیگر است **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 شونده **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد

الربانی

اگر بنا **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 علامت **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 مرکب **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 و کبریا **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 ما کید **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 بیرون **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 توفیق **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 چون **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 محبت **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 مراد **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 معرفت **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 کسیکه **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 که نام **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 عالم **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد  
 از جمیع **باب** در غایت حق متواتر در فرشت است **باب** عاشق بنده در حرم اولاد





واجب عالمی ظهور یافته و نیز از آفتاب انوار  
اسرار نور محمدی علی اله علیه السلام گردان محبت موعود بود که بر جا  
این فقیه بر تو افکند و شد از این آیه آید و میباید که حاصل این  
طریق از همان دست که در آفتاب انوار شد و به تمام نور خورشید این اسرار  
آفتاب حقیقت آنچه دست بر تو افکند و به تمام نور خورشید آید و دست آنچه  
در حق است و سقفا در محبت و معرفت گفته آید ای حقیقت بود  
این سخن در میان پنج نیم هر چه هست آید و دست آید خود است که  
و هم خود بگوید این سخن نیست با ندان که من میگویم این  
میگویم اگر چه من میگویم خود سخن گوید و خود میگوید و میگوید  
این سخن با هر چه است و علی میگویم هر چه بود که از شک و غفلت  
از خلق آنرا پس پسند شوی که با ابله زبانی شوی که اگر گفته  
آید که زبانی شوی و از آنرا نفیست داده شده و به غیر از آن  
و حکایتی که مشوق و مدوق قلوب و خفته کان و در و مندان با  
نموده بر تو انوار اسرار آن آید و معاد است آن ترانه در مدح  
فرستاده و جامع انوار افضل فیض و تمام حقایق انوار

مفصل

افصحی داده مردم نگردانند و آن اسرار و معارف از زمین نیست  
و پنج حجه مشروح داده است از آن مستفید شوند و عمل نمایند  
نکرده که رعایت حق خوانده ام از لیب غنق سبق آنچه جان  
و دلم منور است سر کوبین و غنچه دوست نظری که با این  
جود با خدا ترین سازد و در او کج گریه باشد و در خوش جلوه کرده  
باشد و همچو من کن در و نظر بقین که اگر که شتر خدا با من حق که  
چون و بگوید بود و چشم را با من چگونه بود و نور و هدایت جود  
خداست که در آن سبب این سخن پسند افتاد و ترانه خود روید  
ساده دلان لا حول و کمکم حقیق این لغز خاک است و من  
پایه و بکار و بکار و بکار که سعید سعادت من باز است و من  
من دال بر عبادت دوست و سعید طفیل آن شام که من  
از عیب و کاهیم از مشور و حروف آن اسرار شده گفته آید این معاد  
اینکه در شک تره دلان و ترسم و خور و در میان آیتان  
که حقیقت آن که توان دم زدن بر عبادت جان که بگویم از آن  
زبان سوزد و رنگیم بدون جان سوزد آنچه در حق است و غیر

نات اوله دانات جا و نوله آن پنهان مهربانی که در محراب خفت  
و آنکه بفرموده هزار عالم سوخت و در خنده خورشید این دانه شید است  
خون بر سر شرفی خدایت که هر آن کاربان باشد تا بگویند  
ایمان باشد بخت عارف خداوان بود که حقیقت که شمر نموده  
چون باغ و بان ملاک شد و نقش لب که از قلم افتاد و بزم صوفی و  
حرف جهر که شود و در زبان آمد آینه و بنود و کتب تکلیف و جود  
از خشت باغچه برده و با عبودیت و در کون برین که شمر  
تو کور باشد این که کرم و حقیقت حق با هر که صوفی و حرف  
در باغ پس بر این حصول این در باغ و دو نور و انوار همیشه  
چرا که هیچ کس بر این اسرار و انوار و نور و انوار و نور و انوار  
و حقایق از و بجه و با وید شرح احوال انشور وین است و در عاقبت آن  
خدا این است من بگویم که آنکه در دست با شرح کفر و نفاق  
و اوقش آنکه شرف و دست محمود حق بر تویی رخ اوست و با اگر  
طیغ انشور وین که در راه عاشقان بکنین و با خدا التوفیق علیکم  
محنت و اول در بیان حق صفت طریقت و با خدا و با حق

و حق

و فضل که سبب بخت بخت بد بیاخت که حضرت شرف شده بود  
سمع و بعد و نور و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
کرده ظاهر بر این شمول مدافعت که بعد از آن که معرفت قطره شرح  
کنند و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
با با فرقت را سر مایه برست آید و فرود رفتگان که آه آلوده قد  
و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور  
کشت حق بجا و در تافت تاج قربت بر که صحبت آن صفت و در کون  
طریقت بر انکار نشان نهد و بدین شیوه سرافراز نشان که نهد  
بکشتن بخت مرد خدا و بقره و در سار طاعت با بریا و انوار که  
کشتن خاطر آن جماعت مقفط ظهور انوار و انوار و انوار و انوار  
و محبت از و در با و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
و در انوار بر شاه جو زبان و در سربان او که مرجه اسرار حقیقت  
و در انوار کان طریقت و بدین قوانین شریف به بخت بخت  
و از مشکف تسمیه آنجا بخت در بیان انوار و انوار و انوار و انوار  
تجملها الذین لا یزیدون فی الامور علیها ولا ینقصونها



معانی مشرقه میفرمودند اما ظاهر این آیه باین مغز است که چون  
وعدای میفرماید که آن سرایید بیک گوشه و هر ادب است و ندیم است  
باخته ایلمنر الدنبارا جعفر که فرموده است برتری و کمتری در میان بر  
افران و اما در غرض و طریق نیست و مسکنش میسر گردید و برتر نمیخیزد  
فنا و بقاء کار و رسم بر مردمان نیست و ندیم را از انبوی این  
طایفه آمده ساخته ایم اما حضرت علی بن غنایت میگوید که آنچه  
بناظر بر میرسد آن است که سخن بجهان و دعا از کمال شرف و عزت  
بجست نشینیم و نگذیریم عاشقان و عارفان و فقیه و علما که با کمال  
و طالبان و فرموده است که اما آمده ساخته ایم و در آخر که بدست ندیم  
ادب است از برای جماعت که در دنیا آمده و ملوک و ندیم نیست ایشان  
استعلا نموده بطریق آنکه از دست ایشان بکوتاهای اعیانهای ماست  
که میفرمودند اما دعا و عبادات و دنیا و دنیا طلبی و دنیا دوستی و دنیا  
و آن قناعت کرده اند و لذت خود را در میان خواسته اند و هستند  
اما اگر چه مشفقان نیز در بدست خواهند بود و بیک میگردانند و اما  
حرامی اهل الله است آن را از دنیا اهل حظ و لذت و دنیا طلبی

5

یکمست آن عام شوق را غمور از این مقام نخواهد بود که بویسته در  
 مشاهده دیدار حاضرت و در هوش خواهند لیکن بیت کجای نقد  
 هر دو و دیگر را نشود فرموده از سودا بی خبر کسی این دوام زمان  
 دارم پس آن که نشان مشتاقان کنی که بکشت نزد این حق جعفر  
 و از بر سر نشان آماده نیست حق بجای خواهد خود را بخش از بر این  
 آماده کرد آید هست که و تا الهام  
بیت نقد ما خود نداشت غشای هر دو رسته ایم پس نظر این معنی  
 حضرت الشیخ فرموده اند این کلام نخست بنام سید مرتضی  
 در بیان آنست که داده عارف و نکو نیست جبار است و مرتبه دیگر  
 است که داده ملک و غیره فرموده اند که بیت و در مرتبه  
 دیگر آنکه که داده فدا کننده غشای است و آنجا آن حضرت در این  
 تفرق کرده معجز فرموده اند که معرف و تفرق واقع شود که طایفه  
 آن هر نخواهد بود چنانکه گویم حق بجای و تقاضا فرموده است که نیست  
 جبار غرور است که در دنیا اراده فدا کرده و بعد از داده فدا و تقاضا  
 دنیا را خود و قطع آن نموده اند و با وجود این تقاضا فرموده است

آنوقت ربانها و عباد او بجای آورد و روز آخرت جانان آن خواهد بود  
 اما اگر تعلقات دنیا و خودی مانده و فرزندانی و اموال و پیشانی آید  
 طاعت و عبادت و کثیف کرامات و در یافتن عفت و عجز و تقوی  
 و خیرات و عبادت حق علیه سلیمان بر تعلقات ماسوا را از خیرات  
 و کثیفات و محبت حق بجای آورد و عبادت خدا را از عبادت خلق و انسانی  
 یکسانند و هر یک یکند و در آن خلوت سر آمدن با خود دست خالی  
 کن که هر سلطان و درون مرآت و خیرات و خیرات و خیرات و خیرات  
 حق بجای آورد و عبادت حق بجای آورد و عبادت حق بجای آورد  
 هر که در راه تو نهد هر چه بجای آورد و عبادت حق بجای آورد  
 است و عبادت حق بجای آورد و عبادت حق بجای آورد و عبادت حق  
 خود را نشاند و عبادت حق بجای آورد و عبادت حق بجای آورد  
 که یکبار و کوه کدورت که نباشد علم انشای خویش نتواند  
 علم عشق بیدار و عبادت حق بجای آورد و عبادت حق بجای آورد  
 بگویم که دست خالی آید و در جاه جهنم انداختن غالب ازین آن  
 لذت جان یافته ام که بگوید مردم نتوانم بر او عبادت و عبادت

نخستین

نخستین همه با عبادت سعید و لاجرم بر وقت خفتن و عبادت  
 چون این عبادت در دنیا کردار عبادت قطع تعلقات ماسوی کرده اند  
 و سر و تحصیل نعمت بدست کرده اند که عظیم تعلقات لاجرم در  
 دار آخرت بدست نماند و بدست نماند و بدست نماند و بدست نماند  
 از عبادت است که بدست نماند و بدست نماند و بدست نماند و بدست نماند  
 مغفول باشد که قوله تعالی ان الله الحی الخبر البورع متعالی که کون  
 چشم و دل از عبادت عالم بر ستانم مقصود ما ازین عبادت و عبادت  
 عبادت هر چه که در راه عبادت حق و عبادت حق و عبادت حق و عبادت حق  
 بدست نماند و عبادت حق و عبادت حق و عبادت حق و عبادت حق  
 تقریب به خود عبادت که اهل یقین و ارباب عشق و محبت انوار دیدار  
 یا شمع و انوار و نور که بدست نماند و عبادت حق و عبادت حق و عبادت حق  
 که در آنجا انوار و شمع و نور و شمع و نور و شمع و نور و شمع و نور  
 که در آنجا انوار و شمع و نور و شمع و نور و شمع و نور و شمع و نور  
 آید و بدست نماند و عبادت حق و عبادت حق و عبادت حق و عبادت حق  
 که بدست نماند و عبادت حق و عبادت حق و عبادت حق و عبادت حق



ای خبری بای بر فزونی و دیوانه و از و کلمات تا تو باری بندفت  
اندیشش را که هر آنچه را باشد هر چه در حق خطا اهل حق و ندیم  
و همانا غافلست و البته در اینست بود این خبر ابدی  
از خبری و غفلی که در دنیا به معانی که بکلی شود و در راه او بکلی  
چو باین و چو باین و در هر طریقه روزی که باین خبر است  
نخستین بکلی که در اینست که در اینست که در اینست  
باین خبر است که در اینست که در اینست که در اینست  
نزد اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
بر اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
هر که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
و در حقیقت که در اینست که در اینست که در اینست  
حق و حقیقت که در اینست که در اینست که در اینست  
از اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
از اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
از اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
از اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
از اینست که در اینست که در اینست که در اینست

در دیوانه و از و کلمات تا تو باری بندفت  
اندیشش را که هر آنچه را باشد هر چه در حق خطا اهل حق و ندیم  
و همانا غافلست و البته در اینست بود این خبر ابدی  
از خبری و غفلی که در دنیا به معانی که بکلی شود و در راه او بکلی  
چو باین و چو باین و در هر طریقه روزی که باین خبر است  
نخستین بکلی که در اینست که در اینست که در اینست  
باین خبر است که در اینست که در اینست که در اینست  
نزد اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
بر اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
هر که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
و در حقیقت که در اینست که در اینست که در اینست  
حق و حقیقت که در اینست که در اینست که در اینست  
از اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
از اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
از اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
از اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
از اینست که در اینست که در اینست که در اینست

که از ملائکه مقربینم از حقیم که سید عالم را بر یک از ملک قربان نمودم  
آنچنان دردم ناپاک شوم باریکه بایدم جستن ز جوهر کل فی پاک  
الا وجهه چه هر وقت بندم من طاعت و عبادت حق بجا و نعل  
را بر قاعده شریعت و بر قانون طریقت کند دعایت آید آن را  
بجای آید و برین ملازمت استقامت نماید تا مقبول حضرت  
کعبه عواران حق بجا از بصفت محبت و انجذاب باطن می نماید  
آنچنین این مانع حجاب راه اولی از اوصاف شریعت و لایزال  
برده چهره خیار آید مشهور او شده لایعایت با غایت و الطاف  
به نهایت تمام مرفوع هر کعبه که در آن وجه او شری می ماند و ثار او  
او و این مرتبه را فنا خوانند و نهایت سیر الاله است این زمان  
عوض چها و حق بجا و نعل و وجه موهوب و در اندام سیدار دکان  
کان الله است است باینجه است و بجا با الله عبادت این مقام است  
و این باریت سیر الاله است سیر الاله وقت شهر مشهود که سالک  
طریق از خطو طایفه بر خط سیر دل آید و در راه طریقت را است  
و باینجه است البعد صدق یکبار که قطع است تا بیکو به عمل کند

کامله

که سیر الاله است و این مرتبه و غیر تحقیق می شود که بنده از فنا می  
که فنا می صفات و فن را است مشرف شدن به جوهر محبوب حقیقه  
عالم انقباض و انقباض و خلق با خلق ربانه مرتبه تواند نمود  
هر که در او محبت است فنا می آید باینجه از فنا و برین هر که از غیر حق  
سر برید میوه خداوند درخت وصل جید به فنا مطلق و جنب  
خود را که هر چه وصل را محرم نشود و این مرتبه به سیر و به هر چه  
بطریق و به سیر و به سیر و به سیر است که ذات و صفات فانی  
درین مقام در سکوت و محبت از فقر خدا در محض ظهور اکسیر شده  
با شد و لغات جذبات حق بجا و نعل در باطن بنده مستوی  
شده باطن او را جمیع و سادس هوای نفس فانی گردانیده  
بصفا ذات خود در باطن بنده متفرق شده و او را از الله بفرقه  
شرفه که هر که در سیر در دیده دیده ام توفیق بنیاد و در کام  
نشان من توفیق کویا سیر اندر اندم راه نورانی سیر انجیل توفیق  
مرفوعه و درین مقام است آنچیز حضرت حق بجا و نعل فرموده  
نماط رسول الله صلی الله علیه و سلم ما جیت اذ جیت و کون



رسد که هر چه آن بنده خانه خواند حق سبحان و تعالی آن خوشتر است و از قبولی  
و بد که همان شود و خداوند مقول است فیضی که از حق تعالی که روزی با کوه  
بر سر کوه که از کوههای متعالیست ده لجه و با این لجه و خط و خطی که در آن  
فرمود که حق سبحان و تعالی را در زیر چنبره کوه بنده کوه پندیده گان  
حسبند که اگر کشت رشت باشد رشت این برین کوه باشد کوه رود کرد  
روان شود حال چنان کوه باشد کوه روان کشته باشد آن حال فیضی  
عجاب که که حق تعالی در حال بیخود که ما کن با حق من ترا که امر کردم کوه  
اندر زمان یا زیست دان که که جهت آن طاعت و فرمان او که کرد  
فرمان حق سبحان و تعالی را بدین جهان اطاعت کرده بود و حقیقت من  
که آن الله را از و بطور آمده بود و حق تعالی فرج درج نیست  
بری عاشقان خود را هیچ نیست و جو فرمان حق من بر دین بیان  
از آن هر که کوه فرمان نشان یک کوه بر چهار کوه بیکن از سر  
هم برزنده با یقین دان برادر که مردان مرد با هم در بار از اندک  
دور اجبار داد و ولایت سلام آمده است که حق سبحان و تعالی گفت ای  
داد و او این بین را جهت که دست است که هر دو دست از و حق تعالی

رسد که هر چه آن بنده خانه خواند حق سبحان و تعالی آن خوشتر است و از قبولی  
و بد که همان شود و خداوند مقول است فیضی که از حق تعالی که روزی با کوه  
بر سر کوه که از کوههای متعالیست ده لجه و با این لجه و خط و خطی که در آن  
فرمود که حق سبحان و تعالی را در زیر چنبره کوه بنده کوه پندیده گان  
حسبند که اگر کشت رشت باشد رشت این برین کوه باشد کوه رود کرد  
روان شود حال چنان کوه باشد کوه روان کشته باشد آن حال فیضی  
عجاب که که حق تعالی در حال بیخود که ما کن با حق من ترا که امر کردم کوه  
اندر زمان یا زیست دان که که جهت آن طاعت و فرمان او که کرد  
فرمان حق سبحان و تعالی را بدین جهان اطاعت کرده بود و حقیقت من  
که آن الله را از و بطور آمده بود و حق تعالی فرج درج نیست  
بری عاشقان خود را هیچ نیست و جو فرمان حق من بر دین بیان  
از آن هر که کوه فرمان نشان یک کوه بر چهار کوه بیکن از سر  
هم برزنده با یقین دان برادر که مردان مرد با هم در بار از اندک  
دور اجبار داد و ولایت سلام آمده است که حق سبحان و تعالی گفت ای  
داد و او این بین را جهت که دست است که هر دو دست از و حق تعالی

آنکه بخت بدست یافتم نشسته و قدمان بر آید و قدم مرا فراموشان جزا در دوایج  
بنده مرا دوست ندارد و الا اگر من او را بدو و سرگرم و بر یکدیگر مقدم دارم  
راضی نیستم از آن که با بدیدان فریفته شده و اید و از آن که آن کردی  
برایش آن آورد و اید و بجا است و موانع است این که هر که باید بروی  
بگوید این که من آنکه شما را با ختم و با شما آنس که بگویم و بیغیر این و هر که کرد  
مرا بنده که کند که مرا دوست دارند و من این را دوست دارم و این است  
آنکه خسته نشسته و من آنکه دستهای خود و نظرات این را دارم و این است  
و نظایر این را دارم این است و اگر کسی را که بگوید من آنکه بگویم دوست دارم  
و اگر از او این است که در راه و در حق دارم و این است که مجبوران جدا بگریخته  
مانند ~~شما~~ و بچوایان قوم ما ای ستمگران این غنیمت آن شان را از  
چاه چون شوی زانقا سر ایشان با صفا و جامع این سخن را میگویند و ما  
نارسد و خیل مردان کرام این سخن بگویند و اید و اسلام و جزا  
ستم دیدبان اینها را حق کس نیست آنکه از آن که کشتن است  
همین است این غنایت که که هر که از آن حرف نشنیده و در عین  
و آنس که بگویم دوست دارم و من آنکه دستهای خود و نظرات این را دارم و این است

دکتر

[illegible]



بنی خدایانست تر سر شود و بات **۴** در فکدان و دمن شد این  
 یکرم خیال **۵** تا زکرت کو این فکدان خیالست **۶** تا خاک که گفته  
 کو رفتی و هرگز **۷** ای سواد کفر خسته چیت حالت **۸** دیده می  
 امان رجسته که بشه نیست **۹** عداوتین بیا بد برود و برکالت **۱۰**  
 در چیتین تعان که در هر مملکتش قان و آن محرم نیک اندین ان بنی  
 حجتان دعا شکان در مقام شوق دعا شکر داده باطن را در جوی طویل  
 زبان را در قفس جان در گفت و در آرد و آن که چون کمال گفته شکفته  
 مرغ خوند **۱۱** ای عاشقا ای عاشقا حکام آن شد که بخت **۱۲** مرغ  
 دلم طیران کند بالا و شمس آسمان **۱۳** کاشانه را و بران کند بخت را و بران  
 کند **۱۴** و لا محاله جولان کند چون در کشد طلیحان **۱۵** خاتم زمان  
 جانت که میل از بخت است **۱۶** فرمان دلپذیرش بر جان من را **۱۷**  
 ما را میبایست مرغی که در گرفتارین فضل ما سوده است از فقر افتد  
 و در افتد از بخت فراق و دلم مشتاق همیشه دانه از آری هر ایله  
**۱۸** دست ما حجام مکن که ما سوراftاده ام **۱۹** هیچ سبزه کار و فصل کو در  
 از دست ده ام **۲۰** مرغ بر که بچشم بکن به عهد بر خدا **۲۱** دانه ناچیده و دلم

بلا انکار

افتاده ام **۲۲** هر که در شهر خفته سلطان **۲۳** بویان دین شهر شام  
 مشغله گرفت ده ام **۲۴** بعد از آن که در شاد است از جلال نیک است همیشه  
 مرغ خسته را شنید و این حسین بن ربه یافت که نرمان رسول  
 تمام که خسته را حال است **۲۵** رسیده بعد در جلال بنی این ده ام  
 انش که در ترقه مرید **۲۶** است اندم که یک خورشید که بعضی ده ام کویم  
 که در مسکن تاجت را شنید **۲۷** این کابیه جو حاصل و تکلفی  
 انشا **۲۸** در عداوت عجب سبب است چه بدین **۲۹** ای یار لا محاله که نشسته  
 تاجت **۳۰** باید به بخت بر شیمان بر میان **۳۱** در دوزخ سرای لاله  
 در شوق **۳۲** دست کو به **۳۳** در دوزخ بخت است و ما سیر بدین **۳۴** و  
 درین کل خطاب آن میان کرده میفرمود که اگر طوطی وصال چندان  
 دارد چه خدا در راه عشق **۳۵** و محبوب بیا دید که بان که میباید رسیده  
 و هر که در این طریق پیش کرد که بفرموده میر که بوالهوس است و نشسته  
 از جام محبت **۳۶** پر کام جانفش رسیده است اگر بر سید جان را بنی  
 او قدر که تو میترسیدی **۳۷** هر که کجای بافت در بیا در لاف ده  
 هزاران جان شود این را و **۳۸** چشم جان بسته اند و خدا دهد که بخورد













قدس الله تعالی سره که در بیان عشق و محبت وارد شده است  
 که در کتب معتبره **بیت** بیستم در جود و جود است **بیت** بیستم در جود و جود است  
 خود را در است **بیت** بیستم در جود و جود است **بیت** بیستم در جود و جود است  
 انصاف را در محقق بخاطر است و میفرمودند که حدیث قدس است  
 که حق تعالی میفرماید که **بیت** بیستم در جود و جود است **بیت** بیستم در جود و جود است  
 الخالق لا یخفی عن احد من خلقه و لا یخفی عن احد من خلقه و لا یخفی عن احد من خلقه  
 شوم پس عشق کلام خلقی را از جهت این که شناخته شود **بیت** بیستم در جود و جود است  
 محض و نیر پاک که **بیت** بیستم در جود و جود است **بیت** بیستم در جود و جود است  
 حیث که حکایت اسلامان اهل این کلام که **بیت** بیستم در جود و جود است  
 و حدیث حریف است که در آن مرتبه بیستم نام و نشان جزو غیرت  
 بود و خود با خود بخاطر خود **بیت** بیستم در جود و جود است **بیت** بیستم در جود و جود است  
 در ملک الملای قوی افرات **بیت** بیستم در جود و جود است **بیت** بیستم در جود و جود است  
 خود را خود نزد محبت میبافت **بیت** بیستم در جود و جود است **بیت** بیستم در جود و جود است  
 که خود را در عالم خارج جلوه دهد و کج دات و صفات شناخته  
 شود پس عشق که خلق را از عالم غافل و بیخافت و خود را بچای

اولین کتب ذات صفات مشاهده کنند **بیت** بیستم در جود و جود است  
 دارد **بیت** بیستم در جود و جود است **بیت** بیستم در جود و جود است  
 او سینه بجای که ظهور آورده و او را افضل همه کرد این که ظهور کا مل او  
 درین آینه است **بیت** بیستم در جود و جود است **بیت** بیستم در جود و جود است  
 محرابه ایم **بیت** بیستم در جود و جود است **بیت** بیستم در جود و جود است  
 انداخته و بجهت نیست لیکن بجهت خلیف **بیت** بیستم در جود و جود است  
 دانند که خود ظهور را دارند و همه عالم و کائنات در ذات اوست پس **بیت** بیستم در جود و جود است  
 که حق بجای کلام بجهت خویش فرموده است حقیقت و اوست که هست  
 سید مرتضی بجهت و دعا و اینها را که عبارت است از **بیت** بیستم در جود و جود است  
 نام نهاده اند و اینان نیز هست میمانند او را که حقیقت محض است  
 اما در مرتبه که باشد خواه او اینان را دوست دارد و خواه اینان  
 او را دوست دارند دوست که در پرده خویش را دوست میدارد و چو کرد  
 در حق صاحب **بیت** بیستم در جود و جود است **بیت** بیستم در جود و جود است  
 چنان مشاهده چنانچه در او روی هر که که آن پرده را بر داشت آن  
 چنانست که هست و غیر محبت آن آینه در آن دولت را بطریق است



و آنچه درین برده بشر اظهار طهارت همان چیست که در عالم قبل  
 بر خود می کشد و این آن اذرا و دست دارد بظلمه عاشق <sup>نظراً</sup> مشوق  
 انظار این بطور مگر و نه تنگ ملاخرا که بر مقهوره افسار بخشید است  
 بخیر این احوال مشوق بظهور آید و برکت منها نموداری بخش نیستند  
 که حقیقت معلوم که در حقیقت است بجا از این جلوه که است **بیت**  
 من و تو در میان کار شدیم <sup>بجز</sup> بجز پیونده بنداری ندایم که حقیقت  
 الحقایق همان حراقت اصل است و است و اصل است غیر نیست چنانچه  
 و نمودار است آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان **آلان**  
 آن حراقت علی با علیه کان با غیر آن که درین عالم اندر شبیدی  
 مختلفه موجودند اگر بیدیده معرفت و شناخت برین عالم حقیقت  
 اشیا بر همانست که بود حقیقت کان الله و مکن معین آنجا که  
 سبانه و نما و نمودن و دیگرها بجز حضرت امیر سید قاسم قدس سره <sup>میرزا</sup>  
**بیت** فرموده بفرموده جام جود <sup>بجای</sup> بجای آنکه که درین عالم  
 و در این البقیه نمودست غیر از غیر نبود یکی بود و دیگری  
 غیر سوا الله و الله ما فی الوجود ایس و یکسان موجودات منظر آید

اندک حال

اندک در این حال او در این عالم هر شیوه و درین معجز بود که گفته اند  
 نبات این کائنات که محبوس است باین خود نیست و خود را از این خوب  
 و درین معجزه آمده اند **بیت** هر دم که در صفای خیر یا نیکم <sup>و در</sup> که گفته اند  
 بحقیقت معصوم چون باز در صفای حق <sup>و در</sup> بپیش کشیم <sup>و در</sup> بپیش کشیم  
 رخ خورشیدم **بیت** عشق نشا طراوت رنگی منزه که حقیقت کبریا که  
 مجازا تا بام آورده بود <sup>و در</sup> بطراوت نشانه زلف یار که عاشق را  
 بود که در پشته و بر یورش <sup>و در</sup> و جلال یار <sup>و در</sup> تا چون در خود کرد و هر  
 رنگ مشوق <sup>و در</sup> مینه بکده خورده و بپشت و گوید بجهان <sup>و در</sup> غلظت  
 و اهل عالم را بر می و کاه لباس عاشق در مشوق بر شفا ایضا  
 کربا و رستف نرفل فرماید و با عاشق لایق که کنه که اقی بقی که کنه  
 فخر علیک کن <sup>و در</sup> که محبت کاه <sup>و در</sup> لایق بدان <sup>و در</sup> او را و نیز در لایق  
 شوق لایق الی اقی و کاشوق آن اگر بیان این سر بر زده  
 و اقی ایهم لایق شوقا پس در عشق <sup>و در</sup> بپیش کشیم <sup>و در</sup> بپیش کشیم  
 خفته بود و محبت هر باز و در غیر در میان نیست **بیت** بپیش کشیم  
 چنانچه فرموده که انقیاد محبت ز جانی است <sup>و در</sup> محبت از تو جان







محبت گفته و محبت هر چند عارفان و قلیه فاضلان و عارفان و  
 بویق و اهل طریقت در محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت  
 من با بنده آنست که او را بکفرت و کفر نزدیک گرداند و محبت  
 با حق سبحانه آنست که بر او را از غیر فاضل و عارف و عارف  
 بماند که محبت حق قدیم است و محبت بنده حادث است **بیت**  
 چون بخواهد که در وصف محبت را بگوید و وصف محبت را بگوید  
 هرگاه که سلوات محبت تمام الجلال از سر لاق حشر است و محبت  
 محبت در بود و اهل طریقت و دیگر یاره نفحات محبت از حق  
 بچون رسیده آن فانی شده بود وصف بقا متصف گرداند که  
**عاشق و معشوق**  
 محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت  
 و نیز در محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت  
 در دنیا و عطا و حسن و ثواب و محبت محبت محبت محبت  
 بنده با حق آسمان طاعت و عبادت است و محبت محبت محبت  
 و در معاصر **الله یبلغ المصلح الذی یحب العالیة الی سبیل**  
 الاکبیا و **الله یحب الی الله و اجابه الی الله** و محبت محبت

بفرمود

کز این دل به محبت **بیت** که بصورت هر چه آدم آید محبت است  
**بیت** و از محبت هر چه بماند هر را تا ذوق عشق ریا بدید را  
 از جامع این سخن و آن دم شناید با فاضل و عارف و عارف  
 جود **بیت** و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت  
**عشرت و محبت و کوشه گران بود در حیرت و انقاد محبت**  
 آن صاحب تکمیل و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت  
 و از سر سراز و اعلام و احضار محبت و محبت و محبت و محبت  
 آن حضرت هر چه بماند و از راه نهادن آفتاب و آفتاب و آفتاب  
 و اکثرا به محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت  
 محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت  
 الحان و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت  
 ریاض خیال در شوق و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت  
 و در محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت  
 روح آید بر و از **بیت** که هر یک از آن عاشقان و محبت و محبت  
 او و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت



نهاده و متفرق جلوه های ششوی یکشده اند **چنانچه** آنرا که حیوان عالم  
 باشد که در دل سیر و حلال باشد **و** آنکه سکران چنان عالم است  
 نشود و بالایش و چون بر واده و لیوانه در دست و پای آن بکاید  
 شمع افشاده و خسته و آن چنان و آنجا صحبت بخورد میزند  
 که بالارزیا مت میدارد **و** قیامت که نهان بود آشکارا شد  
 بعد از مرده فلک در فرات **و** بکشد آن خلقت خود ندیده بود  
**و** بکشد چنان بی غفرت باشد **و** بکشد وی وی آینه قدس  
 در حق نقیشت نه نفیس شود **و** هر که در حسن بنا و حقیقت قرار  
 ز حال زرق و برق نظر در مع **و** در نظر تو چون بگریم **و** چو  
 غوغا چشم خداست **و** هر طرف چو سحر از کشته پشته باشد  
 بر چرخ تزلزل چشم پیر یاده فروش **و** هدیه عیادتان بار سینه  
 کسی که در جلا کبر و جلال **و** هر که ملک معنی پاشا باشد **و** سعید  
 جلوه خفا نبوت در همه جا **و** خوشا کسی که در حق بقرار شد  
 پس ناکاه و چون نیرم کاه **و** آن پندای اهل الله از یک کاه چون  
 بستان قدرت در آن مستغرقیت بدو نور عزت بر می خیزد

حله

و در باغ خفا نبای وحدت کثرت **و** شرباب الخمر است **و** رنج گرفتار  
 مرگند و خفتن موزن **و** شرباب با عجب بر خور و بر خور با کثر  
 مجبور آن عالم است **و** شرباب از دنیا **و** شرباب خلق می شود **و** هر که  
 سخن می شنود میگوید **و** هر که **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب  
 که در کفر عالم را **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب  
 هست **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب  
 که در آن درگاه قدرت و جوت **و** در سوره که بر و درین که در حق و جوت  
 او از سنده و خط و مرآت **و** ابد و تو عجز و دانه **و** جانم خوش نشاد  
 از هست تو هست **و** در جود **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب  
 از غلبه خلق **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب  
 همین کاین **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب  
 که تا قابل **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب  
 بر تو بگو **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب  
 باشد **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب  
 بدنه **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب **و** شرباب

مرتب و ترقی نموده است و مدحش بر جلوه گاه باز ترقی حاصل کند  
 که به کبریا و انان بدین مقصود میرسد و به هر که از سبکده عشق تو بوی  
 چو لاله زار است زید چون بر دست رود با هر یک از این بوی  
 خاتمه و مدح و ستایش هیچ کس نشود و نمودن و کمال نمودن  
 شمشیر و فرود آمدن هر که بر کوه کزنده گاه می کشد بهمان کیفیت  
 میرسد و به هر که که می رسد بهمان شمشیر که می کشد به هر چه در دنیا  
 آن بود که از ابدان و مصلحت آن بود با هر صفت کان بر صفت  
 غالب است **بسم الله الرحمن الرحیم** و **بسم الله الرحمن الرحیم**  
 حدیث نبوی و کلام نجیب **بسم الله الرحمن الرحیم** حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله  
 سر شمع و این تمام تمام ددان بر بار نمودند که ظاهر و ظهور اهل رسوم  
 و عادات بیرون آورده در سنگ بنده که دو ستر از هر شان و چنان  
 و قیام و در آوردن **بسم الله الرحمن الرحیم** که شان و قیام و در آوردن  
 شان بدید و غلظت و انان و ساقه باطریق و در مقام  
 بیت از راه و در مقام **بسم الله الرحمن الرحیم** غیر کلبه و غیر انان و ساقه  
 در دست این است اگر خواهد در وقت نیکی بیک انان

خاطر من زنده این شراب محبت بر کام جانست که چو به دست و در دست  
 مر که تا ابد لا اله الا الله جان حال مرافقت است از شراب عشق کن این  
 عقل دور اندیش را **بسم الله الرحمن الرحیم** از تو که از هر گسینه چینه بده در وین **بسم الله الرحمن الرحیم**  
 جام عشق که از آن لقا زین جان لادخست و بهر یک بقا نرسد  
 و در باب یک شفو و بعد از در بیان آن جان عیان دیده اند  
 که آن بیل عیاره که در وقت موسم انش و شوق و محبت کلامی انش  
 در بیان آن محبت میرسد افشا و در مشاهده کلام زبانه و شرا  
 محبت و در امت و مدحش که دانیده است که در این مست و نوحه  
 که در محبت یافت آن بیل محبت خویش را بخور و الحی جانست که  
 که آن بیل از لاله با محبت و بخت با ندوست و مدحش بخور که در  
 چنانکه نمودن شمشیر و انان است **بسم الله الرحمن الرحیم** از تمام بهر  
 محبت از دست **بسم الله الرحمن الرحیم** در جهان لاله بهر بخت و عادت **بسم الله الرحمن الرحیم**  
 ساینه بر این دو جان یک عاشقان **بسم الله الرحمن الرحیم** در دست عدل و بحر و بحر  
 محبت **بسم الله الرحمن الرحیم** انقدر کفر و باغ و فکرت **بسم الله الرحمن الرحیم** فکر که جامه بود و در کون  
 و کون و قدر و راحت **بسم الله الرحمن الرحیم** که آن خوب شد از سرب زنا آنکه





که در هیچ عین و هوای عالمش ساریت تا آنکه کوی برین اواز  
استلانی محبت نرهد و یک یک بریدن او با قضا و عدت بچند چون  
خون در کج بویست او جا کرده است و چون جان بیرون و درون  
او گرفته است و عاقبت او آنست که ناز غیاث را سبب توضع از  
بیجا نفع و سر بلندی باستان مسکن و نیاز نفعی مراد از  
و عزیزان جهان را از او محبت و کامکار بچند نفع و خدای عالم کند  
و درین عمر بهشت که انهم اسرار تو حید و حقایق را محید و انوعا  
و مواجید بر صفا و در کار و محبت السیل و سار مایه است و اینجمله  
نموده متوجعان جام معرفت و نتیجه فیض و ان مستطعات ان شراب عشق  
و محبت است که بنیاده او به هر سر است مستی و طالع از نفع هست  
و خود نیز آن مستی محبت که نشود و اگر است بمسوی حقیق **نظم**  
عید من انجا اهل کرم و نعم و عافیه و باده بزرگو شوم چون کفایم  
نشسته با غیاسم چون بیرونم بیارم آن خوشم و در یکا که چند  
بیش نوشند در جستجوی آن پیش که نشند و هر چند افروغ شوند  
در طایفه آن برند دست آن نوشند که نه مراد آن خوردند

و اینها

خدا بگویند شراب الهی که ساقی کاسی فنا بقدرت شراب  
و لا سر و نیست **نظم** من بجز این شراب نیاید آن انشقاق  
لب و دریا به علمت چه آب چه خرم با نفع نایب و با نفع نایب  
نفس سیراب آن که درین باب ان خلاصه اول و الا لای عافی  
نار حولا نایب الرحمن و امر قدس سره در شرح فیه و انهم خیر فاع  
که یکا از بیایات او نیست **نظم** و لو نظر الک من ختم لایبها لا یکنیم  
من ندمنا ذاک اللهم معافو بیا ان کرده اند آنست که معفو مانیده که بچند  
نمایان انجمن محبت و عقیقه فنی و مودت ختم آباد و هر طرف آن  
شراب هر آنست که است کرده اند نشان آن دیدن به شراب نوشیدن  
**نظم** که در عشق که در عماره با نفع شده است از ان نظار و اما  
تواند بود که مراد از ان قدس سره بنا که محل طرف آن شراب است و اما  
دوستان حق بکانه و نقایات که حامل محبت طایفه حقیقت اینان  
و مراد ختم انکه هر دو سر بر آن طرف است **نظم** و اینها  
بشری انطافه باشد **نظم** آن ساده که راه بهوش باران کرد و در کل  
طریق توبه کاران کرد **نظم** سر برش اگر بوسه بدهد غایت حق



مرکب دان کرد و چون طالعان به بلع مریدان صاحب دل که دنیا  
مخلص و جلیان مجلسین طالعان در جفت و جوه بین  
الماجدین ایشان که محل فیض الهی است مشاهده کردند  
مشاهده و باطن باطن است تا شکر کرده و شرف غریب این شرف  
شرف کردند تا ایشان را از ایشان مریدان و به مقام خودی  
چنان که میرسد اند بیت از آن محراب برود و گردان آگودر  
مسجد و در خوابات بیت با الله حضور و احوال طراز است و حق  
شده اند و با مطلق معنای ایشان متحقق نگشته بهر یاری  
بیدار و سازد دست شوی بیت آن بکر بر بیاری اودیت شوی  
که در خورشید هم گفتن یاری بیت در شیشه چشم است اوست شوی  
ماه زیارت و درویشو زیارت از دست بیت چشم ترک حکم چشم  
تو زیارت از دست بیت و الحی بین معراج اهل کمان ماولا النهر  
خلفا و اصحاب ایشان قدس اهل سرایم حضور این دوران  
دین زمان انجمن کالات از ذات کتیرا بر کات حضرت این که  
سلام الله و ابعاه و اصحاب علی العالمین انواره هابر و هوید

ای مریز

بیت ای صورت تو آید بسیرت و وجه بار و حسن رخسار تو  
لور خود نشود بیت مجبور هر کون کس که تو نیست در مملکت  
و صورت معجزه بیت طهر حسن آیات لایزال و نبوت بیت خیر  
نبوت و لایزال رخسار تو بیت آنچه در کینه غیب است از الطاف قدیم  
ست عیان در رخ چون ترکس جواهر بیت در لیل طاعت جات جا  
و در غم بیت از آن سبب جان تازه مرگه گفت کو تو بیت آنکه  
عشاق بر این را سر و سامان دهد بیت آن سر مایه غیر از کت  
کیدی تو بیت آشنای کون شدیم که سما لایق نرسد بیت با حق قدرت  
نهاد خود و جو تو بیت که تو اتم بیت از شکر خود کشید بیت ای سرم خاک  
کعبه پای بکمان کو تو بیت کعبه سیدنا سیدنا توان اندر دست  
خورشید چون حسن رخسار تو بیت و یک خط سعادت پاک اول  
اودست دهد در خط طهر جعفر و در باطن خط نجات بیت که کند که  
بدر خمار بیت در بافت سیرت نه و نتواند شد و عده در بیت  
صفت ایشان این است بیت آنکه از نام بار و عشق بیت و  
نام و پیغام تو میبار عشق بیت عاشق شود آنکه که گویند

که باز در دایره خود میبارد و شوق با بر سر می کشد و هرگز دست نمیدارد  
که از غنای سرشته در دلویش با آفتابین را بطریق عجیبان که عالم  
الکهار را در ظرف پخته ایشان را در صورت مثل خود خیالی کرده اند  
و بنا برین مسأله صوری قیاس از خود می کشند **مثلاً** که با کان را در  
از خود بکنند تا آنکه باشد در نوشتن شیر خیزد ای بسا که در صورت  
راه زند **مثلاً** قصد صورت که در اندیشه خود در الکهار و غیب عزت  
و تقیید ایشان می کشند **مثلاً** کشته لایع آفتاب بچین عالم فروزها  
و دیده فغانی که در در خود نیست **مثلاً** از شعاع روز در روشن روی  
کینه مشرب لبره که نشسته اند دیده وی در غیبت آوری عارضان  
عروان طریق آفت که چون بظواهر ایشان نکند بجزر جلوه کرده  
در میان افکار که درین صورت عارف جاهل و کامل و ناقص  
را با یکدیگر برابریت و غلط که مرافقت درین جهالت و چون برابر  
ایشان را در باجه داده همه فاضله در پرستان لطیفه اللال  
و از دنیا اهل پیشروست که عارف از جاهل **مثلاً** لاهوری  
با این دان در با خسته **مثلاً** باطن از غلبه و پرور خسته **مثلاً** و محققان

بن

درین معروف کرده اند ثبت کرده و محبتهم ابقا صا و هم  
بجز نندار در تو ایشان را بیدار زیر که بظاهر مثل آوین و عمل اند  
یا کل الطهار و عیسی و الاسواق و خورد طعام را در روند در دنیا  
و با و حال انگار ایشان خسته کنند عارفان و نیست و حدیث موثوق  
ان نحو تو اصفی ایشان است چون آفتاب حقیقت **مثلاً** بجز ایشان  
تا فیه است هر که بعد هدایتان را بر جانب به اختیار ایشان  
و کس که نظر بر صورت ایشان دارد مثل خود خیال میکند هرگز  
مخروم است از فیض رحمت ایشان که عالم بوجه ایشان بر پاست  
و در حق بهار برکت ایشان است که در تعالی انا جعلنا ما علی الارض  
و تنبیه لها بجزیر و سبک ما که دانیم لکمل که بر زمین است از ایشان  
اهل ایمان را محققان بر آنند که در ایشان بر جای است از آن  
روی که قیام عالم بوجه ایشان بر پاست و باز بسته است با ایشان  
که اگر انظار نظر علی باشد تمام عالم کان لم یکن نیست و ما بود  
میشوند **مثلاً** روی زمین طلعت ایشان منور است **مثلاً** چون  
بزمه و خورشید و مشرق **مثلاً** ایساک که انکم احسن عملاً با تمام



نیز معاند از مانده کانت کیم تا هر کج که گرام از آدمیان نیکوتر  
 از جهت عمل کفایت و بی روی ایشان نمودن آنکه سیروی ایشان  
 کرده بر وفق رضا ایشان عمل نماید پس بدان مقام که حال الله  
 رسیده اند و آنکه سیروی ایشان نکند مع ذلک آنکه رو قرائن  
 نماید معذرت الله حق بجا و تعالی او را بعقوبت الیم معذرت کرد  
 و کمترین عقوبت و انت کثرت او محبت الله بهره نیاید و  
 همیشه محروم و محروم خواهد بود و آخر الامر لطف عالم بر او دیده و از  
 شدت وصال جود تاج پندیده بر لب فرشته و در دل فرشته  
 و بحسب شرف غفلان و در دیده آب حیران راه عدم ترک نشود  
 حالت این ترنم آغاز و بیت افسوس کن وقت کار دست برفت  
 اسباب عالمی از دست برفت و معضرت یک دولت نیاید  
 صدها ت باید از دست برفت تا جای آن دارد که خاک  
 از زمان آه غمیده و ناز و حسرت یافت آنکه سستند فاعلا کائنات از  
 آن نام کشیده سر شکسته و محنت بر خاک افتند آرد  
 زرقوت تو جان فرساید و زرقوت مرده خون جگر بالاید اگر گوه

زرد و و بنال زینید و در سنگ نهال و بنال شایه اندازد  
 یار بر خود دارند از بیم و فراق یار در دنیا اند چون جلیع این حقانی  
 از یار برفت با بر رعای خیر و ایش از دجوه چشم در بیان این  
 حضرت امیر قاسم و حسن و ای مظهر عالم تو مرآت کائنات  
 در این مشرقات و حقیقت این جهان و در این حقیقت کائنات  
 از این که مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود  
 حقیقت و ارباب حقیقت و اصحاب تفهیم و طواف آن حضرت  
 و شرف و یافت حجت مشرف شده نیازمند به هم نمودند و شرف  
 و منتظر آن مرگ و معارف و حقایق و اوقات هر از آن  
 برده اهل محبت و غریب و معمر گردانند و بی روی این خاطر چون  
 بر قلب مظهر او که در این دین و مظهر او که در این دین  
 او بی پایان و داشت رحمت عالمی که کاه در دست توحید  
 میفرمودند و زبان بیان در این راه را تا بیان آیات حضرت  
 قاسم و حسن و مرآت کائنات ای مظهر عالم تو مرآت کائنات  
 و در این مشرقات و حقیقت این جهان و در این حقیقت کائنات





تقدیر آنکه چون احوال صورت و وجودش متحقق است  
و مجربان را چنان می نماید که این پستیها موجود در خارج و حال  
آنکه بوی از وجود خارجی است ایشان ترسیده است و همیشه  
عدمیت اشیاء خود بوده اند و خواهند بود آنچه حقیقت وجود مطلق است  
پس شدت ظهور پنهان است **بیت** بحریت وجود جاودان  
موج زمان **بیت** زمان بخشدیا **بیت** زمان بخشدیا **بیت** زمان بخشدیا  
میان **بیت** میان هر یک و یک در موج زمان **بیت** میان هر یک و یک در موج زمان  
چون آفتاب در سیاه چرخان **بیت** آفتاب در سیاه چرخان **بیت** آفتاب در سیاه چرخان  
در این هر ماه چرخان **بیت** در این هر ماه چرخان **بیت** در این هر ماه چرخان  
که **بیت** که دیده را که باز از نور خورشید **بیت** که دیده را که باز از نور خورشید  
پنهان در جهان **بیت** دیده را که باز از نور خورشید **بیت** دیده را که باز از نور خورشید  
همه اشیاء و صفات او شناس **بیت** همه اشیاء و صفات او شناس **بیت** همه اشیاء و صفات او شناس  
اندر **بیت** اندر هر عالم خدا بنده پیدا و نهان **بیت** اندر هر عالم خدا بنده پیدا و نهان  
در جهان خوف و خطر **بیت** در جهان خوف و خطر **بیت** در جهان خوف و خطر  
نیکو **بیت** نیکو و بد **بیت** نیکو و بد **بیت** نیکو و بد

نموده

تقدیر آنکه چون احوال صورت و وجودش متحقق است  
و مجربان را چنان می نماید که این پستیها موجود در خارج و حال  
آنکه بوی از وجود خارجی است ایشان ترسیده است و همیشه  
عدمیت اشیاء خود بوده اند و خواهند بود آنچه حقیقت وجود مطلق است  
پس شدت ظهور پنهان است **بیت** بحریت وجود جاودان  
موج زمان **بیت** زمان بخشدیا **بیت** زمان بخشدیا **بیت** زمان بخشدیا  
میان **بیت** میان هر یک و یک در موج زمان **بیت** میان هر یک و یک در موج زمان  
چون آفتاب در سیاه چرخان **بیت** آفتاب در سیاه چرخان **بیت** آفتاب در سیاه چرخان  
در این هر ماه چرخان **بیت** در این هر ماه چرخان **بیت** در این هر ماه چرخان  
که **بیت** که دیده را که باز از نور خورشید **بیت** که دیده را که باز از نور خورشید  
پنهان در جهان **بیت** دیده را که باز از نور خورشید **بیت** دیده را که باز از نور خورشید  
همه اشیاء و صفات او شناس **بیت** همه اشیاء و صفات او شناس **بیت** همه اشیاء و صفات او شناس  
اندر **بیت** اندر هر عالم خدا بنده پیدا و نهان **بیت** اندر هر عالم خدا بنده پیدا و نهان  
در جهان خوف و خطر **بیت** در جهان خوف و خطر **بیت** در جهان خوف و خطر  
نیکو **بیت** نیکو و بد **بیت** نیکو و بد **بیت** نیکو و بد

در جای آن دانه کرمی حضرت شود بر خون چکه ای سعید این ستر نه  
 را چرا آنکه یکس لحم چکه ای دانه کرمی دانه کرمی دانه کرمی دانه کرمی  
 صورتی هر آن که فرموده اند بیت صورتی دانه کرمی دانه کرمی دانه کرمی  
 گویند عالم خیال کند که دست بیت دانه کرمی دانه کرمی دانه کرمی  
 در بار کشف و یقین است آن است که میگوید بیت آری عالم خیال  
 اندک است بیت جاوید در آن حقیقت جلوه گشت تا چون ایشان  
 از حقیقت پی برده اند بیت حقیقت شد و هر که میگوید بیت  
 و هر خیال پیش نیست که میگوید و معدوم میشود و این بطلان  
 محض است پوشیده نماند که هر فعل و قدرت ظاهر در این موجودات  
 صادر میشود بیت حقیقت از حق مجاز در آن مظهر هر است بیت  
 این بابین موجودات از جهت ظهور حق است به صورت ایشان  
 نه از جهت انحراف ایشان بیت اما هر چه نیستی مطلوب است بیت  
 و تو بعضی شکوبت بیت این دوست پدید آمده در صورت مایه  
 این قدرت فعل از او بهمانسببت بیت و چون او مایه و احوال  
 در الحقیقه مصلحت حق بجای است اگر احیاناً در بعضی از آنها صورتی

و نفعا

و نفعا نماند از جهت نفس خفشی بخوابد بلکه از جهت شریعت  
 امری دیگر خواهد بود چون زیر که و جعفر من حیث هو خیر بیت  
 مثلاً اسیرا کعبه میشود بیت و شریعت مایه شریعت او از جهت  
 نفس خود است چرا که او کفایتی است از کفایت او کمال است بیت  
 لایق خود شریعت او از جهت آنست که امر وجودی او در آنست که سماوات  
 مقدوم کرده اند و این در کمال ایشان خرد نماند و همچنین فعلی که  
 که شریعت نه از جهت قدرت کائنات بر فعل چرا که این کیفیت است  
 به نفس خود که کمال او در کمال است لایق خود شریعت او از جهت توانایی  
 حیانت بیت هر کار و وجودی که سیرت آنها ایدل بیت میدان بیت  
 که نفس خیر است ایدل بیت پس هر مقدسای عمر است ایدل بیت  
 قدم بیت هر چه و هر چه بیت این بیت کرده و هر چه بیت حقیقت  
 از هر نامی مظهر فرموده اند بیت چرا که هر است بر توی او مولا  
 که بیت هر چه بیت و کرد و هر چه بیت بعد از آن کائنات کون  
 و عزت کائنات بیت هر چه بیت و هر چه بیت و هر چه بیت  
 هر تویی او که عبارت از تجلی آنها بیت و هر چه بیت و هر چه بیت





در بانی نوی که کاه کوه تا آن حد غنی شود که توانی به شتر آن در ذات  
 خویش ای بیرون از و هر چه به پیشش با ای بیرون از و هم قال  
 و قبل من خاک بفرق من و پیش من اول و آخر تو را در میان  
 هیچ میگویند و در بیان ۴ چون با هر دو جمله مرز ذات علم را میهند  
 ظهور و ظهور اسم شتر ذات حق همانند و ظاهر چون از ذات عالم ظهور  
 مراتب عالم را میهند که هر مرتبه این ظهور اسم شتر ذات که مذکور خواهد  
 شد در ظاهر باشد است چرا که حقیقت حق سبحانه و تعالی که حقیقت  
 الحقایق است و عالم بطون حقیقت هر دو که هیچ چیز از نام و ظاهر  
 غیر و غیریت بعد حقیقت کان الله و لم یکن معه شیء اما ظهور است  
 قدیم و مظهر علم قدیم او و مظهرش به بعد کان ظهورش با ظهور خواهد  
 و حقایق این شهادی که در بین عالم موجود است شده اند و آن حقیقت  
 منبج در تحت حقیقت مطلق بعد از آن حقایق چون شتر ذات  
 از آن حقیقت هر مرتبه شده و هر مرتبه از آن مرتبه بعد با این طریق که  
 آن حقایق چون در تحت حقیقت مطلق منبج بودند و اصل از آن  
 حقیقت ممتاز بودند لا علما و لا عینا و بن مرتبه آن حقایق را شهادت

این

این مرتبه خوانند چرا که هیچ مرتبه که نیست مطلق نفس را که از هر چه غیر نماید اما چون که  
 نظر که چیزی و صورت بود این مرتبه را موانع است از شهادت آن  
 ذات این حقایق را که هر چه از ذات است و لیکن من حقیقت لا بدیج یک  
 مرتبه شتر ذات از حقیقت مطلقه خود و چون این حقایق از حقیقت حق  
 علم است از شتر ذات درین مرتبه تا شهادت آن حقایق را عیان نماید و ظهور  
 ذات مرتبه خوانند و چون عینا و علما از حقیقت خود ممتاز شوند آن  
 حقایق را درین مرتبه تا شهادت از واقع قدس میگویند و چون آن حقایق  
 مقید با جسم نیستند این مرتبه را بعد از عالم ظاهر میگویند و چون مقید  
 با جسم نیستند این مرتبه را حقیقت عالم را عیان میگویند و لیکن آن  
 و مرتبه را در مرتبه شهادت مرتبه است مرتبه است آن مرتبه است و آن حقیقت  
 است آن کامل است پس مرتبه شهادت مرتبه است مرتبه است مرتبه است  
 را از ظاهر کرده فرمودند است شهادت مرتبه است مرتبه است مرتبه است  
 از واقع قدس صورت عیان ممکنات است این مرتبه شهادت است که آن حقایق  
 شهادت از آن حقیقت مطلقه علما و عینا ممتاز نیستند بعد از  
 شتر ذات آن حقایق را عیان نماید و شتر ذات این مرتبه را در





این دولت متقلات کبد این الحق و ندانند که چه ملکات متقلات  
و این دو وسیله از اینها خارج نیست پس این کوردل از اینها متقلات  
و متقلات حیوانی مانند از سر و کوبید و جود و ادب است که در  
آدمیت برآوردیم تا چه حد که چیت برآوردیم تا علم را سوزی و خشن  
و نیست اما عقل نیز که انشای آن نیست اما انشا که طریق را خوار  
که که در عالم مشرق است و تمام نام نموده است خود را بران میبرد  
دارد که شرف و حدت در کثرت مشرق شود و در هیچ ذرات کائنات  
جزو جبارت باشد و غلط باشد و نکست است این است کمال  
مردمانا بدینها و در هر چه نظر است خدا را بدینها چون جلوه کند  
نور شود از حق غیب از ظلمت هستی توانا نماید از جهل و در  
بکلیت برآوردن است اما در نظر است که بسیار نامند ذکر فضل  
یونیه من یشاء و الله ذو الفضل العظيم چنان بسیار از خلق  
دیدند رویت خواب آید و خواب این حالت تعبیه بسیار است و  
این جهت است که حضرت فضل العارفین ناصر الدین خواهر میسر  
قدس سر فرموده اند که هر کس که از خشم و خاری و ناستی خلق

و نکل

خوشحال و سرور و کشف هرگز بوی از مشرب غلب مردان این راه  
و مردان و معانی پیران آگاه بنشام جان او سرست و از طریق  
این برآوردن کان هر چه شد نشانه هر که غلط و اهل یکی شرف و بصیرت  
نافقه خود دیده اند که فاعل در کون و مکان خیر نیست که لافا عمل  
في الوجود لا الله محمديا طاهر بصور مجرب و مجرب بنده و ندانند  
چگونه از دشنام و خواری که از نظر هر طاهر است خوش بنات که  
نکل از حق من اللطيف طبع است هر چه خیران کند خوب است اندک کفیم و با  
ای شاد و انعم کن و الله اعلم بالارشاد در بسم الله الرحمن الرحيم  
و خدایا چون صاف شود آینه غیب خدایا تا بهیار که از خوار و ناگاه  
برای این سخن تصدیق نماید تا جسم و نفس در بیان این است  
حضرت امیر قاسم حسن که هر که در یک نیکو انگیز و در بیان شرف  
و محبت عنایت کرده که هر که مردم خوش طبع و ارباب فضل و انوار  
و خدمت و محبت آن حضرت مشرف میسرند اندک پس حضرت انوار  
در اظهار سرور و توجیه معارف و حقایق بیان می کنند و گفته اند  
و حق را در فرمودند از آن جمله فرمودند که در خندان حضرت امیر قاسم









روشن و هوشیار باشد و کلمات و جملات پخته و دیکر برآورد و مقصود  
خود را در آن کلمات ارجحیت آورده که او را بعد از مجلسش تنبیه کند  
یک روز از این بر خیزد و در آن حال از او پرسید که شنیده ایم که  
احل چنین بگوید که هر چند بیست و یک بار است که گفت این سخن را دست  
چرا که اگر دست لغو باشد که من آن دفعه را چاریدیم **بسم**  
چون برده غفلت است بهشت **بسم** خود یک بار در وقت آواز سخن  
و این کار است شود و قرا بگرفت **بسم** که از هر مرد و تیر **بسم** است  
از خود و بر گریه بر اهل بعثت روشن است که نظر آخر چون در وقت  
بهاران رود که بن و احوال بود چون نظری در سر گذارد هر چه جان  
بر کفتر بنید که در هر صورت یک نگاه است **بسم** بای **بسم**  
که صورت سخن است **بسم** و بیان بهشتی که کون **بسم**  
کافیه در و بر تو خوشید و عهد **بسم** بهشتی که سرخ **بسم** و کون  
خوشید در آن هم همان نصف **بسم** که یک **بسم** و کون **بسم**  
و غیر از خط که گفت است که از سر توحید بهر نام دارد **بسم**  
بیان **بسم** تا آخر دیده است که غرض از این **بسم** است که

ایمان

ایمان همان بر سه حال است خوش **بسم** که هر یک از این سه **بسم**  
بسم **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
هر یک که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
چنین **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
سبب **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
چند **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
ای **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
آن **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
که **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
تو **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
داری **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
غیر **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
آنرا **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**  
باین **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم** که خوش **بسم**

از تهنات برای بالنت و یکانه دین دل است برای عبودیت اما  
 در توحید توحید یکدانه دانستن خداست غرض جلی از آنکه باطل جزو  
 حقایق ذات باریت از صفات نقیضه که لیس کماله شیئی و همچنین  
 العلم و بزرگان و غیره عبارت و عبودیت و عبودیت باین طریق که  
 که عبودیت عبارت از ادای ذلالت بجهت کبریت در اوقات مخصوصه  
 عبارت از انقیاد و تسلیم بنده است برای بزرگان را و عبودیت  
 عبارت از دوام آنکه عبودیت بوجهی است که در احوال و احوال او  
 میباشد و آنست که حضرت قطب العبادین نامه الدین خواجہ علی  
 قدس سره فرموده اند سخن توحید یکدانه شنیدن هیچ یک از صفات  
 شرعی و ذاتی و صفاتی باینکه از آنکه توحیدیت بقول این شیخ تالیف  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم در حق نمودی و باید که ترک نشدن آن  
 نشان کند که نسبت بحال خود بین زمان آن نشان بروی حاکم است  
 باینکه بای از خود و شیخ بر وی بکنار کن خود را از غیر هر آنکه بکن  
 چه باینکه شیخ نیست ظاهر جلال و این رشته از دست میگذرد  
 و یقین داند که استعداد او درین زمان فراوان نشود و این نشان

بر

نیست و نقیض در و نیست و توحید تمام قوت استعداد خود را از حق بخانه  
 و تمام در خواجہ که شنودن آن نشان مانع اعمال مقربه که بقضای  
 شیخ است نکرد تا از آثار انوار سر را بر این نشان مستفیض بهره  
 باشد و بقی اعمال مقربه مردم در حق ترقیات باید که مستعد نباشد  
 از آن که آنچیز هم او با و نرسد منطوق است لکن اینست که این شیخ  
 حال دهنده بر منکهار و اهل کمال است و الله سبحانه و تعالی پس درین زمان  
 نشودن این نشان توحید و کفایت بروی جلال مرکب است و در جلال  
 ندیم در کتب و تالیفات هر کس که در حق میگوید توحید کفایت کند و سبک راه است  
 هر راه که بدیدیم که مستوی باشد این سخن از کوشش و بایشنود کوشش کاف  
 ندیدیم بود کوشش سربا جلد جوان عدم است که کوشش لایخص و سبیل  
 عدم است که کوشش سربا چون جانی که ندیده است که کوشش سربا است اگر آنکه  
 این سخن باینکه ندارد باز نگردد آن تا نماز و خط و کار و آن که توحید  
 صاف کن از اوصاف خود تا بیزنات یک صاف خود با آنکه از نیست  
 سبیل شیخ و طالع است و بر اینست که حدیث در بجهت خود را باینکه زود  
 فاش است علم بالانقباض است آنچیز که خود را در است و انذار است که باینکه



رسته است چون ازین پسر از نری بشوند اما منتهی از دعا یا آوردن  
 جمیع بیم و بیایان و موافق و حصول عبادت حق بجای آوردن و توفیق  
 خدایت کرده و در دعا که منتهی است که سالکان طریق عبادت  
 طریق تحقیق و حقیقت و معرفت که بعد موافق حصول مقصود و عبادت  
 را که در میان بنده و خداوند تعالی بیان کنند و رشتن آن بیان  
 چنان لطیف و کز در کائنات موافق عبادت تمام مرتفع شده سالکان  
 نزد عوده الوهیه که استغراق جمیع معنی و باقی است و محال  
 بقدر قنای فنا است و چنانکه در واقع چنان مرتبه و عبادت است  
 و اولاد و احباب عبادت و شایسته این باب است که از عبادت  
 است تا سرای عوی از تو باجه است و سرای ده توست که یکی از  
 عبادت تو و عاقل از میان جزیره که با وجود کس نیست و در حق  
 منم و بدین معنی سرای و عاقل از میان کرده میفرمودند که عبادت  
 میان بنده و حق و عبادت و عاقل است که بنده را از آن جدا و جدا  
 است و خوشتر و نزدیک و آسمان نیست بلکه همین است و کوشا  
 رعبا و تعلقات است که از او نرم اوصاف شیرینیت و میباید

علامه

عاقل آدمیان را به بعضی ضربات مثل زن و فرزند و اموال و کشتی و  
 غله ذات دنیوی است ای پسر خود عبادت تو با یکبار در راهت  
 از کوه نه و نه و حق پیداست تا محرم تو با حاصل الامر آفت خفای  
 تو با یکبار و صد بار و پیش شکست که یکبار است پس چون یکبار  
 محکم نقش خواند و وی و حق با تو بود است نیت حق و عبادت  
 که سالکان طریق را که در پیش رفت طاعت و عبادت و  
 در باطن و عبادت عبادت آن از عبادت خودی و عبادت خودی  
 بوی گرم و سردی است میاد و کویا ماکر که نری و عبادت  
 میسر است سودای و کربان است تا در کسب بوی گرم سردی و عبادت  
 که در کسب خودی و اولم که خبر نداری امر و نه فردا شنوی که در کسب  
 حقا و عبادت این را در تو نیست سبحان الله چه تیره کوی اهنه  
 که این بسط شاه است که در دست روی کرده بر روی که عبادت خودی  
 بدو طاعت از مات خبر که مات که با طبع پایه نراند  
 بگذر که مردی این خبری بگذر که کان گفته اند شطره روزگار  
 رفتن است بگذر که خفتن در دم عاقل خود را کشتن است

علامه





و حضرت موصوف غنیست بیت اگر نقش نه بودی و جرم از عدم بود  
 ز اقلیم عدم نهادی و هرگز ندیدم بیرون این عالم اندک کس که  
 از پرده دار خود جز پاکست که در اینست مثل علوم و رسوم و دانشها  
 دیگر از قضا اینست که در اینست از این معلوم است که او  
 از حقیقت الهیه خود بی رانداخت و از اینست که حضرت علی علیه السلام  
 این وجه را در ظاهر ظاهر داد عبادت این هستی است که بیت کمال  
 که در حق الله علیه سلم وجودی از حق است بیت اینست  
 نوکنا هیئت که قیاس کرده میشود روی که کمال است هر کس  
 ذکیت بر حرات و دل خود این دیکما عا و خجل چون زیادت  
 کشت و لذت که نفس صحت را بپوشد خیره که پس بر آید ایام  
 آن است که معروف تمام نماید و آن کاین هستی که سبب عبادت  
 او شده است و از آنجا که خداوند احدیست و در بر او کم شود  
 هر وقت که هستی کم شود در بیان عبادت بیشتر شود و وجود  
 تو هر خاست و خاست که بیرون اندازد خود را پاک با بر تو  
 حاضر و حاضر در دست و میان مقام کن و جای محبوب با جو تو

بیرون شوی او اندر آید بیت تو جهان خود نایب ترا می تو جز اینست  
 در اینست بیت و لیکن این وجه خود نیست بیت اگر از خویش کن که کمال  
 حجاب تو شود عالم یکبار بیت از نیت آنست که علیان و ضعیف کناه که  
 صلی الله علیه و آله از روی شفقت و رحمت تو نیت تو نیت این وجه  
 کرده بافت هر چه خود را که کمال در نیت و حق از نیت که سبب نیت  
 مرادات اینست که در حق الله علیه سلم موجود است بیت اینست که نیت  
 نیت اینست که در مردن اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که  
 کلازم اوها و نیت است از حق که نیت جهان خود را که عبادت  
 از شاد و رست و هر اگر اطمینان و عبادت که عبادان و عا شاد  
 است و میرود هر چه تو قیاس این مردنست بیت نیت خلق نیت و نیت  
 نیت عا شاد که هر چه هست که نیت در دنیا و دنیا است بیت اصلا  
 در دنیا و نیت بیت قیام و نیت و نیت و نیت بیت نیت  
 در این معیت بیت و این مردن و البالی و عا شاد حاضر حقیقت  
 عبادان است که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و نیت بیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

سرد تو قبل و تو این بود که پس مردن غیبت رسد چون شنیدی  
شرح جویند که گوش دایم تادین مجرایست چون فردی و گشت زنده  
زود با غریب زنده گشت ملک جویند بد و زنده شود آن خد و دست  
و حدت نفس است آن شکر گشت که بر بر خیزد زنده ماند که  
چنانکه در قانون شرح خود در زیر موی جانت و دوست که بکنار  
از دیوانی حق آخر تر زنده است او را از جانت که هر تر زنده است  
چنانکه در حقیقت مدقق نیز تا از او را هست و بر او موی پاد  
با شمع که از جانت باطن پاک شود چنانکه گفته اند کامل صفت  
راه فتا بر جبهه ناگاه که زنده در پای وجه که گوی زنده شد  
بعد آن موی که زنده شود چنانچه حق سبحان و تعالی از آن خبر  
خبر و همه انما الله شرفی و مودت و قصد جانت باطن این  
تو ز جانت که هر دو آن هست و مقصود و غرض از آن است  
چون فردی و گشت زنده زود با غریب زنده گشت ملک جویند حق  
تو فردی و گشت زنده زود با غریب زنده گشت ملک جویند حق  
ای غلام هر روز بیکدنده حکایت کن نام آنجا است که زنده

بدر

باین از هر عالم ایشان را چه پاک چون این اسرار و قوت  
گشتند تا خود خوانند و بر جامع دینند و در هر دو بیان طریق  
دل پاک و جنت جانت کرده در بیان تعلیم و در بیان آرزو  
لایان آنکه شکستند و در هر دو بیان و جانت تعلقات این  
باین که از آن تر از حدیث است که باین که از آن تر از حدیث است  
کوثر و تعلقات فانی پس حضرت این در این مقام است که این  
دارد و میفرمود ملک که بر طریقت از برای زنده شدن و زنده دلای  
که آن هست و اگر تا بهای ایشان است تعلقات نیز نیست  
و شمع کرده از آن ذکر که لا اله الا الله است که از آن زنده و صفت زنده  
مجدد و حق که زنده تا ملک بر جبهه حقیقت زنده را بکن جانت  
تقریب هدایت صفت که هر روز سنبله با او فرخه ساز این آینه  
هر که زنده زنده روشن و لا غیب با بعد و صفت هر که صفت  
او پیش دید که بیشتر از آن بد و صورت بدید چون ملک طریق دیگر  
لا اله الا الله که حق را که بر جبهه حق زنده در او هم شکر  
نقین کرده از مواظبت و مدد است فانی و او از مجموع محبوب



در اوقات فارغ بخت ز غریب خاندان را بفرست کرده ام حاله پاک فرمایا  
فرستاد بدین خلوت سرافرازان بخت بدست رسیده اند که در نور  
ذکر می باشد و علی بن عموالین و جود بشریت که سدا و بود و باقی  
حقیق آن گشته به از و جزیه و خیا که بخت اندیت ذکر کرد که تا تراجا  
پاکوان ذکر حالت بچون تو خا خوشی زو کرد که با ذکر خطبه که  
آن است با آن خاستن از ذکر که آنست که سا که طریق انقدر  
بیکر بر باد و منت و شوقه که آن حضور و آگاه هر که اند  
ذکر است ذکر حقیق عبارت از آنست بر سالک چنان مستوره که  
که او را به حضور کرد اند از خجاستار خود ذکر که بخت بدین حضور  
آگاهان و بخت ذکر خفی عبارت از آنست بخت مذکور را به چهر  
از ذکر آنست که علامه مذکور کرده این طایفه علیه مروده اند  
حق ساجد و تعالی میفرماید من ذکر غلم یسجد و من یسجد غلم  
یذکر یعنی کسی که ذکر کند مرا از آنست که بستر نشاند من فرستاده  
کسی که بستر نشاند رسیده است ای حضور و آگاه هر که را که بخت  
که مراد از آنست که بخت کا خاندان کوته اندیشیت با که که بخت

و علی

فان یسجد الکبریا خا لکما و اذ جالس الکبریا علی طایفه اند که  
بصفتی و جسته اند شغولت بایشان که گاه اعتنا و آفرین  
باید که در و شستن بایشان مناسبت چه که ایشان در مقام  
ذکر و دیگر مشغولند هر چه که اند اقطع القاریین و صل العو  
تار عبارت از آنست که بخت بایشان عاشقان بخت بیرون  
خروج کنند بخت با عاشقان تقیین و هر عاشق که بخت با آنکه  
عاشق یکدم شوقین با یار عالمیت و که تا عالمیت با یار عالمیت  
مشغول بخت بختی او آنکه فرموده اند عالمیت الکبریا و صل العو  
که از طوفانین آن بخت بخت که ذکر کرد که مرده اند و در  
آن مستغرقند بخت بایشان مرده اند بخت و خورست کردن که  
ایشان بخت که بخت جمیع طایبان را در عالمیت میگرداند  
قال الله تعالی علیه السلام حکایتی عن ربی من شغل ذکری  
عن سالتی اعطیتها افضل ما اعطی السائلین یعنی کسی که  
مشغول بخت من او را اند که زبان مشغول گردانند به هم او را  
بخت که از آن فرموده ام هر چه که ملان را بخت که ذکر زبان هر که است







مقام غریب آنکه حجاب بیکر کشف مشاهده کند و فیما بین بقادر وی باشد  
و دانشانی باقی بود و در بقا فایده آید و در حالت ظهور بقا و بقا بطریق  
علم روی مستند است چون بنده باین تشریف شرف شود و  
بجای خود من عیسی از برای شریعت و اورشاد ناقص است **بیت** بسبب  
او بنده خاص خدا بر نیاید از برای ناقصان باستان خدا و مجاز  
آقای از انفس فی نفس عالم نیست **بیت** استعجاب کن و استعجاب علم با انفس  
فی نفس فتح فاعلم میکن ز بهر حق شایسته اندوزی جامع انداز آن شیخ کبار  
چون سیر اهرام و بیابان که کعبه کن و استوان و حقیقت **بیت** است  
دنا و فاقه کمالی که در طریقی و طایفان را تحقیق از برای عالمی آید  
خبر بر آن است که از دنیا که در دست است و هر سوره و هر سوره و هر  
دست است محبت آن حضرت شرفیست بند و عبادان الهی است  
نمودن که چون منازل هر دست و دست است محبت و عبادان که در  
شد **بیت** اگر عبادت کرده و انبیا و اولیا و ائمه و کتب و کتب و کتب  
مرکز به ششم و از نوایان بهره مند شده به ششم عیسی و شرف  
به چون فضل آنست سبب شرف آن حضرت رسید میفرمودند

و اما از

که کار خردی که خود را میسازیم و محبت و ملازمت ایشان محبت  
علیه السلام از خود را میسازیم و محبت و ملازمت ایشان محبت  
**بیت** انبیا جان و دل و دین رویت ما را دیدیم و حجت توانا و نور  
خدا را **بیت** خست چنین لامع و شرف جلاله است که بکن نتوان داد  
منزله و کد ما **بیت** بویختن محبت نرسیده است **بیت** هر که بکند و تو  
نقدیم **بیت** از بند و نایت هر جا خرم و دنا من عارف و مطیع  
خود جفا را بفرق فلان باید و دست که بکند و فاما نورشید که در  
او از برای هزار **بیت** کربوی سیر لغتوایم منزه شایسته **بیت** انقدر که در  
ایم با صبا را با خاک است چون که سعادت بر او نرسیده که بروی  
نزد آن کفر با ما **بیت** حق چنانست که کس را که محبت انبیا میسر نشود و  
از نوایان بهره مندی که دست باند هیچ عبادان الهی نیست  
محبت پیر بر هر عبادت **بیت** هر که با او نشست از عبادت **بیت** این سخن  
ماز نهادت **بیت** از هریت سوی وصل مایات **بیت** هر که خواهد بیشتر  
یافت با کونین اند **بیت** حضور اولیا **بیت** میفرمودند بود از کده حضرت  
این از عالم رفت چندان که هر خواهر و برادر و برادر علیهم السلام



در چند ماهه بودیم و با مراد ایشان چند وقت نگذشت که دست کفیم  
 تا فواید عظیم که مخفی در ظهور یافته بسیار چیزها را بطور آینه و بسیر  
 چیزی را معلوم گشت حال ما باینکه در صحبت با دوست عزیمت تعلیم  
 ذکر کنیم و در آنکه بعضی نیستند که باشند و دوست کردن و بسبب  
 عوام و فرقه کار را در محبت ایشان افتاده باشند و این صورت اگر التماس  
 اقبال ایشان مقبولست بعد از آن شروع در تعلیم و تلقین ذکر  
 خواجگان میکردند و میفرمودند که ذکر لا اله الا الله است و این ذکر  
 افضل از کار است که قول علیه الله علیه السلام افضل از ذکر لا اله الا الله  
 فقل لا اله الا الله است که از او گرفته اند و چیز است که با نفع دیگر  
 اثبات محبت و محبت را غرضش نشود و محبوب حقیقی نیست و مقصود ملک  
 بغیر از ذکر گفته اند که اول کار یکدیگر با آنکه طریق لازم است و حرفه عزیمت  
 بعد از آن که در غرضش و غرضی سعاد و سعادت بر ثواب است که او است و اگر  
 در او امر را گفته اند متعلق نیست که هرگز به متعلق نیاید و چون متعلق  
 او از چیزی نیست که نه ناچار است که البتة سخن سعاد و سعادت میسر شود  
 و لهذا بعضی گفته اند گفته اند اندر زمان حلول از مافات حق حقیقت

نماز

زمان وصول و وجه حق است سعاد و همچنین نیز میفرمودند و  
 دل از روشن بر کسیر است را طلبیدن حاجت نیست یا است  
 زمین که با جان یک غایب میماند بگویند تا از غرضش بر آید که  
 آنست که در آن سالک طریق از روی تحقیق بویکند از غرضش  
 ظاهر می و با طر که ذکر را بدو وجه مخالفت یکدیگر حقیقی و غیر حقیقی  
 از تاملی که مقتضای جمیع ادکیا است نباشد و دیگر شرایط ذکر است  
 که در طلب حادق بود تا هر چه از سلوک راه مانع آید و شعول کرد  
 متوجش شود و متفرقه و از وجود خویش نیز که بران باشد  
 تا از همه نیز تواند روی کرد اندیدن و مستغرق ذکر حق تواند گشتن  
 و بعضی از شرایط دیگر آنست که ذکر را از پی پی بر آورده راه دیده و کمال  
 و مکمل و همچنین معنویت با حضرت رسالت نبیه علیه السلام میسر  
 گرفته باشد تا متوجه که می باید حاصل شود که اگر از روی کتاب گفته  
 باشد یا از پند یا از برادر تعلیم گرفته باشد که کامل و مکمل نباشد  
 اگر چه بعضی از درجه حاصل میسر شده باشد اما آن آثار عظیم که متوج  
 حاصل نیست و است از کتب بیاموز و بیامی گفت بدو هم از آنچنان را





و اما نخستین ملاحظه کرده بر تعلق نمودن اینها به خداوند تعالی  
که قبالت شده بعد از وصل محیوب حقیقی و بعد از نظر آوردن به شمع نورانی  
از طریق خود قطع کند و در زمان گفتن اللهم سر خود را بجا نیت  
چون می بیند و دست خود را بر قلب می نهد و در آن حال که در آن  
حالت داخل گردد بنظری بقا و معصودی و محیوب مشاهده نماید  
چون که خود را نیز در هر چه تمام تر باین گوشت پاره معصومی که  
کود جان بجهت سرست برنده کوفتی حرارت بجهت اعتنائی ناخن  
باین در سده قوف نماز و وقوف در بند و وقوف بلب و وقوف بکلام  
آنکه در طاق طاق گوید که یکبار است و از سه بار هیچ علا هذا القیاس  
یکبار است و دیگر گوید که یکبار است و تو را بجا قیاس و چون  
است و چنانست آن تعلق با هست که بعد از اینها نیز با اگر اتفاق  
بگذارد این چیزها کم شده است و کلام و شجره داده است و همچنین میباید  
کنند که در دو تا مادامیکه تعلق هیچ یک از اینها کم نشود عمل و شجره  
است باز از کسیر و دود و سکنه تا خود را طهر شده و خوشه زدن  
آنکه در زمان حبس کردن نفس که داشتن و مابین نفسین ها

در اول اینها مقدار شجره  
نمی بیند و تمام است  
و اگر شجره کم شود

و اما که با نیت که خاطر غیری جمل و نکست و وقوف بر آنند و بعد از آن  
خود را در زمان گفتن اللهم سر خود را بجا نیت و بعد از آن  
و او را معصودی و معصودی را ملاحظه کند و دیگر آنکه این حرکات نماز  
که گفتند در این سر و دم طهر شده و معصودی گوید چرا که این نیت  
بیتا به هر چه نیت گفته اند و چنانچه پوشیده تر طهر شدنش بیشتر و دیگر  
که در این طهر است با نیت و در وقت که طهر است شکست با طهر است  
سازد و چه گفت نماز که وضو کند و بعد از آن سر خود را بجا  
نماید و هر دو عای که خواهر یک است و کسب و بدو نیت است و خدا طهر است  
از خدا غیر و از طلب که در آن است و درین زمان دعا استجاب است  
و در آنکه در لغو و بوشش و چنانکه در وجه حلالی که اصل است  
پس هر وقت که سالک طریق بزرگ حق بجا و بعد از این سر را طهر است  
که در سر و در جات مردان خدا که در اصلانند و چنانکه تبدیل  
اخلاق نفس و تحصیل صفات دل سیر کرد و در آن سر را طهر است و چنانکه  
درست از عهد و نیز حقیقت تو حید و در سالک که در آن سر  
بصیرت او کن ده گفته تا در ایمان عقل مشرق و تو حید هیچ

۳ در دی او مقدار ۱۰۰  
نما خستی نام است  
از سنی غریب

وادی  
خصومت  
دادار  
که گفتند  
بشاید  
که ایم  
سازد  
ماند  
از خفا  
و دیگر  
بس  
که  
اخلاق  
دست  
بصیرت

محرر في الحج يوم السبت ١٢٢٢





















خود برتر و راست تر و بار حققت خود که مقام بزرگ و سواد عظیم  
 عبادت از آنست که کون کردیت در دست مبارک خود در دست پر  
 بزرگ که علم است و خیر و جان بادی دست خود در دست بزرگ  
 حق است آن دست او را دست کبریا دست او را حق جویت  
 خویش خواند اما الله فوق همه براند پس این زمان از حق است  
 از قدر این طایفه علی که بعقر حقیقه مشرف شده هیچ چیز از نام و  
 وجه هست در و باقی مانده است و همه را با آنش محبت و بار او را دوست  
 که گفته و با جز کردانیده است تا من بجا و علاه خود و عارفان  
 و حقیقه موهوبه خود که معبر بود و عظیم است از اندیشه است  
 و در این زمان جلوه گرفته و باقی نیست سجا و دنا پس حقیقه  
 که گفته و اوصاف خود بر آنست سواد الوه است بفرمان حقیقت  
 مطلق حق است که معبر بود و عظیم و در باقیست الدان بفرمان  
 جبار حقیقه موهوبه این صفت عالم و صاحب این فقره است  
 و ظاهر همان است بیت انما الله کون و لا شیء الا الله  
 کون و لا شیء بیرون نیست چه در عالم است و چه طایفه و چه چیز

الله

هر آنچه خواهد کون قال الله علی سلم کاد الفقر ان یکن کون  
 بفرمان یک است این فقره باین هر که بفرمان از ایمان ظاهر است  
 که ایمان یقین است چون سالک باین فقره حقیقه مشرف شده است  
 بر وجه موهوب حقیقه جویت واجب شود و او را که از ایمان یقین  
 بر آید چون که نام همه و همه محبوب شده است پس این زمان که محبوب است  
 اوست اگر علاقه با ایمان غیر داشته باشد از محبوبیت بازمیاند  
 شود و این صفت نزد عشاق هیچ است از محبت است که حقیقت  
قال الله فرمود است که گفت بدین الله و الله واجب علی  
 المسلمین پس بفرمان از شد من بدین حق بجا و دنا که ایمان یقین  
 و درین سالک بفرمان واجب است که دست شاهد من است بلکه  
 شاهد من از میان ساقط است چرا که درین مقام دو فقره گفته است  
 متحقق و اگر از ایمان بفرمان مسلمانی قبیح باشد اما بن من کافرا  
 شدن از هر قبیح تر است که کار نادان کون اندیشه است یا که که  
 و بدین است و در بیان حال و درین زمان این میسر آید که  
 من غنم و من چر بزرگ جانی که من چر بزرگ از سر تا پا







حدیث البقیع محتاج الی کل شیء در مرتبه اسما و صفات است که فیق دین  
 مرتبه اسما و صفات محتاج است به مرتبه دین زمانه آنجه حلال  
 نمایاوست و صاحب جمال برای مشاهده حسن خدا احتیاج  
 بآئینه دارد و چون احتیاج بشری بیک احتیاج که لایق جمال او باشد  
 وصف نقصان پذیرد و این معجزه که سخن گفتن آئینه است ما آئینه  
 او جمال دادند و در مرتبه پیدا و دریا مییم و دیگر گفته است **شماره**  
 باین محتاج و ما محتاج به عاشقان را باین معراج غباری **محتاج**  
 که در برای ظهور جمال خویش هیچ اسما و صفات حاجت نیابند  
 و آن را چه چه کرد آینه این حسن چه بده باشد که سلاحتیاج  
 از خویش باشد چرا که حسن در وی حال نیست و بر سطح او قیام نیست  
 عزت و شرف و جلال نیست حسن در وی مرزاید چون نادران  
 که شرف و ازالت که مرآت و او را انان آنچه **محتاج** خط نیست **محتاج**  
 بآئینه پس این نوع احتیاج که صاحب جمال آئینه است و میباید  
 لذت برای ظهور و صاف کمال آئینه را هیچ احتیاج بآئینه جمال نیست  
 درین ظهور و صفات آنجا این مظهر بود و مرآت حق بجان و دنیا

نفوذ حق

نفوذ حق غیر شرف مقام اصباح باطر کرده و مقام نیست و فضای آتم  
 رسیده اند البقیع محتاج الی کل شیء درین مقام عائق کجاست که  
 محتاج باشد چاره و بدیه و شکست سلطان معنوی آئینه **دین**  
 معنوی گشته است عشق و عاشق اقل در کشش تمام تا به معنوی ماند  
 و **السلام** درین مقام بوده که معنوی را کابر مغلوب است و اند و نظیر  
 به سر کرده اند و بعضی از عظم شاه گفته اند و بعضی از الحق گفته اند  
 و سر را پیدا داده اند اما منتسب به حضرت خواجگان قدس الهام  
 باین مقام اعلا دین می رسد بواسطه شرافت و لطافت این ملک  
 ازین در طراکم خطرات نترسند باین می کنند **باین** آئینه است **محتاج**  
 تا که او را دیده زنان جالاک که این مرتبه روح او مرتبه **محتاج**  
 برای محراب است که هر کوی طریق خواجها بده و در **باین** نور او را  
 اندوم و نظریست **محتاج** جامع رو اگر دهای بکن تا بر سر حقان **محتاج**  
 گذشت **محتاج** در میان فضیلت طریقه خواجه **محتاج**  
 قدس **محتاج** در این طریق دیگر **محتاج** بن خات که **محتاج** وجودند  
 که در طریقه خوار است خواجگان ما در حق الله و اهل حق **محتاج**



بر طریق جمیع اولیاء الله که گشته اند همان محمد و بلقضا ای بر تو  
 و هر زمان طریق اخیری کرده اند که معلی آن قوم و آن تبار  
 هست شده اند از جهد و اخفا و او را دو وقت آن بهرین طریق  
 شریفه داخل است و غمراست و شایع هر طریق که اصل آن باقی مستند  
 گشته اند و از انوار قربت و کرامت و مراتب به جات بهیال الله  
 آن همه آثار و انوار بطریق که این طریق بطریق و بر این طریق  
 تسبیح باشد که جمیع طرق که بر این طریق داخل است و جامع آثار  
 و انوار طرق دیگر است و مستند به سلسله الیه است و شرافت  
 معبرین سلسله شریفه و اخفا را سلسله الیه است و از انوار  
 نقابت و شرافت و جلال و عزت و شرف و بهر اینها پس یکبار  
 من التسمیة پس نقابت و شرافت این طریق است بلای دیگر  
 او که الانصار علیا هر یک که اصل این طریق همان طریق اصل  
 و بیت حضرت سیدنا محمد است علی الله علیه و سلم که معنی  
 تا انجا و از انجا هر که از این طریق گشته اند که هر یک از این طریق  
 از سر مدق و اعتقاد تمام نموده گشته اند که این است معنی

اولی

که حق است سجد و مومن بمقتضای امر است از برای خلق  
 یاری طلب که یکبار هر که را تو تواند که از هر وقت که دوست  
 که یکبار و باو بدایت این طریق نهایت طریق دیگر است بهر آنکه در این  
 مدینه حاصل گشته است به این طریق در قدم اول حاصل گشته است  
 به این طریق که موصول به اصل خداست این طریق بسبب این خواجاست  
 از ان روشنی و از این سلسله که از طریق حق معطوف است  
 که یکبار در هر دو راه و این یقین در هر عالم مراد است از طریق  
 شریفه است که اگر آنگاه طرق با نقابت و از این سلسله که  
 داخل شود و یکبار به وایت داشته است که اینها نیز در یک  
 غنایات حق اند و این انعطاف است که هر یک از اینها نیز است  
 که از آثار و اینها که است که هر یک از اینها نیز است که در  
 دلائل و از اینها که است که هر یک از اینها نیز است که در  
 سمیع و باطن فنا است که هر یک از اینها نیز است که در  
 ما و از اینها که است که هر یک از اینها نیز است که در  
 الا تعی حضرت خواجیه و الحق و الدین که خطم که از اینها نیز است که در

ایرود





قیامت باقیست و سلوک اینان بر هر نوع است سلوک ظاهر و سلوک  
 باطنی سلوک ظاهر اینان آنست که خود را بقدر وسع و طاقت در  
 موافقت حدود و شرعیت مستوقف میدارند و سوا و نفس را محلی  
 مروت میدارند و حلقه از حرام و حرامت پاک میدارند که اصل  
 کار نیست و سلوک باطنی اینان آنست که بکمال است خود را معروض  
 کمال از جمیع تعلقات جان و مشرب صفات و غیر از آنست  
 رخت بستن طهارت باطنی بجا می آید و در ذکر و ذکر مخصوص است  
 سعی بیغ دارد و دل بیکر گویند و حضور و انوار صفت الله  
 دل خود و بر هر چه در ظاهر باطن و دخل در وجه احوال و تنگ  
 مروت است که فتنه بکمال جمع است مع الله و این جهت بجز از حق  
 بمقتضای زمان و قوم آن بجز حیرت نیست و کرده اند که ظاهر  
 باطن و دخل تمام دارد و همچنین در اخلاصی که باقی باقی  
 و تمام است سلف صالح و ذوق عملی بکنند و در سوا که راه نجات  
 که نیست و در امن این رنده و لایق خیزند و خوش چیز چون  
 بهادریست این اختیار بکلیت هر آنچه بوسیلت متابعت است

این

اینان به صفات عالی و مقامات رفیع و شرفای بهت دل و مستقر  
 کمال است و هوای وصول الی لقاء الله و البقا بهر چه باشد  
 است باطنی در دم شتاب تا نشوی زان سبب تر افتاب  
 بر سرش باطن خود بخور و شرب است تا تا که کوه را قیاس کن  
 کن از احوال و از راستان با سر کشی بر است و از راستان  
 و همچنین هر که رسالت ببرد و روی نماید و محبت این طایفه در بطن  
 او را در باطن در خط و در مدد از توفیق ربانی قریب حال او هر که  
 و تمام از ظلمات جهالت و طبیعت ربانی یافت باطنی مقام این  
 بر سر و سخن گویای این خانواده علی است و در این راه و در این  
 خود را در این راه و از کثرت فدا مان این راه خود و هر که در این  
 نیک مردان صانع بصیرت را معتمد و مخدوم باشد هر که در این  
 بر سر و سخن گویای این خانواده علی است و در این راه و در این  
 شرف بر نام شان او هر که در روی به علم این نیک مردان و در این  
 را شکر باری و خلافت کند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 و صیالحی که در این راه و در این خانواده علی است و در این راه و در این

روشن این عزیزان سخنان روشنایان است که آمده است و  
 بهر یک که بشود کمال ندهد و دان که چون هر چه برانیت  
 کسی را نبود پای اولیای حق از حق جدا شد که طاق ترک را  
 با اولیای پادشاه بزرگان گفتند که وای بران که کین  
 طایفه علیها را نشناخت و فرصت شناخت را عمل گذشت و در  
 ایام عمر سر راه تمام در شناسا و اینطایفه که بیت مدینه فرستاد  
 تا بابت ای که کوی سعادت رسیدان بری که فرصت غیبت  
 چون فوت شد و بستی دست خسته بدندان کوی امان پیش پای  
 فرار و تنگ پای و ایام غنائ مستان در جنگ با هر که که خوش  
 زین را در اندامی در ره برین با و نیز سخن شرمگان که وای بران که  
 اینطایفه را نشناخت و قد دان را نشناخت و شکلات را او کرد  
 و در خدمت لایق با نیساند و هر برین فراقها را نشناخت که بعد از  
 والوایان نشناخت و با بدمن و الگ بیت ای بسا و است که ای کاه  
 پیش بدولت بجهت افزا و ای بسا معشوق کایدناخت و  
 پیش بدیخت و نماند عشق باخت ای بسا و است که ای کاه

حق

بمجلس غایت با عقلت و اهل این سلسله شریف ساخته بصفت  
 این طایفه علیها رسا ندوان قدسان را نشناخت و در خدمت  
 و بنده که این عمر و شیرام که نشناخت که او عبید و  
 و خاکبار در سرمه و چنانست چو که برکت این سلسله شریف  
 کارگاه خیرین و التفاتها با و رود که اگر در هر حال کارگاه  
 ایام نالین که نشناخت و اهل غفلت را از اینجست که نشناخت که  
 و اهل این سلسله شریف است سلسله خواجه طایفه و اهل است  
 هر که درین طایفه غافل این با جرات با و واقع چنانست که  
 که بیجا است طوشت شده باشد و اثر گرفت و ترک و در خدمت  
 باشد که هر که را نام آید نشناخت پاک خسته تا آنکه بجزایر رسید  
 و هر که او را در زندان خود دین عمل گوشت پاک نشناخت پس میاید  
 او را بر لبان که دارد از خود کشد و مجرور شده خود را در حوض اندازد  
 تا آنکه را پاک و پاکیزه کرد و ندان این زمان در خدمت بی که هر که  
 و خوشتر هر چه باید اینچنین تا کس خود را از لبان اهل حقیقت و  
 گرفتار با قطع کرده و مجرور شده داخل این سلسله شریف شد



بهر دو جمعا لغیر است و از بخت که حضرت علی علیه السلام  
 حضرت علی را کرم الله وجهه میگویند که چون هر کس بنیامین را  
 در میان اهل کربلا میبیند یا بهمان آتش که کعبه پر علی را کانی علی  
 حق تعالی در روز قیامت بر سر او بکشد و بنیامین را بر سر او بکشد  
 امید به ایامی که از عهد طاعت با ما برترین تو ساری خاص الی که هر کس  
 ساری که بخشد از خوشترین را بخشد و کتبش را تو برود ساری خاص الی که  
 تا هرگز در غنیمت نباشد ساری که در میان اهل کربلا است  
 زانها که بنیامین را بخشد و کتبش را بخشد و کتبش را بخشد  
 زینها که بنیامین را بخشد و کتبش را بخشد و کتبش را بخشد  
 و مقامی که در میان اهل کربلا است و کتبش را بخشد و کتبش را بخشد  
 میفرمودند که کتبش را بخشد و کتبش را بخشد و کتبش را بخشد  
 منکر و خاسته با کربلا و کتبش را بخشد و کتبش را بخشد  
 بزیر و پرو و عده و کتبش را بخشد و کتبش را بخشد  
 قصه کرده که اگر چه در دنیا هیچ کس را بخت نیست که از خوف  
 بسیار در راه مانده اند و در دست دشمنان هلاک شده اند و دیگر

الکربانی

که بر طاق دیگر را بخت خود را با صاف و مجاهدات بر وجه کرم و شرف  
 گفت که اگر آنطور واقع شود کرده اند تارفت و در سلوک طاق  
 گفت که و آنچو مقرر کرد ملائکه از نایبها و علما و اذواق و حالا  
 که بنشینند دیده شود این علامت قصه است اکثر ضایعات که بنیامین  
 را در دست این بخت و در این کتاب و غنای قناعت کرده اند که کتب  
 اند و در ارج فرستادند و در محال در عین جمیع کتابها  
 اند و مقصود حق است ساری که در میان اهل کربلا است  
 خواهر بزرگ که در میان اهل کربلا است و مقامات بر سیده اند این  
 فرموده اند که هر که را در کتب کعبه نفرموده اند غنی آن شعلات کربلا  
 بر فروخت و هر چه فروخت با عده سوخت تا تیغ لاد فیل غنی  
 بران که در میان اهل کربلا است و مقامات بر سیده اند این  
 شاد و باشی غنی شکست سوز و زخم شاد و باشی غنی  
 سودا با ای طیب عده شاد و باشی غنی شکست سوز و زخم شاد و باشی  
 کوه در زمین کعبه جاکش و کتبش را بخشد و کتبش را بخشد  
 نظر و همیشه در غیر مقصود است و اگر چه مقصود با مانده است

در کتب













و یقین کم گشت حقن است آنچه است از علم و عمل و غیره بسته اند که  
که چیزی را بگوید که آنرا نیست و علم و زهد این آن سبب نیست و حجاب  
شده است از رسیدن بآن حجاب پس سبب این راه حق است  
و تعالی صغیر است گفته اند که مقتدر است بیک کوزه به علم دارا  
خداوند را در وقت جان سپردن دل با تمام ندیم است  
ای نفس ملک این دل را بشو و با سوره یوسف بدانند پیش تو  
خواهر که شوی انعام دل محرم هست با باغ و شبنم که دشمن خوشی  
و شادمانی که کرد و مستعد است چون روشن اندازد و شادمانی  
و شادمانی که با جمیع این جمع را اندر و عالمی و آرد و آید و یک  
که آید و شادمانی که با جمیع این جمع را اندر و عالمی و آرد و آید و یک  
تجدید عینین عبادت که چون آن مغفرت و اوست و است عباد  
و جمیع کلاه کمالان بقیه و شفقت ایشان بر تمام اهل عالم  
و جمیع عبادت که در است اینه در ذیل الهی و عبادت و عبادت  
که بگویند و شادمانی که در است اینه در ذیل الهی و عبادت و عبادت  
که در است اینه در ذیل الهی و عبادت و عبادت

قوله

قوله محبت که نیک مقاصد با نیت اتمام و مبالغه نموده  
موده که اگر چه شایسته اند که در یک سر با شرف و شرف  
منی که در شرف است اما حضرت حاجت ان مافوق الله و ارحم  
گفته اند که لا اله الا الله که نیت با این طایفه علیه را نوبت و نوبت  
بگفته اند که شایسته و معارف و حقایق الهی که در این طایفه آنچه  
مربوط به و مشیت و غیره بدان در یک کلمات که در آن  
رسیده اند و این است که معترف بودند بیک ساعت از آن که  
شود و این که کمالی و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته  
نزدیک به و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته  
که بگویند و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته  
که نیت در سبب قرب حاصل میشود و شایسته و شایسته و شایسته  
را با هر یک حکایت از یک گشتن است با و درین مغفرت  
حق سبحان و تعالی فرموده است که اولی مع القادین بغیر  
با هارکان و بگویند با ایشان را از روزی که در دیدن ایشان با  
خفویت و حقیت است و محبت و خدمتشان مورد است





رسید آگاه باش تا از آن هم دانا نه خواهر تاش و میفرمود که  
این مغرورین راههای عام ملاحظه کرده ایم که در یک جا که آتش  
افتاده است هر چه خشک باشد که بوده است سوخته است آتش آنرا  
به قدری که حاصل شده است همان مانع شده است و بجای آنکه  
نکند شده است و این اشارت بیشتر در صحبت و انچه از جماعت است  
که می باید صحبت بر وجهی است که حاصله باشد تا آتش محبت  
حق بجای نماند و به سبب قس و خشاک که اتفاقا ما را اسودد و  
از در محرم نماند شعر یکبار است از جمع رفیق که میان با کشت  
این کجی و بیای که کز یک ساعت بتری نان حیل است و کوی تو با  
حیل لغزین با حیل لغزین شیطانی این است چون ترا از نام تو  
که به این عالم نماند شعر جدا دهم و دید که ترا کبیر و کز شمع  
مکرم و کز آتش خورشید بر جان تو یکدست تا تر است حق عقوبات در  
جهنم کز آتش و آتش که کجاست و فرموده و با او که وقت در جهان  
حضور میاید عاشقان زنده با هم از تو اند جان عشاق را  
فتور میاید شعر و جان خود را میباید دیده را هیچ پادشاه

دور

آتش فوق در حضور تو هست و در جهان تو کوی سر و مایه غرق  
سحر که گشت سعادتی سوی ساحل دگر و در مایه آورده که غفر در پیش  
یکبار این طایفه حکایت که است که طایفه میگوید که اگر در دنیا هر از شرف  
هدایت و صحبت هر هم انوار در جهان خدمت است آن عزیز نیست نام  
فرموده اند که خوش که در میان مردم این میراث بدو غرض نماند که است  
که میگویند و آنچنان دل و جان را که آورده است که در خدمت مراد  
خدا باشد و الله که دلای حق را از نور مایه نشین که آن قرب را  
آتش میگویند که با بسیاری مجاهدات و بیاضا و دست غنچه در این  
ادامه گویند شعر ای جان و دم هر چه بر و دنیا که هر چه در دنیا  
که در کوشش که عدوی بشیر خود چنین حسنی که کلامی که گشته است با نور خدا  
برین حد و آینه رویش که کز دم و پس آن آینه در آینه در  
او رفت و آینه ایتم اندیم من را بر و دنیا که آن فتنه که جان هر چه در  
ان غمزه کایان هر روز که هر کوزه که در محبت و در چشم جان و دنیا  
در شده آن زلف را پیوند جان کرده اند نقد عالم که سر و مایه  
موشها را طوف خود بر مرده غارت کوی جانها شده با دار و کج











و در وقت شکر نیز بر زبان بیاورد و بگوید  
 این عالم و دنیا هم کجاست و مرا در این دنیا چه هست که بخدا  
 ایشان مانع در یافتن محبت ایشان نگردد و با احوال خود را  
 در غیر معارف خرج نکند تا اگر اموال خود را در غیر صرف کند و  
 دست بکشد و دست از این عالم بردارد و بگوید یا الله یا الله یا الله  
 و سرور گرداند و با محتاج ایشان گفت که بکنند هم آید این مال  
 ایشان بسبب حاجات و معارف و قریب بیخود سال اگر ببردین  
 عمل و انعم مال حاصل خواند و در سبب دنیا از خدا تعالی  
 شکر الله یا شکر الله و فرزند دولت بدینا تواند و حق خوی  
 نجر جان من در زهرست خوری های تواند بخت شکر سدی که با  
 گذشته وی آید و در داری شکر حکیم از حکمای اسلام بپرست  
 که چه علم نفع ناموری گفت از فقر که شکر است و آن عمل کرده ام  
 و آن پسندیده است و آن انیت قولند و آن لا یجوعون  
 اخین بفرح هم است شما را هم کون میان و خواهر در نگاه  
 مادام که یک ازین دود را نگاه شماست مراد دنیا و آخرت که الله

والاخرة

و الاخرة اخوان فيها لا یجمعون که الله الهیت الدیة حرام علی  
 اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدیة و اهل الدیة حرام علی  
 اهل الاخرة و دنیا خوب است از سرای فقر خوب است و هم که فقر خوب است  
 از سرای دنیا خوب است و هم که از فقر خوب است و رضای خلاق  
 لا حرم بهر مراد رسیدن چون هست بدست است حاجی  
 نشست است که امر الله بفرع علی السلام فاحل علیک ترک  
 عاشقان و عارفان مراد ازین تعلین کونین است و ترک  
 هر چه فیه است یعنی تمویک اگر تو از روی مردی از روی دنیا  
 کوی لا حرم چون که بادی این رسیدی از مادم بگذرد که بگویم  
 تجرد و عزم و عزم تو بیدار و غلبه دهد در آیه تا آید و برای مستحق  
 در کوشش حورث در آید و تر افلاک و الارکان و انبیا و اولیا  
 و انک که قدم در قدم تو ماند با او انجمن معالک هم بود  
 برتر چون که بفرش نکی که دیده بر هر که از مردم صاحب نظر است  
 که هر چه در شوا و غایت است تا غایت خیری است از دین خیری  
 از دین بگذرد تا در او یکت بیند که شود باری است و بود

باز قرار گرفتن



هست مقصود تو در جرحه جان چشم کشی که همت بر خازن قاف  
 خود بخیر کنی که اندک تو چون خرم سراسر شدی بیوسته تو مستور  
 انوار شدی با ناکه جامع این سراسر را باو اگر کار خیر ار  
 شدی بخیر چشم  
 فطرت بن عیادت کرده چون در آیت نام و در و هم یک  
 چنان بود که در پیشانی و چنان که در کتب معانی و  
 انواع ریاضات در ایاد است معانی و در و هم یک  
 میسره و بود که با هر کوه تا چنان می شد که در کتب غوث  
 و قیاس ریاضات معانی و در ایاد است معانی و در و هم یک  
 قیاس و کلمات تر و در ایاد است معانی و در و هم یک  
 را در دلی که کوه و در ایاد است معانی و در و هم یک  
 در ایاد است معانی و در ایاد است معانی و در و هم یک  
 آتش زکین می شد و مردم دیده مردم دیده آتش و در ایاد  
 ترکش فتنه که چون هم طاس بر آتش بود با جام پر شرب  
 کوه حقیق حجت عیادت و مستقل از عیان عیادت

انام

آن مردم داده که کس واری مرگوند و برندان و می برستان  
 اعتبار که در عالم ساقیان از فرجام می برستان که چشم  
 مت خویش بین خودی مستان را که شکستار آتش جلوه خت  
 دیدیم با بعد ازین چکی را دید جام داده دندان را آفتاب حسن جلوه  
 عیان انداخت است بر روست و شکسته زده های آن را با لاله  
 کل سبیل جلوه چال است حسن خویش که کوشش و بیابا  
 را با کل مغروریت حسن جامه و ایاد است معانی و در و هم یک  
 چاکر که سپان را و در ایاد است معانی و در و هم یک  
 بجز این بعد از آن تو در ایاد است معانی و در و هم یک  
 کان هم ترا بگویم که ای بهانه پس در ایاد است معانی و در و هم یک  
 که در ایاد است معانی و در ایاد است معانی و در و هم یک  
 من بنده چشم که بگویم نظر انداخت فاعل در عالم با کمال  
 شربت اما مستی ایاد که در ایاد است معانی و در و هم یک  
 تا اند بعد از تو غوغا نمکین دیار آن و عاشقان بطور مراد  
 غوغا نفس عذر و در ایاد است معانی و در و هم یک







آن که کائنات بر جوهر غنی است **بیت** مایه و ابتداء عشق حالتی است که  
 دوست به دوست را دوست دارد و آن نوع از غایت تنگ چشمی است  
 تنگ چشمی است **بیت** با چشم تو خواب چراغ تنگ چشمی است **بیت** با خواب  
 بر سر منجی است **بیت** فان روی که آینه خست و اینست از آینه تو بر  
 دلم زنگ است **بیت** عشق جوهر است بمثل مثل را است نباید با وجود  
 آفتاب همه ز غمره ندارد که خویش نباید نسبت محال و حقیقت بهمان  
 مقدار است که یک مشت روی در آسمان است و یک در باران اما کسی که  
 که بر و غالب شده باشد اگر سر را بر بندد خویش بکشد **بیت** هر شک  
 من که روی رو بگویم **بیت** از غمره تو چشمم دور منم **بیت** در درخت  
 ولیکن جلکم **بیت** می بینم و هیچ غلط مخرج **بیت** آن لعل که آن بنا  
 کلان و گریست **بیت** وان که بکشد از آنان که در است **بیت** اندیشه این  
 وان خیال من تو هست **بیت** افسا و عشق از زبان دیگر است عاشقا  
 در زیر زبان غمر است که لب محرم نیست تنگ دلان را در سینه نعل  
 که دم هم نیست میان عاشق معشوق گفتگو است که جز  
 بگویند چشم منو این است جان و جانان را میجوی است که جز بر سر دارد

نشان

نشان نمود این طایفه را ز غمر است که از غمر پوشیده ماند بلکه  
 خود را از خود پوشیده دارند نظام یاری گفتن ندارند یا از یاری گفتن  
 ندارند کسی در نیم که بر دست و پا افتد قیمتش بنگد و نقدی  
 که بخیر است به عیب رگوید **بیت** هر جا که حسن و یار بهم باز رسیدیم  
 از بیم بداندیش لب خویش گزیدیم **بیت** و وسط گوش زبان از طرف  
 چشم **بیت** بسیار سخن بود که گفتم و شنیدیم **بیت** القه و عشق چنین بود  
 العیب و دلیله که است **بیت** و هر چند عشق و محبت بگویند  
 و بگویند که پیش **بیت** دما که عشق باید بگوید که کشید **بیت** خط جوشان  
 به خرقه زانکه کشید **بیت** زندی که بگوید جواب عشق بر تو با جواب  
 رخت بهم خاک کشید **بیت** از زو جوش حسن تو از زوخت و زانی  
 بیارم بلبسید **بیت** که کشید **بیت** که عشق شمع جمال من است  
 و سینه برافروخته است **بیت** جز دلیله که چاره ندارد که نفس خود را بر  
 شمع جمال محبوب رسد **بیت** و با اقبال خود را سوخته در آتش شوق  
 و لعلی دوست کتاب بیاب شود و میفرمودند که معشوق و عشق  
 که اینان کامل نیستند تا او را نسبت به یار که نه هست تا او را



که اندک برای ظهور این نشانه شریف و سنگی این نیست شریف که از  
 آنها بر سطح صلیب الله علیه و آله و سلم بدو کانه فقط بوقت آیین خود  
 و نشانند که سر ستمی است مرا کونا و سنده آن قضایای روی  
 خطیب کرده باشد که شام و دیوانه شده اند که این سخن میگوید  
 ایشان شکر بسیار بجای آورده اند که شویب باین امر شریف  
 شده ام باین زمین خود حاصل امید باشند با دست در  
 دیوانه که بایندون که از خود عقل و دهان نیستند بعد از این دیوانه  
 سنانم خوشتر است بعضی از این سخن میماند و دهان که از محبت  
 غافلان و احمقان مشوق و مستغرق شده اند خوشتر است  
 از دیوانه که محقق نیستند تا داخل شوند در زمره جاهل  
 که حق سبحانه و تعالی در کتاب ایشان میفرماید اولیای محبت  
 قبایلی لا یفرقهم جری العیون و ایشان است و در تفرقه ای نیستند  
 و محقق اند و آن است که ایشان را بپوستیده و حسد را بپای  
 من ایشان را که نمیخاستند و بجهت خطا و با عدل و ارحمت  
 من باز نمانند هیچ ستمی بر دیوانه که نیست که کینه از خیر و عفو

و علی او شود و محبوب خود خود باشد تا آورده اند که حضرت شیخ  
 بهو که اعلم و افضل زمان خود بوده اند و نیز آثار و اشیای که از  
 ایشان مشهور است آنجا محبت است و احوال خود خوشتر و دیوانه  
 ساخته بوده اند و در میان خود و آن بر نمیخورند و بهر جانب  
 میروند و از آنها تا جای عزیمت مشاوره بشهر آورده از مردم سوال  
 میکرده باشند که درین شهر کجا عقل و تفهیم است که در کجاست  
 باشد از آن بدین که بگویند و در هر کجا که عقل و تفهیم  
 حضرت شیخ الطاهر بن العسکری گفت اندک آن مروی که عفو است  
 دیوانه است و شکر است عاقل و افضل شهر ایشان است و عفو است  
 را میست و آتش باره که آسمان قدرت و خیر تازه را که از او  
 بیان را جان شده است و او درین دیوانه که بپایان شده است  
 چون آن قوم بریزد و یکیش آن آمده اند و دیده اند که در میان خود  
 بر میسازند و هر جانب میروند و هر چه میگویند و گفته اند  
 نشده اند و از او را بر عیبت تمام آمده گفته اند که محبت است که بگویند  
 که محبت من شد است و شما را هلاک میزند و آن سخن گفته اند که













منج الله الحق المحقق من كوش التوفيق عليه رسول الله من له  
 مير عبد الله مير المومنين ابو بكر هدي نور هلاله عنه وارضاة جعل  
 على اولاد الحسنه من قبله وشفاه شرب خلوت در هم هم بار  
عادت به شاد رخ روز اول چهل هزار است به صورت  
او جان بود زان در چشم بزم جهان بود چشم ایمان او بود  
کود که چهره نکو بیند از زبان صادق و جهان هدایت چون  
بشرقی و چو کعبه شقی صدق او میران ایمان بود مصطفی  
هر چه خیر است او آن بود به خورشید کرده کاشی ایمان او گشته  
به رویارش خاطر با و قار گشته درست الطغش شکست والبی  
اگر تو خردناری بدلق که آلوده ایاز خام نگوی به خیرت محمود  
که گشته کای و گوی فوق نایف بجمله پشتی که باشد خوشنود  
از بخت آن سلطان سخت رسالت آن برهان بخت جلالت  
مقتدی خیر است و آن مخصوص است ادعای الفار و آن سر  
مهاجر و انصار است آن محمد از آسمان و آن محرم کعبه معارف  
آن محمد خاتم الانبیاء آن خواهر چار سوی گوین چنین

سر جباری است در صفت  
 آن خدای عز و جل  
 که بود معصوم

اندر

است از فرموده فضل است از بر جلال عالم ظاهر و اندک  
 لا یبقی لقوم خیر ابو بکر نور امیر به غیر سزا و در غایت مرقعی با که  
 در میان انقوم ابو بکر باشد انکه امام باشد انقوم با عی ابو بکر  
است شاه عرب حبيب بن حیر نام در قول حسن از و با است  
پیام انکه مکره دان میان ابو بکر بود جایز بود غیر ابو بکر امام  
و نیز فرموده است قول علی علیه السلام ما صلیت علیه الا و  
فی علی ابو بکر آیة حق از بارگاه کبریا در بخت در صدر شریف  
آن محمد رسیده صدیق بخت لا حرم تا بواران تحقیق بخت  
و نیز فرموده است علی علیه السلام ان الله تعالی یحب الی الله تعالی  
و علی ایچ که خاصه و ازین نیز بغیر بسته کحق سیمانه و نما جمعی  
کرده است بر خلق طریق عدم و بجمله کرده بر ابو بکر خاصه و ازین  
که و فضل اینان بر علایق ظاهر میشود و منقول است که روزی  
آن سرور کائنات و علامه موجودات صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام  
رضوان الله علیهم جمعین نشسته بودند در آن زمان حضرت  
جبریل علیه السلام و هر آینه بود که حضرت عمر رضی الله عنه آمدند



و سلام گفته آنحضرت چون بوجوه حقول بعد ملتفت نشدند  
 و بجهت حقیر نعمان و حضرت علی بن ابی طالب سلام گفته آنحضرت  
 اصلا ملتفت نشدند و درین اثنا تا که حضرت ابوبکر فرمودند  
 پیدایشند چنانکه مردم بتوطئه ایشان قیام نمایند حضرت  
 صلوات الله علیه بر سر زمین فرستاد و اگر مردم و حرام بود یکجای آوردند  
 این صواب است و در این باب هر چه میگویند که در سترین حدیث  
 از کتب معتبره و غیره نقل شده است و آن حضرت علی بن ابی طالب سلام  
 که بر آن ستره بیدار ملتفت نشدند و بجهت تعلیم بود که بگوید  
 که بعد از آن حضرت بنو علی علیه السلام با ابوبکر فرمودند که  
 کو تو خفته ازین ستره ای که بنو علی علیه السلام بودند باین ستره  
 باز طریق ابوبکر حدیث فرمودند که حق سبحان و تعالی در این  
 از جبریل و میکائیل و عزرائیل کان دیگر آفریده است و در عالم این  
 دیده بود که حضرت حق سبحان و تعالی جبریل علیه السلام را فرمود  
 که ام را که فرمود از سوال هر که که میگوید بنو جبریل علیه السلام  
 هر کس که در همان زمان معدوم کرد اینند چون که آنرا جبریل علیه السلام

را با از

را با فرمود از سوال هر که که میگوید بنو جبریل علیه السلام  
 قوی مضطرب شد و خواست که معدوم شود و من پیش رفتم و تعلیم  
 کردم که بگوید لا اله الا انت در آخر تعلیم من بجهت خویش ماند  
 و من دوستدار او شدم و او شاکه من شد آخر آن که آن سه  
 یا آمدند حضرت بنو جبریل علیه السلام و هر چه شل و شلول بودند مشک آدم چون  
 نسبت استادی و ششم جبریل علیه السلام را تعلیم کرده تا آمدند از نسبت  
 حضرت رسول صلوات الله علیه سلم با وضعیت کرده و آن تعلیم کردند  
 این ستره را معلوم است که بجهت هم از آن کمان خلاص شدن و  
 تا آنکه آنحضرت جبریل علیه السلام را بصورت ابوبکر خسته نیز حضرت  
 بنو علی علیه السلام آمدند بجهت ایشان بجهت حقوق استادی  
 و شاکه بود پس حضرت که در حق حضرت ابوبکر حدیث فرمودند  
 از ملاکه سابق بوده است و این نیز افضل ملاکه بوده اند و آنکه  
 شیخ سعد الدین محمود در مقام آفریننده اند که الوفا است افضل  
 من الشیوة و مردم در اینجا اشکال کرده بجهت بسیار کرده اند این  
 معجزه را که دلالت بر افضل از نبوت است که است چنانچه







کما یتن را چنانکه بهشت در دو سوره شریفیت و این چنان  
 بنام سرای سیمای می رسند که از ملائکه مقرب هم اقرب می شوند چنانکه  
 مشهور باد دیگر از ملائکه قربان شوم که آنجا اندوخته اند بدان شوم  
 بدو یکدست چنانکه در هر یک کمال شرف و کمال اوج و کمال غنچه دارم و این  
 باین چنانکه از ملائکه مقرب است و بعد از این غنچه دارم و این  
 بعد از این که از ملائکه مقرب است و بعد از این غنچه دارم و این  
 من تر است که کمال الله که کونیا و امن در میان و چشم تمام است  
 و در خشم تو که از او خشنه او نطق او غایت دی است این  
 حمد و ثناء او و تحفه فانی که حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم در خلق  
 الارواح قبل الاجاب و کمال الفطام خلق الارواح برین ارجاع  
 بر این حدیث هر سال است چنانکه اگر از ارواح پیش نبوی صلی الله علیه و سلم  
 است بر یکم یا یک خط بگردی پس ارواح اهل بیت واجب ارفع او کند  
 که از او پدید آمده اند شود که با ده از نامش شده ما از او با قایلین  
 هست شده ما از او بدان اهل کمال که غازی می باشد که کمال  
 پیوست می گیرند بهر که که در آن چنانکه پیشین می باشد از آن

بر می

شریفی که در آن است و به چنانکه بدین بودی که ترا شود که در وجود  
 تمام پیشی که بر روز جلوه ملائکه ترا می کنند که از شریف ملائکه  
 طاهر که چنانکه زنده در جوار و قافله نشین که از روی ملائکه زنده قوی  
 چنانکه چون ارواح است بر یکم چنانکه در بعضی از آنها ارواح اسیا  
 و اولیا بعد از کمال آن از رویای نور حضرت محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم زاده اند و آن نور پیش از هر که است فطرت کفایت  
 صلی الله علیه و سلم اول با خلق اقدس نبوی و ایتان معرفت و نبی  
 هر است که از قطع منازل ملائکه و غنا و نبات و حیوان و دلا  
 خود یا خرد و بعضی از آنها زاده و عبادند که ایتان از فیض نور اربع  
 الحفظ و عرض محمد پدید آمده اند و بعضی از آنها را قطع منازل  
 خواص و ایتان است و بعضی از آنها را ارواح عوام القاس فیض  
 انوار ملائکه ایتان را معرفت و شناسا و هر ایتان را قطع  
 منازل خود بخیزند که ایتان را سعادت یا کمال و مرتبه آفرینند  
 شایسته که در ملائکه اولیا داخل شوند و اگر فضیلت و امن گیرنده از  
 زمره حیوانات داخل شوند بلکه کمتر از آن باشند و اولیا



اولی که کمالا تمام بهر فصل است جان کرکان و سکان هر  
یک جدا است متعلق به انسانی است این خدا آن روح را که حق حقیقی  
نیت با نالوده بگوید او غیر غایت است با و روح که از حق  
عناجر را در پدید آورده باشد این حق است باشد مثل کم  
و کز و در امتثال آن و آن روح که در آن عالم بود که نفسا و قد  
الگو در تمام جسم بود و در کشت این عالم غیر از آنست که چون  
چرا به می شود در عالم فلان این عالم خاک است و در پدید آمدن  
خود به سوار می شود که در تمام خلقت می شود بعد از آن ای صوره  
ما شود و بلکه در آن عالم هر کدام که یکدیگر می شناسند و درین عالم  
نیز شناسند اتفاق می افتد پس اگر فرموده اند است چرا در معرفت  
ثبیت مرد مغرور می افتد از آنکه ارواح این از نور حضرت محمد مصطفی  
صلی الله علیه و آله پدید آمده است که اینها اولیا الله و بعثت از انجا  
که ارواح این از روح المحفوظ و عرض مجید فرو آمده است مانند  
بعضی از آنست که شناسد از جماعت اگر غایت است است من وجه  
پند در حقیقت که دانسته و آنچه دل در امرات ذات و صفات حق

الکرام

مکرر دانسته که در شناسد انیت چنانکه گفته اند است بقدر شناسد  
روشن نیست با هر که شناسد و در صحت است و ز تو شناسد  
آن بکلیت با اینها را از آن قوم که در آن میباش و در شناسد روح  
عزیزان بهشت خود که حق بر میارند ای حق و در شناسد  
بیایان مرتن خود که در روح عزیزان با بای ارسسی  
و بیایان بیتن اگر این حقیقت خاطر و محبت و در شناسد  
حاصل شود که محبت را در غایت میباشد و در شناسد و در شناسد  
که از روی او میاید فتن و اگر چه پدر برادر الکس می باشد که از شناسد  
او را که شناسد که خاطر حاصل شد از محبت او میباش که در حق و در شناسد  
او خود را که در خاطر می حاصل می شود و در شناسد و در شناسد  
علامه محبت که به برین بود حق و غیایم اوست و در شناسد  
اصل مشکل من غشقت و در شناسد و در شناسد و در شناسد  
عاشقان نشین و بهر عشق کرین و در شناسد و در شناسد  
قرین و با رغالت که تا غایت می و در شناسد و در شناسد  
عوی و محققان که شناسد که شناسد و در شناسد و در شناسد

نوع است که محبت نام حقیقه که محبت و جانیه است و آن مستند به  
 بتنازل و تعارف است چون محبت انبیا و اولیا و شهادت  
 و اصفیا با یکدیگر هم محبت طبیعتی است و آن بتنازل و تعارف  
 کامل است چون محبت صفا و اخیار و ابرار با هم و هر سزاوار  
 انبیا و ائمه است و بدان بیش از این هر نوع محبت از محبت  
 پذیر نیست و در دنیا و آخرت و عقل و شایع و سودی  
 و معنویت و معاشرت و شهادت که سزاوار و عظیم است  
 محبت عقلی است که مستند است بتفصیل بسیار معانی و شریفات  
 و نیوای چون محبت بنما و منافع و هر سزاوار با هم و در دنیا و  
 حیات با انبیا چهارم محبت نفسانی است و مستند است  
 حقیقتی است نفسانیست و درین معنی است که هر که  
 و موده است لا اخلای و لا یغصبه لا یغصبه لا یغصبه  
 یعنی هر که در آن روز بجز از اینان و غیر از اینان باشد  
 مگر بجز کاران از اهل ایمان که هر سزاواران و در دنیا و آخرت  
 عقلی پذیر نیست چنانچه در هر نوع اول گذشت و آن هر که

در دنیا و آخرت

در دنیا و آخرت به شکر مستند شود و آن در هر نوع دیگر است که گذشت  
 چرا که در آن بسیار این نوع محبت فایده و نفع است و آن محبت  
 زوال پذیرد بلکه چون محبتی و جویند و در هر نوع محبت  
 آن در هر نوع مستند است که هر که در هر نوع محبت  
 و شکر پذیرد بلکه چون محبتی و جویند و در هر نوع محبت  
 تا آنکه با انری در هر نوع محبت که دوست از هر که با آن که  
 گذشت آن در هر نوع خود تواند ایشا کردن تا آنکه کفر و مصلحت  
 بدی خانه دوست گردد و حاضر شود که در از جبار و طایفه و در  
 بر آن است بلکه یکبار از آن و چون خواهی بخوانی و سعادت فایده و نفع  
 شکر پذیرد آن است که یکبار از آن و کفر و مصلحت و شکر پذیرد  
 و موده را که کفر و مصلحت و شکر پذیرد و شکر پذیرد و شکر پذیرد  
 میان هر سزاواران است و باید که چون کسی را کفر و مصلحت  
 ماکان به هر از آن و کفر و مصلحت و شکر پذیرد و شکر پذیرد  
 محبت پذیرد و یکبار از آن و کفر و مصلحت و شکر پذیرد و شکر پذیرد  
 چرا که دوست خانه به شکر است و درین بار که کفر و مصلحت



و همچنین غنایت کرده و دوداقه کند و دولت آن و مسکنان و  
در میدان یافت و دجاده گوی دولت و سعادت و چون کان  
بخت شود و آثار یافت و غنایت بدیده و دولت یافت و چون  
تا چنین بود که هر کس از ایشان را پس بدیده و دولت یافت و مسکنان  
توان و شکست بود و عاشقان از بدیده و دولت یافت و مسکنان  
کشیده از دولت یافت و مسکنان را پس بدیده و دولت یافت و مسکنان  
کشت آن کرم و خوش همچون بدیده و دولت یافت و مسکنان  
میان آتش است که هر کس که از بدیده و دولت یافت و مسکنان  
و دوست از بدیده و دولت یافت و مسکنان را پس بدیده و دولت یافت و مسکنان

412

در دایره ای که قدرت در حکام که محبت است استحکام عشق و محبت  
 آنجاست می نمودند که خدا طلبا طلب است هر که که نفس او در عشق  
 حق سجا شده است و قدم در راه عشق حق سجا نهاده اند  
 در این خزینه طلبا را وی او مرشد می داند و دیگر مرکز در عالم مرشدان  
 و راحت انبوی بر حرام بنیاد و در طبیعت محبوبان همیشه محبوب  
 مایل است و مرغواست که عاشق سوخته مسکین دایم در طلبا و محبت  
 ریخ و عالم فقر و نیست باشد چو حسن است خوبان در بارگاه  
 لغت شد آن محبت جلا گویند داری بجان من کین این کین  
 هند و تیرا خوب کو نیست اینچنین صد جان فدای خیرت باشد عاشق  
 صادق است که از مراد خود برآمده آنچه محبوب خواهد داشت بایم باشد  
 و جزیرا و عشق خدا هیچ مرادی نماند و راحت خود را در جور خود  
 او داند تا بجان و عشق و محبت به شعور باشد که از هیچ او را کار  
 مقام و مقام در کس نیست هر چه از دست افتاد خوش بود و هر چه  
 بگذشت خدا زخم کورست و مراد بر دین با کور بر زان بسته من عیا  
 خون اگر مقام کعبه کور بخیه شده هر که در عشق و محبت و خود





مستوفی طاعت مبارک و از جنای مستوفی بنالید و عاشق بنای شد  
ماتر بخت خواهم نمودن و بلاها خواهم فرستادن تا به بدیه اشیا عشق  
و جوگشیدت شود عالم علم گفت تا در قیامت این مشی و بافت  
عاشق ماند حضرت ابو علی سلام گفت هر زمان من قدر تو را و  
آنچه مرا خواهر می آید اگر بکنده راه دانی نیست که از فرمان چون تو باد  
شاه سر برانند و چون او بقضا و الله رسد و در حق تو بداند  
بردی که گشت و دند و حد که با او روی نشاند اول با آن ظاهر اند و  
تمام می شود اگر چه در دین و دنیا و بعد در دین را که در دین است  
بردی که از آن نماند و چنین هر چه مستقیم او در دنیا باشد  
و در پس دشت که هر روز در دنیا ماند و یکبار می رود در آن عالم  
آید به بر آن که در آن دنیا و بر آن عالم انعام انعام می شود  
تا آنکه در دشت و دنیا جان به یکدیگر شود پس حضرت ابو علی چنین  
ملای کوتا کون دم نرود و هر گشتید

نزد خدا نیست بخیر و بد نیست که عشق کشاید من از بهر ولی هر دو  
جهان را بخورد و چون تنگ آورده اند که از دست نماند بلکه در دنیا

اندازد

اندازد که شکرش شد به دست و از هر غصه او نیز خون روان شد  
و دید که شری نری بر سر او دستاده است پیش رفت و از آن شخص  
سوال کرد که ای برادر این چه حالت است که من مشاهده کردم شری این  
بمن باز کردی آن شخص گفت من لاف عشق حق نموده ام همانا که حق  
سجده و قمار عاشقان را دوست میداد که خود را بیک طرفه العین از  
عاقبتی باشد نه آنکه من از او عاقل می شوم از غیرت معشوق حق سبایت  
این چنین را بر من مسلط کرده است که بخیر من خیر و مرا از هر چه که در  
ناچار دلی خصم می آید آدم و با او شقیه می دادم عاشقان  
را دوست میداد و خدا را دوست داشت غیرت بهر دها چگونه غرور  
آنکه از آن با آنکه خرد و شایسته بود جان حق نیست سوسین چنین  
بدان نام و خود را من با خدا غیرت حق است با من ایفلاک  
عشق باری نیست تا این بدان و دید که هر زمان آن جوان رو  
نیز بر خاک می افتد و می گفت انجوب هر چه تا این منت خلعت  
را چه قدر و قیمت است که این همه با غیرت میوزنی و بهر تنه او را  
خبر را بهر که از تو روی کرد انم بیت نخواهم صبر که او بی چنین

[illegible]



غرضه المسالین و غیره بر روی برادر و کافران را مسکین زبان و کینه  
میزان و در هر مرتبه مسکینان خوشتر از آن است تا با او آگاه گردانند  
سرسره شمعش بنویسایان دارند که هیچ نوزبان و آسمان را نیست  
چون در کفری بخشد بایان دارند و در هر مرتبه که حضرت عزت جل  
طایفه با حضرت بر است صلی الله علیه و آله گفت یا محمد صلی الله علیه و آله  
در ویشان لجه و منقطعان مفروض است از دود و لاهی خسته  
اینان را بدست آوردن و شایسته در محبت اینان در بیع مد  
کودشان و لاهی خسته و بکفری سوخته دارند و در محبت خیر است  
و عنایت عابر کفر کان و لطف عابر سوخته کانت انا حید  
قانون و المندرسه قیوم هم که بقبول می رود و می کشد شعله  
ناتواند بر روی بنان آلت در بریت علم و از خجسته آنحضرت صلی الله علیه و آله  
فرموده است الفقه العبر هم جلالت الله علیه و آله این در هر مرتبه  
را عظمی و در هر مرتبه که این است که از عظمی محبت اندر محبت و در  
بر هر قدم می کشد است و چشم بر هر کس فرار کرده با با هم خوشی  
کرده با پیوند دل از هر جا بریده با حضرت عزت آید و خوشی با

چون

حضرت رسالت را امر کرده است بدو نفر از این جهت بر هر کس که  
ایشان را حاجت است تا آورده اند که منادید قریش حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله گفت که عوار در محبتش در ویشان و علما  
چون این مسعود بلال و مقداد و عمار و صهیب و اسیر و در هر مرتبه  
اگر این بنده کان و معقل را از محبت هم که در مابا نوشت و محبت  
کیم و شخان دبایب و در هر مرتبه که بگویم و بنویسم آنحضرت طایفه عظیم  
فرمود که من را ندان از هر مرتبه که گفتن که محبت مابا اینان  
عارف است و منادید قریش گفت که بوقت حضور مابا اینان را  
عز و خواهر تاب و در هر مرتبه که انقیاد و هر کس که در زمان فاروق  
نمود و عظمی فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه و آله این چنین میتوان  
کردن تا بر پیغمبر هم اسرار است که می کشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
علیه و آله و در هر مرتبه که شرافت قبول گفت و اینان را برین  
و سید القاسم محمد و در هر مرتبه که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که بسیار  
کسان است حاضر گویند حضرت تضرع علی کرم الله وجهه با امر گویند تا این  
جدا گویند است حاضر گویند بنی خلف بنان و علما این آیت قرآنی





و دیگری روشن خشم کاین روشن در نماز مرا بر سر است  
 و اینست آنحضرت مراد از آنست که اگر محبت جان و تعالی در چشم پشیا  
 ظهوری دارد که پشیا هر مظهر و مرکز جمال بخون و نیز بجای از آن  
 و دل هر نفسا حقیقت فرموده است که آن آینه ها در نور و خفا  
 از آن جهت حسن و جمال محبوب حقیق و راسخا بیشتر ظهور یافته است  
 چنانچه گفته اند باریع چون در طلب پای عشق کویا حق است  
 از پرده رفیق با مرآت آن او را بعد در مشابعت و مناسبت این  
 این دوست نصیب است پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون حسن  
 و ناز میباید از دیای عشق و محبت بعد از الوهیت حقیقی باشد  
 و چون در مایع مبارکش آن طبع عاشق میباید و نیاز مشغول شود  
 و از جمله فقره عین محمد منصور میگردانید و روشن تر از نور  
 و مکتوب در خشم من نماز است و این محبوب را و بعد سبب آنکه  
 حسن مخلوق از حسن حق سبحان و تعالی است **ب** ای خیار عالم  
 که در طایای چشم من **ب** کترین که در گوشت خون بهای چشم  
 جلال و شرف چشم من از حسن تو یکدیگر جانایا اند فضا که **ب**

فقره اول

و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کل محیل من جمال الله و کل کلمه  
 من لذت الله بغیر حسن کرد در مخلوقات ظاهر است آن جمال  
 حق سبحان و تعالی است و هر لذت کرد در عالم است همه از لذت حق  
 محبت جان و تعالی است **نظم** از مظهر جمال لذات عالم آنرا  
 هر ذره ز مهرت خورشید حسن پیدا چون ظاهر از عالم حسن  
 نکوبت که دیده که هر سو کند آنرا که تا شایع عشق تو داد ما  
 از روشن رها که عازم با در قلم تو خجسته بیا یا **ب** مادریان چشم  
 تا رسید آیین حسن به نهایت عشق است پر غلاد که تر لغو  
 کش که بر بار باشد ایمان تا چون فتنه که تو بر آن که غنیمت هر  
 از غنیمت و محال علم سبب بر آنکه مرشد عاشقانت برده عشق  
 تا با ما تر خود و با سید محمود را زانو و کین باشد حیران در شید  
 پس هر که حقیقت را این ذرات عالم بیند روشن دیده او  
 افزون گفته **ب** دیده بین از جمال حق شده **ب** حق که همراه هر  
 الحق شده **ب** از جمال است که اکثر ذرات حق در سوره کزت از نور  
 را خست کرده اند و این مظهر جمال حقیق را بیشتر روشن تر





مذکور است که مدنی در غیر یک کرا فانون و طایفه آن را در آن عهد  
گذاشته که حضرت مولانا ناما است که در تفسیر طعام و منام و کثرت  
سما و صیام و تقوی و عارف و کلام قیام هر نایند و مبالغه عظیم کنند  
و دیانت فوری کنند از آن سبب بجا تا کم التفات مکنند که  
شاهبازی که گویند بحقیقت شری و از شهوت زنا شهوی و زانی  
اشری مانده است یا نه اما کثرت بر قلب طایفه حضرت مولانا ظاهر شده  
همان شب شریفی که از آن فرموده چون من بخوانم اینها در شب  
و خور که استاجدی که از دست مولانا که زبان گشته اند و مستغفارها  
مکرده اند که این جویع خاطر بود که بر خود گذرانیدم و آن حضرت  
فرمودند که بنور تمام نشده است بعد از آن فرمودند که مردان عباد  
بر برادر جوهر است و بر تمام مردم حاضر از خود جوهری است که از ایشان  
فرمودند که این اشیاء تقییه میان حضرت مولانا و حضرت شریف  
حضرت علیه السلام واقع شد و حضرت مولانا در حقیقت  
بوده و از آن اتفاق و در نزد حضرت علیه السلام نشسته بود که  
معه بود و با یکدیگر در جماعت مبالغه فرمودند و مولانا معنی را طریقی

تکلیف

مطالع حضرت رسول الله علیه السلام و در تفسیر او است کرده اند  
شاید که در عهد بار خوار کرده اند و فرموده اند که با کمال شایسته اند  
که ما از اینها قاهریم بافتن در قوت فاعل هر شده است پس حضرت  
از آن خیال تو مشغول شدی که است و اند و از حضرت حواجر بزرگتر  
بها و الحق و الدین معقول است که فرمودند در بابی فیض الله که منور حضرت  
علیه السلام گفته بودند که اگر ایشان حضرت صلی الله علیه و آله  
بآن مقام عالم رسیدیم و متوجهین سخت بطریق اند و از خود  
باید که نوزده استعداد و در خود غلبه ساقی که یکبار بهجت بعایت ادب  
تر که که یکبار بهجت عورت آنست و علیه السلام فرمودند که در  
حضرت خاندان علیه السلام مشهور است که چون فیوض به نبایست بود  
ایشان هر شد و هر چه غنیمت و غنیمت بطریق از دواج محبت میدادند  
و از بهجت ایش از انبیا بن عدو می دادند و حضرت شریف  
با دواج آنکه سن در بافته بودند و تمامت تائین ایشان انگاشتی بود  
آنکه با دواج مردم بود و چند که بود و شایسته با دواج معاصر که  
و در آنست با دواج بزرگ خود از دست نمیدادند و فرمودند که اگر مراد





و حق آن نبود که خود بپایا کند تا بانش خود نشید و او را می کشد و بیخ او  
خویشد هر که را کشد و میفرمودند که خدمت محمد صادق هیچ چهارم  
و هشتاد و هفت از اهل انکار ایشان را دعوت کرده اند ایشان که  
که با چهارم در ایمان نیست و بیاعت بایدند بآن بزرگوار که در حرم  
چوبیده باشند و نیز میفرمودند که سبب آنکه در این عالم ترغیب  
نکاح مردان در کثرت عبادت باشد چرا که هر عقیدتی که شریعت دارد  
سری و قوف باین امر ترغیب ایم نماید عبادت نماید با معرفت کمال  
بفرمودم حرکت که با اهل عقیده یک هم عبادت شما را اگر کسی اهل خدا  
قبول میکند چنانست اندوی تو را که مستون عبادت که بعد از او رسیده است  
یا که در هر دو جانب که آن مشون مبارک یا که در هر دو طرف که اتفاق است  
چشم بر او افتاده و میشوند و چون غفلت بعد از هر نظر آفتاب است پسند  
در دیوان امانش حدیث نبویست علیه السلام که او عالمی است  
و الله من جبر من عباد و مستغنی عن عباد و غنی و غنی و غنی  
که هیچکس اهل خلیفان جهان و الله علیه و آله که حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله آورده اند که روزی آنحضرت علیه السلام با شما

عبد

صدیق فرمودند که عبادت را عبادت اهل با هم و دیدند که تا که ام در پیش  
شدند بیکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس شدند و مریدان  
مساکین بودند که حضرت عباس علیه السلام بنده آن حضرت صلی الله علیه و آله  
فرمودند که یکایک از این بزرگواران را بپوشید و اهل الله صلی الله علیه و آله  
با وجود شدت در کار با میفرمودند تا جایی که ایشان را بیکر چون کودکان  
نمیداد چون از وی که خداوند خود میداد چون مردان بودند و حضرت  
ایشان میفرمودند که بپوشید که عبادت مردان که خداوند بیکر عبادت از سر  
سپید از روی زانو باره بپوشید چرا که اهل او که عبادت می شود و کسی  
خدمت فرماید که موافق شریعت باشد که بشوق تمام دست بپوشد  
زند و گوید خوش باشد و از برای کفایت آن بیرون شود و کسی در  
تحصیل مقصود او کند اگر باید بار و اگر نباید چون بار آید  
برافروزد که فراموش کند و مقصد را بگذرد و گوید و هر که کند که او را  
کرد از چرا که ضعف حکم بسیار را دارد که نجوسان بر نشو و نشاند  
هر که عبادت می شود و هوس خدا را نمی تواند کردن اگر نشو و نشاند  
و میفرمودند که بپوشید تا آن مردان شریعت کنند و سر روی او را

دارند و شکی نیست که اجر عظیم خواهد بود و باید که حقوق ایشان را بزرگ  
خود دانست که بپیشانی از بر مقدار است و حق طلبند و بجهت شکر است  
بر احوال ایشان بردارند بست شکر نعمت نعمت افزون کنند که نعمت  
از کفایت بیرون حق بجا و قضا فرموده است که لا یغنی عنکم اللعالم  
مسکون نزد بعضی مفسران این مفرد و کفرین مستند و بجهت نفس  
و صورت بر زمان و فردان مردم نگاه کنید که تا چون از راه و سبب  
نقل کنید بجهت مردمان باشد قوله علی الله علیه و آله و سلم  
بعیدترین امت من بخردان ایشانند چرا که بجهت شکر و شکر  
آهسته اند و نظری خویش نموده اند نگاه داشتن ایشان شمر  
اعتدال نیست بحال ایشان که خدایه بتر است تا در ضلالت  
و کما انما فیست خصمه درین زمان خواهد که اکثر مردم به طایفه نفس  
و شهوت غلبه اند و در معرفت دنیا اشتهاء الدنیا حسته و غی  
الآخر حسته و قضا عذاب القاهر حضرت امیرالمؤمنین علی اکرم الله  
فرموده اند که ستم درین جهان است و ستم درین عالم چه بسازد  
عذاب الله و خود را نشاناست درشت غنی و فقیر گوی بست بدو که

آیند

مردی یکو نام درین عالم هست و در رخ او بست زینهار از قرین بد  
زینهار و قضا عذاب القاهر اما اگر کسی تحمل زو جراتنا نشاید  
حق سبحان و تعالی را در سبب این تحمل از هر شان مرکز اند و غیر  
کلی حال است سر سینه و از بجهت منفردند که در ولایت مردم باز  
ظلمه که خلق از ظلم او شکر آید بوده اند و اتفاق نموده اند که درین  
زمان قضا عذاب القاهر با او آید و از شکرین ظلم عالم شود شکر آید  
که در غرض شکر ابوالمنصور را نزدی نام عزیز که اند که درین زمان  
قضا عذاب القاهر و عالم بوجه ایشان بر بایست از برای ایشان با  
بست از برای یک نفر فرستاده اند که احوال با ایشان در خفا  
انسانان کن که دعای و حق ماکت که کارش را درین ظلم عالم  
چون شخصی آمده بمنزله ایشان رسیده است اتفاقا ایشان  
بیان رفته بودند دری خانه را کرده است عبودیه از خانه برآمدند  
که بکسی را مظهر انشخص که من ولایت مردم آید و مرا مردم آن  
از برای که حضرت شیخ فرستاده اند آید ام که با یونس ایشان شکر  
خود آن عبودیه چون این بنشینان شنیده آواز زنت عت که که





بالجمله و بعد از جاریه و علم نافع تنفع به بعضی هر کس که مر و منقطع نشد علی  
بکار تنفع حبه در اینجا است و از او بوقوع آمده باشد که بعد از مر و  
کویا که نشسته و عمل است و باقی مانده آن در عالم در دنیا و در آخرت  
و کماله علی کماله و مر و تنفع از آن تنفع حبه مر و تنفع حبه است که در عالم اول  
و در دیگر مدتها جاریه است مثل باطل و بل و اعتدال نیسا و دیگر علم  
منقطع است که در آن مانده است هر یک که این چیز را از او می بیند  
مانده باشد بعد از مر و تنفع حبه که کویا که کماله او را بر سر است تا بقای یک از این  
چیز که از او مر و تنفع حبه باشد که اول و در عالم است و هر چند و در  
عالم بیشتر است و نیز او بیشتر است و این معرکه کثرت از عالم بیشتر  
بطل و مر و تنفع حبه مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
مر و تنفع حبه باشد و در کماله و تنفع حبه از این تنفع حبه است که کثرت از او  
مر و تنفع حبه کثرت از او مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
از او مر و تنفع حبه کثرت از او مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
در این کثرت از او مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
می شود **بیت** عبادت عشقین دهره هر اوست در دل که او

بگویند

منه هر اوست در اینجا فرق و نشان جمع باشد هر اوست  
باشد هر اوست در اینجا آن کثرت فیض اسرار کمال  
جان و تنفع حبه مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
بر جامع اسرار کثرت م و جامع حبه مر و تنفع حبه است که کثرت از او  
در اینجا حبه مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
ما و تنفع حبه مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
در اینجا حبه مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
منه هر اوست در اینجا حبه مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
بیت تر و تنفع حبه مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
او و احوال و تنفع حبه مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
جمعیت او و تنفع حبه مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
و غیره بلکه انساب حسن حبیب از او مر و تنفع حبه است که کثرت از او  
از او مر و تنفع حبه مر و تنفع حبه است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
می شود که هر قوت و قدرت که حقیقت است که کثرت از او مر و تنفع حبه  
آورده است **بیت** هر جا که مر و تنفع حبه مر و تنفع حبه است که کثرت از او



حیا بودی تو بودی گفتیم که سواد گدازه است **۴** بر راه که دیدیم بر سوتو  
 بود هر چه آگاه کردی که حق سبحانه و تعالی از برای هر کس فیض خاص  
 کرده است و در بارها اگر مردم غافلند آن فیض انعام را نشنیده  
 مگردانند چون کرم الله تعالی آن نمیکند که باز محلی در این بود که  
 حاضر است هر قدر و میشود پس ملک طریق که درین محل حاضر است  
 او بر ملکالی میرسد و دیگر آنکه ملک طریق درین مواضع که نقل افق  
 چون نسبت خود را ماست گفته بلکه بطریق کمال باید بدین مستقیم باشد  
 پس دم آخر که اندام شما طین و راه زمانست و میخواندند که او را  
 از حق سبحانه تعالی که دانند چون شوق آن کمال کرده بعد از آن حال شوق  
 احوال او نخواهند شد **بیت** کبریا که جان من بهر شوق اهل انقش خیال دارم  
 از جهان که بر دریا و صیقل نموده که در اوایل سلوک حال فقر جان بود که در  
 بارها که میرفتم بهیچ یک از نعمت تو نمیدانم و نسبت بهیت خود را قوی تر  
 میباشتم تا آنکه در ملک و در عافیه و جویباری نشسته بودم و در دگر آنکه  
 در برام خواست که سازد بر مرزین و غریب بران مرز و جان محسوری و  
 ملازم میرسد که هر ساعت به نشود در ساختن پس ملک طریق

بجای

میاید که دروش این نسبت کنند تا ابد و بر این بود بلکه مثل نفقه  
 فیض بیشتر رسد **بیت** چشم دل بکشد به بین با اشتیاق هر طرف  
 قدمت کشید **بیت** چشم سر خیزد به خورشید ندید **بیت** چشم سر در  
 جویباری رسیده و انفس فیض حضرت خواهر بزرگ است قدس سره  
 که نسبت با طهر و این طریق فغان افتاد است که نسبت دل و ملازم  
 و صورت گشته است بیشتر از آن هر چه که در قیامت چنان نسبت  
 شریف نشاید جوهر بیت هر چند پوشیده تر لطافت او تر  
 و از انقش فیض حضرت خواهر جهان خواهر عبدالحق محمدی  
 است قدس سره که است این فرموده اند که طریقه ماضی و است و از غایت  
 که نسبت به طریقی نسبت با طهر اگر با الوضو به بار و روشتند  
 آواز نشوند و نیز فرموده اند که در اشتغال بطریق خواهر کان قدس سره  
 از در حرم در اندک آن با نیت میرسد و از اهدا و از آواز و از دیگر  
 مراد و حکایت شوند آورده که ملک حضرت اولیا که از خلقا که  
 میفرموده اند که خلوت در انجمن آنست که حسین کرده است که در  
 جویباری قدس حضرت قطب القلوب خواهر بهاء الحق و الدین که

برسیده اند که طریقه نماز که هر خلوت میبایست فرموده اند که نماز  
سبک گوئی که بنای طریقه شما چیست فرموده اند که خلوت در آنجا  
خلق و بیطن و حق و این بیت را فرموده اند که بیت از دولت  
آشنا و در برون بگفتاروش و نجیب و زیباروش کم میباید اند  
و آنچه حضرت عیسی و مولا امیر مایه داشت این مقام است  
لا اله الا الله و لا اله الا الله میفرمودند که این مقام است  
در مقام روش و مشغول غیب ندهد باز میباید این را یاد کند  
فروختن آتش میفرمودند و فرمودند که این مقام است  
یا کون عجب سجاد و تعالی محققان بر آن که چنان بیج و شکر اکبر  
اشعار و نموده است آن را که تو را که میباید که در آنجا بنویسد  
بیت که هر ایشان با خلق و باطن ایشان در شهود و سماع  
حق سجاد بود بحقیقت این روش خواجگان است قدر الله و اعظم  
و حضرت عیسی و مولا امیر مایه در بیان این مقام فرمود  
بیت سر رشته دولت که برادر بگفت که بیت در هر کاری بگفت که  
و این هم جایگاه کس در هر کار بیت میدار به خدیجه چشم و دل جانب یار

هزار

حضرت خواجگ سجاد الحق که این قدر سر رشته فرموده که من هر کس  
دیدم در موی سبک یک در دعایت بلند و هر کس در نهایت است  
بلند که گفتد یار من سجاد دیدم خلیع خنجر در تارکایش سودا که  
داشت فرقه از خدا جدا داشت و داشت همه اعمال را بر نداشت که خون  
از درون من نماند و بیت است که در طواف خدا که میفرمودم که  
دست از حلقه خدا جدا نکنم ده لاله و زلفان مکه که سر لایق وقت  
لطیف از خدا میفرمودند بیت قسم هر کس که وقت والا  
اوست بیت و از انعام تقیبه حضرت امیر حسین سادات قدس  
که میفرمودند که مشهور است که در شهرت آفت است و در خلوت است  
چنین است بلکه مرد و آفت انقوم که پای بند صفت صفت اند  
ند که در شهرت دیدن خلق آفت است و در خلوت دیدن را  
بر سیدان که این قوم از هر بیافتی کشت از خلوت که انجمن است بیت  
کرت و این قدم در سر است بیت همان یکجا است ترا هر بر است  
عنوت کرت و در هر مسکه بیت کرت نیست بازو خانیکه بیت که  
فرموده اند دیدن خود نیک است یعنی در وجود و محرم عالم خود را



تفریبیاد بخت مولایا بجز قول حق سبحان و تعالی است یا الهیا  
 الذین آمنوا از حضرت قطب الاقطاب عیاض بن یزید که خواهر بهاء الحق  
 والدین قدس سره و نقیض است که فرموده اند که این قول جویباری از دعا  
 است است با آنکه در هر طریقه العین تقریبی کردن و اثبات و ابطال  
 جای گرفته بسیار میگوید که وجود حق و تعالی را با این عبارت از حضرت  
 بنی سحر است که فرموده اند که بجه سال است که ایمان آوردیم و  
 ایمان تازه گرفتیم و هنوز در آنیم و می بینیم که حق ندان محض کن است  
 آنچه مشغول شدن گفتار است تمام مردم که زند و دوستی و دوستی  
 سرافقند برستی خودی که سرست و فقر و غریب است که در آن  
 و غیر هم بسیار بقیه و قیاس بود که ما فغان را با اوست بده که قبول کنند  
 فقیرم میباید که با وجه شریف نمایان امر بر داند و خواه از برای این  
 پیغمبر یا نجیب شریف بر داند آن ولایت نیز در اقامت اوست  
 و بنده که شما در آید و درین التماس مخالفت می نمودند تا آنکه حضرت  
 اراده تو جربان ولایت نموده غم سفر هم کردند و جمیع اصحاب و اصحاب  
 ذوالالباب در کتاب جلال انست بجه اند و در آن سفر نیز

که از قبل

که تزلزل می کنند صحبت های پیشوایت تا آنکه بعضی از یاران دیوانه  
 شده بودند بخیر و شکیل می فکرت ایشان می نمودند و دیوانه  
 در تو زمین هرگز نبود ای عاقلان اکنون برین میباید غم نمی برد  
 برنج از جو میباید رقیب نفس و دیوانه را مرا بخیر میباید من و دیوانه ام  
 و همین مشور و عید به آن ولایت در آمده و در منزل نیکب که که  
 از تو که و میباید نیکب که تزلزل می کنند و جمیع اکابر و مشران آن ولایت  
 بکلامت حضرت است ایشان آمدند که زمان ایام بسیار بود که تمام عالم بر  
 و قریه بود و کلمه بسیار از هر نوع که کفر بود و در آن نزدیکی می بیند  
 که که اظهار از و جویباری حضرت است آن فرمودند که درین زمان خوش که  
 بهادری است ای است و آن بسیار از و جویباری کلمه غریب است و خواهم که  
 بر بالای آن بختی بسیاران صحبت داریم و در آن زمان تمام مردم  
 آن ولایت از هر و درین بطوریکه ملازم است آمده بودند و حضرت است  
 بر بالای طبعند و کلمه و بر صدر است و در آن نشستند و آثار لغات  
 سبحان و تعالی را داشت همه کرده این حدیث نبوی را عادت کردند

ایمده از خدمت حضرت



















را خود فرود آمدند و حافظان را فرمودند که این شعر بخوانند  
در صحنه عظیم بجا آورده و غریب **۱** حال خود شروع گفتیم وقت  
لطیف است ای طیب **۱** هر شفا و حقه غیب است آن در دست لطف  
حق یکتا و کرامت کن مشکافا غیب **۱** چون تقریر کلام غیب  
نموده اند بیکدیگر و ناری و آمدند عدنان **۱** که هم از غیب به کمال ایشان  
سبب است که عدنان بود و مشوره غایت لطف و کمال ایشان شد که وقت  
بروز است **۱** چنانچه در این شعر خواسته بدیده فرمودند و مشکافا که  
کوفی را نشان این امید و ایل و اطمینان که از معلوم ما شد و عادت  
باعت بهجت آمده و لطف کمال است ایضا آمدند و پیش هر معلوم که کنیز است  
عالم که کمال این واقعیه پیش از مردم بود که گفت **۱** حق تعالی را  
سیرت و اهل بصیرت معلوم و منسوب خواهد بود که آنچه حقیقت حق است  
تجلی فعل و کرم و مافوق دست میرسد که در قمار و بازی و بازی و بازی  
عالم خود را و مقصود از آن پیش عالم و آدم بود و علم و ادب است  
نموده که گویا بصیرت آن برهان شعیه بر کوفت **۱** که بکمال جلالت و کمال  
مکرر شده و باین شعر نیز آمده است و عود به مستقیم بکمال

در آخر

اندازه مبتلای با مر که اندک تا اثبات بر حقیقت آن مطلع شد  
بگوید و از او در دست و در تمام ترند که آن مکرر شده باشند **۱**  
ایند تو عجز جاد و اند **۱** جانم تو خواندانه **۱** از غیب است هر وجودی  
موجود تو به هر بهانه **۱** که مرا گرفتار با تو کاری **۱** از جمله خلق من یکانه  
قد سبب را عشق است و درو نیست **۱** در از او در خود نیست **۱**  
جان و در دل هر سبب **۱** تا که این آن جانان ندید که او دیگر که  
غایت خدا و در سبب که طریق نبوت سبب این خطیبات و لیلیت  
بر طبع غیر نیست و بپوست خود را نامت کرده صفت غیب از آن ظهور  
مرا که این غیبی سبب غیب و غفرت و امر که **۱** و از خود را با یکدیگر  
و اندام این صفت سبب غیب **۱** و امر که **۱** با حقیقت **۱** مرده  
تا اهل این بود **۱** هیچ خود این خدای این نبود **۱** بجز این جهان است  
یکیت **۱** خویشین این ویت پرست یکیت **۱** آورده که در و نیست  
نخست حضرت سلطان ابو یزید بطاهر علیه السلام آمد تا مرید شود از آن  
فرمودند که بیا و بنشین این کنایان مشهور که در انات و دگر و دگر است  
بچ کرده گفت که ام گفت برو و بهر بابین و بگذر و نگاه بیا











به این چنین است که این را با این حال دیدن هر یک به هر خواست و نیاز  
 زده و در قدم چنانکه پیش گفته شد از روی درستی زبان کرم بیان  
 کشاد و فرموده که ای یاران و عجبان اهل بیت دانید که هفتاد و پنج  
 که عرض شد با یار و یار و خدمت حاجت و لقا حرف کرم و یار  
 در محبت شما با من که در این بین هر یک که با من بود و هر یک که با من  
 و عیال خود را بر آنده اکثر پیش شما و هفتاد و پنج یار و عیال  
 میگویم و هر یک که با من از خدمت و مع الله عاقل خود معلوم شد  
 که شما را با عمل کرده اید و قد صحبت ما را نمیدانستید و اگر در دم  
 که در این میان مردم بیکانه صحبت میدادند هر را عیال خود را  
 حیف صد هزار حیف که عمر عزیزان را ضایع کردند و این چنین است  
 را نگار که ندانید چند سوئم چون اگر سوئم نمائید و در سوئم  
 غم و زخم نمائید عمر خود را با جان و دل بدم بدم از آن دارم کرد  
 سوئم نمائید چون کلام خسته بیاورم با شما کشید هر فرزندان و یاران  
 دستارها بر زمین زدند و چون فر حضرت خذروم و عظم روح او  
 در نظر خود و بر تنوع ایشان را شمع آینه بر تنه آثار قبول ظاهر شد

و این

بیک گفتند و بعد از آن حضرت را بر تخت روان نشاندند و بر سر  
 خورشید و آبر کرده بنام قاهره بردند و بر صدر مسند او نشاندند  
 و فرمودند که حافظان قرآن خوانید چون حافظان بقراءت است  
 که بر سر شما ملأنا الله ناس خلیل شد و غریب خاتمه بر آنده بود  
 که بر دوزخ و ناله و جنان خود غافل شد که قیامت قائم شده بعد از آن  
 فرمودند که این که بخانه در خیم محبت ضعف یافته و اصلا ساخته  
 کرد و این که در میان یاران هر یک برکت محبت و جلالت و قد  
 محبت و قوت بر نام و این مغفرت غنیمت میدارم زیرا که شما را  
 نیز غنیمت که بیک بعد از این خود پیدا شدن و آن زمان بنیاد سوئم  
 که **بیت** که طایفه مشرور در آن کلام **بیت** محمد مهدی و ائمه است  
 غنیمت است و در میان یار و بر است **بیت** که با خود این عیال  
 از دست **بیت** غنیمت شمران و صل بر دانه که انعام و تاج و دم  
 خود را نمائید **بیت** که خود بر کان لایق نیست **بیت** با یک دو دو  
 کردم اگر در ده کسی است **بیت** با رفاه اگر است **بیت** که بر سر است  
 خود که بر سر است **بیت** و پسندیده است **بیت** که الله اعلم











و اما حکام بر کوه ایشان رسولان الله تعالی علیهم السلام نشسته  
و بر جای ایشان حضرت علی علیه السلام حضرت ایشان نشسته اند  
و حضرت علی علیه السلام هر ساعت سجده ایشان میفرمودند و  
و عبادت می کردند و چون که خندان عدلان زمان مشکه تکلم می نمودند  
بیت ترا صاحب ترک فصاحت عربت ملاحت که ترا دهم  
چنان عجب است بیت محیف ایست و جود تو بر طایفه حسن کلام اصول  
کمال و صفات شریف است بیت تا تو آن ضلال حیا که داده جان از شوق  
بود و طریقت هدایت را نشد لب است بیت و با تو ایشان ملحق شده بود  
صحبته نشسته بودند و یک به یک بر تو شهادت اخبار و اشیاء می گفتند  
صلی الله علیه و آله زده زده گفته بودند و ده خال غایت فایده و خیر  
بود که هم در آن افتاد حضرت ایشان سر بالا کرده فرمودند که حافظان  
در گفت و شنود عالمیان صلی الله علیه و آله برستم غرض از این است که  
آن که با تو حرف می زد و شوق شده بودند بحجت صحبت و ملاحت  
سعی در کسبه می کردند و این زمان با توست آن حضرت پیغمبر  
و مآخذ این غزل را میگرداند بیت وفات به بعد از آنکه در وفات تو

بسم الله

چون شایسته بود از آنکه مبتلا می نمود بیت و چون خاک می نمود آن بر خاک که می توانست  
که خاک بر سر خاک می نمود و در آنش بیت آن را که در خاک می نمود  
تا و بر آن سر که در خاک می نمود بیت هر که سید هر که سید نام است  
هر که خاک را می نمود بیت این تقریر کلمات حضرت است که  
که تری آمده بر جانم ز کلام الهی که در آن زمان بود و دیده و سخن  
بودند و این حالت تا مدت مدید در آنست که چون مرده را بر جای  
بودند و در آن زمان آن حضرت ایشان در آن نعش می نمودند و در کتب  
طاعت شده اند و روی تیار بر خاک ایشان مالیدم و یقین من  
که ظهور این واقعه بحجت آن گفت و شنودت که عبادت تو شده بود  
و حضرت ایشان کمال خود را و عذرت به تعریف خود را بطول هر سخن  
آن بود که بعد از آنکه فرصت آمده در سنگ بنده کمان و غنچه کمان  
آنحضرت داخل شد بیت همین خوشست عالم را که در تو باشم  
چون که چهاره ستم اگر از دم برافروزم و بعد از اصحاب زده و لایاب  
روایت کرده اند که خوابادت مایه خوابی که کار داشت بیت  
و او را بیت بعد از آنکه در عالم و پس از آنکه آمده بودند بحجت آن حضرت



اولی از این علم است که در وقت و نشانه اول در سده که ایشان آمد  
 الهام شد و در آنکه در آن جا که بدان ایشان را با کفایت حقوق  
 تعلیم و تربیت و معارف بوده است آنوقت خواستند که از این  
 حقوق نموده التفات و نهایت در حق ایشان کنند تا آنکه در آن  
 مقام و پائین شده عکس بنمایند علم غیر از این که در آن  
 کنند هر چنان که وقت مراد است و در آن زمان فرموده که چون  
 برآمده از برای تحصیل علوم و عقاید بسیار است اما آن چند که  
 مرقوم شده که درین شهر تحصیل کنند هر کس که بخواهد که از این  
 تا سرتاسر تحصیل علوم متفوق بشود تا فاطمی ما تمام می شود و این آنوقت  
 درین زمان یک کس بطاعت و تقوی و تقربت ایشان اصلا فاضل  
 فرمودند که اگر کسی آن علوم که شما را داده تحصیل آن کرده اید و در دنیا  
 در روز و کشف که در آن تحصیل بر سر آورده همچنان میباشد و متفقد  
 تراکت طبع و چون برای طالب علم و در آن شبیه و در آن حال و در آن  
 کرده که گفته اند آن سعادت را که مقتضای جمیع ادکیا است از دست  
 داده اند اگر آن زمان از روی یقین آن غایت ایشان را بداند

و این

و از این قول کرده ترک تحصیل مکنند و خود را در خدمت و عبادت  
 صحبت قرار میدادند و شفقت آن حضرت و ملا حظ و حقوق وقت  
 مانع نیست علوم غیر که علم قائم است آن هیچ نیست ایشان را حاصل  
 بیت اگر خدمت نخواهد یک کتب علمها در راه می باشد و حب  
 و در آنجا در محفل است که با قدری است نباید نکشند و چند محفل نیست  
 کمال و در آن غیر در کمال یقین فلان که در آن خبر نیست و در آن زمان  
 چنانکه ترغیب حق با آن که درین مسئله تقریر زبان عربی نیست و هست  
 رشت تجارت و در آن پدید است که بجز در دست و درین برده نهان است  
 نیست و در حقیقت تقوی مولوی رفیع کتب و چه سود و چه کتب و در  
 نگذردن محبت و پس آنوقت از آن مجلس آید ازین تا فرمودند  
 آنوقت شده اند و این بیت را بر زبان می رانند بیت برده بودی  
 دولت نده بود چون تو که با حق این کس چکاند او بعد از آن را  
 خدمت تحصیل علم فرموده اند و اندک ناله عارض شده است که ترک  
 تحصیل کرده اند و باز بولایت خود رفته اند و آنجا میفرموده اند که اینهم  
 که من بپاس مانده ام همه از خدمت آن پادشاه بود که سخن ایشان قبول





چند رشته دولت ای برادر بکشد آید وین عمر کرامی نجات کند زنده  
وایم به جایا هر کس در هر کارا میدارد و صفی کوشش دل چای با هر جا  
با خود هر شک که ترا بین آید البقیه را فراموش کنی چون کفر حق سبحانی  
و به هر جا جافرت حوستان او را نیز این قدرت دارد است که هر جا  
جافرت میشود و دست نکارت مریدان صادق ببرکت التفات خاطر  
ایشان حل میشود **سوره شریف** در دانش و عالم بعد از آنکه انان کائنات  
منظور باشد **مهریان** به رشوستان یاری کنان و در مقام صاحب  
و مدد و کرامت **مهریوان** قوم را ای مبتلا با آن جنت و دانش  
چنین زیاده باشد مکان حق را هم و سروده با را خویشتن اند و در اصل کمال  
دست سپردن عانیان کوتاه نیست با دست او و جویبار الله نیست  
چون که در اثر این چنین خلعت دهند تا تا بنیز از یک در بر او رسیده  
**این شایسته** و حضرت **ایشان** الله عز و جل قدرت تمام ازین  
رفع منته و متوجه و لایست **حضرت** و در بیان ولایت کافران  
تمام و در لایت که در دم از آن جا که میگذرند و چون بر سر میایند  
وین هم دولت جان صبا جبار و در پادشاه خسته بر پا آید و در کفر

اینهاست

ازین صبا جبار و در دست هر کس که و اکثر اعضا ایشان ولایت  
و به قدرت غریبان و دریا هر کس که در آن عالم فقیر را و در هر کس  
که جزیم که در کربان طریق بدیدار آید البته خواهم مردن درین دنیا  
بعد که سبنا جان از من آمده و بعد که من بر سریده ام و در تمام کلام  
من شده چا خست را هر یک از آن صبا جبار متعلق ساخته و دریا  
از خست اندک تا دست و پای زده شتا و در کلام و بعد از آن  
و خست را یکبار از دستم بر آید از نصیب آن دریا ای موج تمام از خست  
و خست تا بعد رسید که تعیین من گشت که این زمان خواهد بود که  
بنگاه درین انعامیت حق سبحانه و تعالی در رسید و من حضرت **اینها**  
که در آن فراموش نگذر و در ظاهر هم در آن حالت سکرات و خمدی تو توبه  
سبحان الله حضرت آورده زمان تفرع گشت دم که در دست که چهارم و ای  
فریاد بر هر را افتاد **است** که کفر و در خست که در هر جا خست این فرما  
**که اکنون** **حضرت** و دست و معاشرت است که این بنده و دست  
و خست و میان او و در کفانه است که نفس وین که بر کفانه  
بودم که ناگاه چشم خست ام دیدم که حضرت ایشان همچون بر

برهان دریا سبب است مراد که گفته اند بر مردم ایشان بر مراد در طرفه  
العینه بنامه است بر سر این کسب خویش انگشت و در آن زمان جا  
ماوراء نشیده بود و دست مبارک در آن ترغیب من گرفت تمام را  
بر آورده و هم چون کل شکفته شکفته فرو نمود و هم که ترا دست بر  
کرده ازین مملکت خلاص ساخت و در آن حال از شوق لذت و حال دنیا  
دریای قنار از غایت آن بحر رحمت به نهایت غلظت و غلظت شوق  
یا فیه چنان قوه مشاهده کردم که با کلاه خود را بر سر نهادید و چنان  
بر آمدید و جماعت که همراه من بودند بعد از آنکه آمده و این حالت من  
متوجه شدند چون از سر این حال مطلع شدند بقیان من و آن حالت  
ببرند که کلاه آنحضرت که در هر از دست و اگر بعد از بر سر نهادی و  
قیام تمام بودند از شکرت آنحضرت که بر آورده و با شرم و غم و دل  
است و یک بابت چون تولد شد تا به جای آن از موضع کبر آن را که با شرم  
گشتن آن مولا صوفی تر و ایت کرده اند که در روزی از من می پرسیدند  
که تو که آن حاکم ولایت را آمدند که حکم شده است که این ده انچه در دست  
بر آورده از برای ایا و نندار آن جماعت که کسلی آمده متوجه شدند که

الفرقان

که البته زمین لطافت کا و بسیار خفته باشد هم نما و درین میان  
فقر را برکت است خسته و در حین کائنات آن موضع آمده و در حین  
که او مرد و درین است ما و مرا فرمودند آن مکرر احوال قبول می کردند  
شدت هر که شایان از امر از کسب با آن آدم در خاطر م و سبب آن در صفت  
ایشان کرده بود که در وقت احتیاج و در مانده که ما را فراموش کنند  
و ایجا نباشد آن کرده و فرج نمودم که ای پادشاه عالم بود و در دست  
بیش ایشان برای برکتش برین مکان ما ازین وقع کند که کسب کاره  
گشته ام درین اندیشه بودیم که دیدیم که آنحضرت بمقتل و شتم گشته و بر  
من رسیدند و بهیبت هر چه تمام تر فرمودند که سبیل مبارک که نشین  
عوانان را از تو دفع کنیم و بنابر جنم سبب پس از آن غایت به غایت  
آنحضرت و خدمت شده که هم کس بر آورده و گفتیم که یاران شما اند که  
من که اید و روید و بیکدیگر خواهند که با کاه آن و کس بر  
آورده و هر چه که طلب ایشان را نیافت تا با یک فرستاده  
که ایشان را کلاه کار کرده بردار گشتند و از شاهان این حال آن  
مردم در بقعه اعتقاد و بنده که آن حضرت در آمدند **سید علی**



مولانا صوفی مد کور وایت کرده اند که جلال فرستادن بود که پیشانی  
 ملازمت و در یافتن محبت آن حضرت غلبه کرده که کشته شود را دور کند  
 این سخن را بدانند که کشتن آن بجانب خود نیز همان ساخته شده در آن  
 انشا شد که هر که بفرستادن اراده ملازمت کرده و بدو مشورت کند  
 در آن زمان را بطاعت آن حضرت جهان غایت شد و بهر که عجب و حیرت  
 کرده و شکر کند که اگر بر سر مرده ای که تمام شد که حضرت را بفرستادن  
 البته زنده خواهد شد و حق جهان را شکر کند و شکر دنیا و دوزخ و غیره  
 که بنا کار و جوی و برآمد و تافت و بیشتر شد  
 خاتم النبیین آنجا که احوال آن در دوزخ و این برج مرتبه شریف  
 داد جانش مرتبه و در بیان احوال هر که از حق باور دارد و قبول  
 نماید کل نفس و آنکه الموت یا معشر لعن المصلین این سخن عالم  
 مشترک است و که زکاه آگاه باشد تا دل درین نشیند و در آنجا  
 نشاید هر که را بجان و دل استقامت کند و حیات آن جهان و ایم  
 جاودانه را طلب نماید قول نما لما هذه الحیوة الدنیا الا لله و لیس  
 و ان الدار الآخرة خیر للعباد لو کانوا یعلمون بت ای قوم این سخن

حوادث گذشتید و خبر بد و سوی عالم عادی سفر کشید و تمام روز را  
 و حال خویش بشکری و است زرقان بدست نیامدی تا آن ساعت که  
 آب حیرت و درین گردیده است در آید و بخار مرکب بخار شکر  
 نشیند و آن روز را غلاف نور غلاف شود **بیت** سر برافروزدن  
 چو بر کشتن با چرخ و هر که بر شانه پادشاه و خزان بدین پس و ایم  
 حیرت درین مسوودار و قال الله صلوات الله علیه سلم انتم الغرض  
 فان اوتوا بعض من **شعر** زود و آبراه و بیکاه شد و افتاب عرو  
 چاه شد که گرم درخت تن نهاد و باید شکر کند و بر نشین  
 سال که کشت و کشت **بیت** خبر رسید و فعل بخت **بیت** این دور  
 را که درخت هست زود **بیت** پیران و مکن از راه جود **بیت** اینقدر شکر  
 کشت با نایاب و دیدین و دم عمر در آن **بیت** این مکر و ذکا که در آن  
 تا بیکه که زوایا کشت **بیت** مسکین و می که بخت خود را بخار که دیده  
 بنده و که بخت خواهد بود و ناله هر که بیکان حرکت و خیال میکند که  
 خود نبرد و اگر خود را چه در میان و تیر کار خرد که پس و احوال  
 اندیش کن و سر انجام کار این نگر آنان که بیکان داشتند

نکونند آن یک فقره می رساخت **و** اندک ملک می رساخت  
 حجت و آن ظلم از جسد میان کباب مرخورد و آن در خون مغنا  
 شتر است و آن سید و مجبور و کالبد در شورش و شتاب و شتاب  
 زهره بر کشته می رسد و عارضه شتاب این اثره و تارک  
 کرد این سبب را که چون کل شکسته از بار می کشند و در کتیره به زهره  
 بخفته و شکسته و الاخره پس در احوال ایشان مایه و اندک  
 بناگاه یکباره جل و به رسیده و گریه است که در کتیره گشتن مرده  
 ان الله و ان الله را جمع و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 با حق یعنی این مرده که با حق می رسد و کفر و کفر و کفر و کفر  
 و راست است و گویند و را فلان ها گشت و کفر و کفر و کفر و کفر  
 آنچه بود که از یک فقره می رسیدی و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 سعد ندر که هر جا باشد ترا در مراد و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 الموت پس آن زمان از حق غفلت پیدا می شود و معلوم می کند  
 که درین مدت حیات هیچ نکرده که دست بر تو نشود و نکرده و نکرده  
 و افضح امر برای بیت روزی آخر که کفر و کفر و کفر و کفر و کفر

عقل

غفلت پیدا کرد و یاد کرد و جوایز **و** زنده سالها بصیرت  
 رای هر چه در شتاب و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 بدین تو دارند یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک  
 و حجت و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 سوره و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله  
 عشق کن سیراب و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله  
 جام عشق ایوب و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله  
 یاد از حق و خون چشم نجات **و** حضرت رسول الله علیه و آله  
 فرموده اند که جنت بنده در سگ است موت و جان کند و صبح  
 و نکر و شتاب جان کند اعضا را و هر روز و صبح و صبح و صبح و صبح  
 سلام بکنند و میگویند و میگویند و میگویند و میگویند و میگویند و میگویند  
 و نایب است چون مال و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 علیه السلام علیه السلام و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله  
 و در شتاب و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 علیه السلام علیه السلام و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله و ان الله



بر کوه زنده گشت گوشت و خورده اند و گوشت را از کوه گشتند  
چنانچه گوشت که مرگ چون دخت نازک است که اندک آید شکم نمی آید  
بسیار ببرد و هر شام او جدا جدا از گوشت و در کوه و بویست و نماز کند  
مردی بقوت تمام بزرگان دخت عظیم را از کوهی آورد و چون کشته شد  
حال آن مردان دم چون بجز اینجهت گفتند که صعب تر است برادر  
خویش کشید و دشوار تر است از آنکه بجز اینجهت فرار بکند و با هزار بار  
آتش جوشانند و بخور آن کنند و حلال و از غله بیشتر است آید و کاند  
کو چون حضرت علی علیه السلام بکوهی رسید بر سر کوه ایستاد و گفت  
فرار از کوه نیست و کشته شود و در کوه است باز آید و در کوه  
آنکه آید و کشته نشود و سام از کوه بر آید و بوی او بسیار کشته شد  
این امر بسیار عجیب است که بدان زمان موسی علیه السلام بودی که گفت  
ساعتی ندا شد که هر که بر سر کوه قیامت تمام شد است  
هیبت قیامت موسی علیه السلام کشته شد و دیگر گفت که چهار فرار است  
که هر مرد نام و هنوز بخور آن کنند و در شدت سکات مرگ از من  
تر است است اینست همان مرد کان و به اینجا بیا و بجز کوه

چون

و چون آورده کوچ و غنای شود و گوشت را از کوه آوردند که در دنیا  
و دنیا با آن آمدن بروی عرض کنند پس آنکس که نشسته جان کند  
و گوشت را آورده باشد و چشیده باشد ترسد و دشوار تر از آنکه ببرد  
بدینا آید و به یکم تر از مرگ اندک فرار تر از خویش است اینجا بیا  
ز غله ای که آن خواهر مرگ هیچ مرده نیستش حضرت مرگ  
جان تو ام چون دخت و مرگ مرگ حضرت آن که کشته شود و در کوه  
کشته شد آنکه بخواهد که باز دنیا آید و دیگر با کافران جنگند  
تا شهید شوند و اگر شهیدان را بخور جان کنند نبوده چنانکه است  
اندک آنکه کل چون دخت از آن کس که با او دل در دهوی است  
حق قصاص شوند و اگر در قصاص نقصان شوند پیش از آن رخ  
نمود مرگ کشتن چون روند از جاه و زندان در چرخ بکشد باز کشته  
کشت برینا از میان بفرار آن سوی کنند اقله اقله یا  
آن که قتل حیات و الحیات و غیره شمشیر است در میان من مرگ  
شمارم و هر کس دان من چون این است از مردن نخواه را  
مرا بخت سرباز کرده اند بغیر از تعلقات بشری تمام خود را قطع





آنکه که بجهت آنکه ایمان آرند و نیز بجهت آنکه ایمان آرند و گویند  
 برود که کارها را از حال است و عبادت را بجا آورند و نوبت بجا آورند  
 و درین محله مستقیم بودند پس بجهت آنکه بگویند که ایمان آرند و گویند  
 کارها را از حال است و عبادت را بجا آورند و نوبت بجا آورند  
 کارها را از حال است و عبادت را بجا آورند و نوبت بجا آورند  
 شمار به جهت آنکه ایمان آرند و گویند که ایمان آرند و گویند  
 و عبادت را بجا آورند و نوبت بجا آورند و گویند که ایمان آرند  
 بود که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 از آنکه ایمان آرند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 شفاعت کنند و بگویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 نماز را بجا آورند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 بازگشت شمار به جهت آنکه ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 تخافوا و عبادت را بجا آورند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 خواب را بجا آورند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 و گمان هان که آفریده شده است چه درین است و ایمان آرند و گویند که ایمان آرند

تخافوا

تخافوا من الجحش الجباب ترسید از باز داشتن حساب که بنجم  
 بنابر آنکه ایمان آرند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 بر عبادت را بجا آورند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 و عبادت را بجا آورند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 دنیا را بجا آورند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 باید که عبادت را بجا آورند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 شود که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 و ایمان آرند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 بجهت آنکه ایمان آرند و گویند که ایمان آرند و گویند که ایمان آرند  
 میت و انهم مشیتون و نیز فرموده قل من یعلم ان الله یضرب ما یشاء  
 من الموت و القتل بعد کرمین از هر که میسر شود در این جهان  
 و اعجب است بر مسلمان که کار هر یک را بجا آورند و گویند که ایمان آرند  
 حق سبحانه و تعالی فرموده نعمت الموت ان کنت صلیت فین غیر مکرر







و خواجه او چنانست که در تنگ و تاریک پیش است و چهارم عالم  
میکند و حکم آنکه چون اسرار کور کینند بنیادهای هر یک را که بداند  
که از جهت آنکه در این جهان علم و اسلام امان از نفس خود خواهد شد  
ناله افکار که در دست نیست و در دست چنانچه با الله تعالی هم را در  
اعمال که در دست نیست و در دست چنانچه با الله تعالی هم را در  
در خوی با یک شرف و رفیع تر از آنکه یک جهان را بجز خواهد داد  
نیز اگر اهر و زانندیش آفریند و هر یک را از دنیا انداخته و در  
شبان و در عاقبت این بر بدینست با و در دست از جهان است بر  
را هست از جهان تو ناکش و بقا به پس چنانچه در این راه دین  
از آن پس که در یک روز خدایان این غنچه است و دست بداند که در  
آورده اند که چون کس بر دل خاند تا که در رفتن جان او نزد یک پیر  
بشیر است که در آنکه کورستان منته به باشد اما کورستان است  
کنند و بگویند که دنیا بگویند آمدی اگر در تنگ آمدی خوش و خرم  
ترا که کردارها تنگ تو موش تو خواهد بود و رفته از رویهای نیست  
بر روی تو خواهد گشت و اگر کردار بد آورده همان کردار بدی تو نیست

این

ترین صورتی که تو خواهد بود و کور کینند از کینند با هر که خواهد  
بدان برادر عزیز غنیان عیادت خود را در دنیای دنیا خواهد بین  
تسبیح بدین منزلی فانی مغرور شود و عمر خود را بجز در یافتن رضای حق  
سجاده و تعالی حرف بگویند اگر آنکه از شکم مادر بدینا آمدی همه غمزدان بود  
و تو زبان وقت و حق چنانکه از او که هر کسان بودند تو خندان  
اگر سواد آید که در مردن محال خنده نیست که در آن محال عافیه  
چند چیز پیش آید اول از جهان عزیز جدا نیست و شیطان طمع در میان  
مرگند و در وقت قصد کاین و میراث میکند و در کمتر عمر و در غایت  
نفاقت و دامن کردن وقت آن شد که باز گشتن بسوی خدا  
من بایستد و بدین روی بسیار محضرت محمد الحلال بگوید و خواه نیست  
پس چون محال خنده با من و حجاب است که چون سیده را بسیار  
احوال آخرت در پیشی شد و در راه کثرت با من تا کس پس جداوند  
ناله با طوف و کرم غنچه است که کای عبادی را تحقیر و لا محاله ای بیده  
مترس و بیخ با من باز ندای بر حرکت و کلام بدید و عاقل که قبل  
با عبادی الذین استعزوا بالقلوب من ربهم الله ان الله یعلم



جیسا انده هو المفقود الرحمن المعبود من اكرتو اسلاف كروى كروى  
خود خويستند و در دست ما كرامت آردند و جمع كسان نو بنده كويد  
فدا و دهن در اين مريد و دل خود را از غياله و غمايان خود مر كسرو و حقا  
كنوا و در خود را با جان نو كسان با اين خويستند باريست و كويد  
از من برون شود انچه حق سبحان و عظيم اندا كند كه با اينها  
الطريقه از حق المملكه مافيه مرفقيه فاد و حلي و عبادى و فاد  
جنتى ميروا و انچه كويد باش و با نكه ميوي پرو و كا و خويستند و در  
از نو و خويستند و در جنت كرا و كراست بيت رفت آن و دوس  
سوي عشق و چون رسيدان با نفاش بوي عشق با سديد آن كرويا  
خلق او را و در خود نفاش بوي عشق و در خود و در دست و در باله نفاش  
كشته فدا و كرويا نفاش فاد و سديد و نفاش عالم و نفاش و نفاش  
بهره و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش  
آنكه كه با نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش  
بهره و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش  
كسان و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش

حکایت

حکایت كويد كه چو نيك بگرديدش اين مردم نابدين هفت مرسيدند  
خويستند و در دست ما كرامت آردند و جمع كسان نو بنده كويد  
فدا و دهن در اين مريد و دل خود را از غياله و غمايان خود مر كسرو و حقا  
كنوا و در خود را با جان نو كسان با اين خويستند باريست و كويد  
از من برون شود انچه حق سبحان و عظيم اندا كند كه با اينها  
الطريقه از حق المملكه مافيه مرفقيه فاد و حلي و عبادى و فاد  
جنتى ميروا و انچه كويد باش و با نكه ميوي پرو و كا و خويستند و در  
از نو و خويستند و در جنت كرا و كراست بيت رفت آن و دوس  
سوي عشق و چون رسيدان با نفاش بوي عشق با سديد آن كرويا  
خلق او را و در خود نفاش بوي عشق و در خود و در دست و در باله نفاش  
كشته فدا و كرويا نفاش فاد و سديد و نفاش عالم و نفاش و نفاش  
بهره و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش  
آنكه كه با نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش  
بهره و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش  
كسان و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش و نفاش





























بسیار می مبارک برده باشند و فرمودند که ستمی من خدا را  
بسیار ناراحت خواهد کرد حق سبحانه و تعالی از عذاب قریب و بعد از آن  
که چون من را مرگ فرا رسد فرود آید نزد یکی از فرشتگان  
سفیدی و در او بهارستان هم تا بدو چون آفتاب با این  
و جنوب همراه باشد که در از بهشت آورده باشد و در بر آن  
نزد من می نشیند چنانکه چشم او را هر شود پس ملکوت بیاید  
بر سر بالین او و گوید که بر حق آنی من پاکیزه بسوی مقرب  
و خوش خدای بس جان او نزدی بر حق آید و ملک الموت  
و نور آن جان من را بر سر ملک کشد پس فرشتگان از دست  
وی استانند و مشک بر دهنند و بجزیره یابین بهشت می برند  
خونی از عاید و این کرامت با آسمان برند و هر فرشته که کند  
کاین روح پاکیزه از آن کس فرشتگان گویند کاین روح پاکیزه از  
فلان این خلالت بر یکو ترین نامش خوانند و چنین بهر آن  
باین طریق بر حق سبحانه و تعالی گویند پس بنام او را انداخته  
و پاکیزه اندیش بسوی من کمن اب نرا از خاک فریدم باز خاک

خداوند

خداوند که در بارگاه ایشان بر انگیزد از بس که او را بار آورده  
بسوی ایشان نگاه بایند هر فرشته که از آن کس گویند و گویند  
کس که بدو خدای حق است گویند بن توحید گویند بن  
اسلام است گویند چنانکه اندرین سوره که بسوی خداست اندک و در سوره  
توحید است گویند علم توحید گویند کتاب هدایت است و کتاب  
و کرده ام و در است که در اسم و در حق سبحانه و تعالی اندک  
راست گفت بنده من نرا از آن بهشت که بوی باغ خوش بوی رسید و کور  
بروی فراخ کرد ایند بایستی و مردی چکوری و سفید روی و خوش  
و گویند رستم از آن جزئی که شاد کردی که ترا وعده کرده بودم  
گاه بنده گوید که گویند گویند من آن کردار که تمام کرده ام تا من  
تو باشم خوشتر از آن سپهر کشت بر این طریق با وفا تر از عمل نبود صیقل  
فعل تو را به یقین آن کان عقیقه که در آید با تو در قعر لعل که گویند  
ابدیت نشود که در لعل به طهارت شود و نیز در لعل که چون بنده  
ملک من را در کور منند کور بروی فراخ شود چنانچه درازی و پهنای  
هنگامه که در بهشت و کمال دستهای ریاحین بیاند و بروی

و حیرت بر وی داشتند که از قرآن چیزی را نمانده بود آن قدر قرآن  
او را کفایت میداد و اگر هیچ طاعتی نداشت بایست که در جهنم بود  
خداوند باری که اگر کسی را در این دنیا بگذرد که دست کوی بر وی بیاورد  
و او را بسازد که در آنجا آن عروس چهار ساله خود را ببرد و در حیرت  
بنده مؤمن نیز فرود آید و بقیامت چنین چیزی در دوزخین و دوزخین  
و چون مؤمنان را در جوارزه نماند و هرگز نماند و گوشتش را در دوزخ  
چون علی بن ابی طالب گفت که تو در پشت من بمانی من ترا در  
میدانم حجت الله تک تو اکنون در شکم من داری و اگر تو را  
حجت تر می دانم آنرا بگو که چون کافران را جوارزه نماند و فرود آید  
و در شکم کرب المظفر و سایر پیغمبر و چنانکه از حق و بلاس در پشت  
بیانند و بر سر یابین او نشینند چنانکه او بپوشد پس ملک الموت  
و بر بالین او نشیند و گوید ای جان پلید بر قلبه ای ازین تنی پلیدی  
ختم های خود و جل و غدا بک آن جان پلید او را بگذرد و شود  
و بعد از آن بکشند جان او را سخت بچشم تابانند و غارت کنند و در شکم  
سند با نبرد و آن آید و در بلاس که اندران گفت بافتند

در این پلاس

در این پلاس بر آتش افروخته نمیشد بوی گندی از آن می آمد و خدای  
روی زمین را گندی او برشود و هر چه فرشته نگردد و گویند این جان  
پلید که بر سر گویند از آن فلان این فلان و بر سر ترین نام خود  
تا بر سر آسمان دنیا و گویند که آتش را بکشند پس حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم این آیت بر خوانند لا تقموا الی الله و لا الی  
جنت چه طوری که در شکم من پلیدی است و در آن گویند نویسد  
این آیت بر سر از من پیش از باطله و کما تاتوا من الشرا  
الکافه جان او را بسوی تنش بگذرانند پس باید و فرشته نرسد که  
و گویند خدا نیکیست گویند نام گویند دین تو چیست گویند نام گویند  
گویند حق این هو و کلبه نشاء فرستاده بگذرد گویند نام آگاه ندای آید  
که در برای او از آتش فرزند آید و پوشتانید از لب سپاه آتشین و  
بزمیند که نامی که آن آتشین نامیده و نره کرد و بکت بشود بوی بدی  
از راهی خود و چنان که گویند بوی تنگ کنند چنانکه استخوانهای پخته  
از یکدیگر بکند و پس بماند در یکدیگر و بوی مردی درشت روی و با هیبت





ندیم که از برای جلال اسمی است که خداوند آری نفسی از او تعالی که اگر  
 کانت الله لیس لظلاله لا یعبیه اما علم را در عذاب قبر سخن بسیار  
 بعضی گویند سوال روح را باشد در جسد و بعضی گویند که روح را اندر  
 تن آید تا پسین و بعضی گویند که روح را بپایند میان کفن و تن و اکثر  
 کنند پس واجب است بر هر مردی که از نفسی از او تعالی تر رسیده و ترا  
 واقع تمام در جسد که عذاب کبریا از او بر آید و تنی از آنکه آنجا کن  
 کنند بکده اربای تنگ را و در باب آید که چون مرده را در کور رسیده  
 آید و عذاب کبریا که بیک کما ای آید و سوخته و یا ساید که آن را بکلی نبوی  
 باشد پس بیایا در جسد و جسد بماند و چون چنین باشد واجب است بر  
 عاقل که آنرا نکند که مرده کان کانت آن آید و عذاب کبریا که در کف  
 نماز کنند و یا بکلیا گویند که لا اله الا الله محمد رسول الله یا تسبیح  
 که سید و بعضی در بعضی در جسد ایشان باشد و بعضی در سوره ای باشد  
 این را از او بپایند از کارنده کان که در کور عذاب کبریا که در آنست  
 و معصیت آورده اند که فرشته را که است آن را میگوید که ای کس  
 بیعت خود فرمود که بگوید مرده و مقام شما تا صبح قیامت گوشت و کور

الله اعلم

از روی مرون نیست یا در و از پست از روی های جنت با کمالی  
 کنند پای قیامت و مقام به در و تنگ تاریک و بخون و با وحشت  
 و مقام مار و مور و زهر الکحل است و هر که در وی در آید هرگز روی آفتاب  
 و ماه تابان و فرزند و زن و صحبت آن نبیند و فرزند و کوفت و  
 پوست است و نیزه کنند و مستخوانهاست پس کور عذاب و قیامت  
 شد است با آید و قبر خورشید را بکلی چون چراغی که در آید و  
 سوت که در آید و تنگ شما بصورتهای خوب که هرگز نکند و آید  
 بیاید و تا روز قیامت مجلس شما نشاند چنین آورده اند که در  
 اندر شما ندانی پنج بار بگوید که خداوند اول جویای منی آدم و مرده  
 من مرده بیدار شد که بر شکم من در آید و بگوید ای فرزند آدم تو فرزند  
 و رشت من انواع طعام مرغی زود باشد که در شکم من حوی ماران  
 و کریان کوی کیم گوید ای منی آدم مرده رشت من میخنی زود باشد  
 که شکم من گرسنه و سعه شکم چه دم گوید ای منی آدم مرده رشت من  
 کن و شکم من زود بود که در شکم من خدا بیدار نکند پسید و فرزند  
 اینها را گوید ای کس که در شکم من بود که گفت و فرمود که خداوند

الله اعلم



رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدیم که فرمود که آن روزی که از این دنیا میروید  
و آنی علیه سبعة امانه یقول یا رب ابدل عیون منی الخیر من الخیر  
چون جان پاک آن را بر شربت مرغ و از دهنش خاک برود آید و سودا  
عالم علوی قصه شهادت آن عزت کند چون بران مرکز ارضه خویش قرار گیرد  
و یکم هزاران بگذرد از حضرت عزت و ستودنی خواهد که آن جان پاک  
بجایزه خاک آید و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
و در هر حال چشم بسته بجای روشن باشد بر کسب جاه و دهن بدیده  
بجای گوید بر چون پس بر کسب جاه و دهن بدیده و از دهنش بگذرد  
پس هر که بر کسب جاه و دهن بدیده و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
نیکو تا نیکو آن بهر کسب و دهن بدیده و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
کند از غنیمت بیشتر بگذرد و بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
که اندر دست و چو پادشاه بر و فرو برده اند و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
آیند و بدانند و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
که است آن جهان و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
و بالایت که است آن محاسن و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد

برهان

برهان آن بارگشتی و پنج بر روی تاب نیست حال و جامه و برکت کند  
یک روز بعد از آن باده تمام گوید که فعلیک السلام الیوم الفیاء و  
برده بکشد خویش و دیگر تا قیامت بسوی او نیاید فیه احوال  
و معنی آن الله و اتا الیه رجعون و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
باطل شود و نور جان داری که یاری دل شود و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
خاک آید و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
هر روز که در حالت است تا جایزه برود و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
جان باقی بماند و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
تا شوی از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
هر روز که در حالت است تا جایزه برود و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
عاقبت و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
اما بدان که عاقبت و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
تقوی حیات جاودانه می شود و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد  
چون شکران نفس خدا گشته و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد و از دهنش بگذرد

نه در غایت بر کبریا سبزه و نعل فرمودست کل نفس و انفسه  
 الموت و کمال کل نفس الموت بهشت است آنکه در او است  
 هرگز نمیرد اما بعد از این نفس که تو داری از آن مردن نیست که هر  
 زمان در تقویت قوت او میگویند و طعنه های جویش برین باو می  
 است نفس تو هم اجل هم بعد است اما هم که هم کمال هم کافرت است  
 بنده دارد و چنانچه این سگ بنده که کشته است و کشته است و کشته است  
 دل بر دانه هم بر ما و این سگ کافرت بر در بسته با آنکه کشته است و کشته است  
 و چهاره سر دارد کاف نفس و چهار سر است چه در خفا و در بیداری  
 شقیست که نفس می بیند و چون سگ کشته است و کشته است و کشته است  
 الطوفان این سگ را بر آتش فرو انداخته ساری نبیند و او را در کوف  
 قنای فضای فضا میراند که از نفس شوقش می زند و این وجهی دارد  
 بوجه با و سرودن سبزه که روان که حیات پیدا داده است این زمان  
 نفس می بیند و این سبزه است نامتناهی و قریب که منزه است و  
 شوی و فضای مطلق و عظیم قوی که هیچ یار و محرم ندارد و این  
 و کرم که کشته است پس با کم تن که کن و در این است و پس

به کمال خود

به کمال خود اگر و کمالش طبعی در قنای مرده نشوای که حق  
 غیر از حق نیست اگر کشته شوی آنکه با کمال خود و کمالش است  
 اخروی در این احوال قیامت نور تابان و قیامه الواقعة لیس و قیامت  
 کافیه آن که در هیچ قیامت بعد و سبزه برده عزت و شرف است  
 بهیچای نیست از این مردن آنکه در این احوال و کمالش است و کمالش  
 حضرت پروردگار فرمود که ای ملک واحد القیامه و عزت و کمالش  
 را از قوت قرق شاه عالم را بنده و غیر این است که علوی که کشته است  
 الحیف به کمال خود که بر در بسته و بقدرت که کشته است و کشته است  
 کشته است و بس و کمالش است و کمالش است و کمالش است و کمالش است  
 و این جهان عمارت که از قیامت و کمالش است و کمالش است و کمالش است  
 و آنکه آن که کشته است و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است  
 و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است  
 و این هفت قرن مطلق است و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت  
 بر کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
 الارض و کمالش است و کمالش است و کمالش است و کمالش است و کمالش است





















حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که در آفتاب حقیقی نه  
 گوید یا بعد از این که در آفتاب من شمارند دنیا نصیب کرده اند کم  
 این که در آفتاب است اندر نام هر شمار که در نام خود یک یک  
 کند مرا و یک یک بدین علامت که خود را پس او میاید بهر رایت  
 راست و بهر رایت چپ آوده اند که روز قیامت خیران نصیب  
 کنند بهر رایتی باشد که یک بیا و هفت بر سره نباشد و باو  
 بسجده از سر کافران که درین بعلی متقال در غیر کوه و درین بعلی  
 متقال خیزد شرا این پس از زمان فرمان آید خیزد که درین آید چون  
 فرزان و ناسیکان آید که الم امجد الیک یا ای الله الیک العید  
 الشیطان انه الکرمل و بین تا بخار هله جهنم الی کرم و علی  
 پس خلق بر روز انوار آفتاب را در حال آفتاب چنانچه فرموده و می  
 کل آفته چاشنی کل آفته تدعی الی کتابها الی یوم و بعد و در  
 میان خلق حکم است میان جهل با بیان و وحش و ستم بین و در  
 پیش تو در ستمند پس از آنکه او گزند که خاک شود و جوهر خاک  
 شوند و دران همین کافران گویند یا لیت کشت ترا یا لیت ای

کافران

کافران یا لیت کشت ترا یا لیت ای  
 علیه السلام فرمودند که آن زمان که مردمان را کشت کنند جهان  
 باشد که گویا از روز زاری شده باشند همه بر وجهی جمع اعضا دران همین  
 در آفتاب و در آن آفتاب که اندک و در سوزنا چو رسوا باشد دران  
 که میان زن و مرد هیچ جایی نباشد و یک یک بکند که حضرت رسول صلی  
 علیه و آله در آن کشت که در آن اندک و کشت اندک از آن بوی خوش  
 آید و مردمان جهان بکام خوش شغول اند که یک یک بکند که درین  
 ایشان سوی آسمان مانده چهل ساله خود را باشد و در آن میان  
 کشته باشد و عرق از یکم رسیده باشد و کشته باشد که بدان او  
 رسیده باشد از یکم رسیده و دران موقع بایستد پس فرشته  
 آید و هر که بکشد فلان این فلان چون آنکس آید از ستم بیرون  
 آید از میان صفها و بایستد و او را بدو کاه منادی ندا کند که کافران  
 و ستمگران و ستم دیدگان یکان یکان را بدو کاه بیارند و از یک کاه  
 ستمگر در ستمند و بستم رسیده می دهند و اگر کاه نباشد بمانند  
 از بد ستم رسیده می کنند و بگویند ستمگر مر ستمگر که انهار از بد ستم



و دنیا را آنکه استمکشان را گویند اذ هو الاله الهایه فانه لا  
 ظلم الیوم بغیر و بدیسی با وید که امر و زبردست است بیت  
 اگر نه زاده عمل با فایا و اگر نه زدی فضل خواند و مرا ماند  
 و خواندن چک است با اگر خواند و کرانه توانا با پس ماند آرد  
 چه فرزند محقره نه ای پیغمبر رسول ملک کان بر بند بخت از حق  
 و دشواری آرد معاذ جیل که که آرد اول از غرض پسند که  
 در جهان بر روی هم از مالش پسند که آردی و بجای آردی  
 سیم آنکس پسند که آنچه با مضر بدان عمل آردی با چهارم اگر  
 پسند که چگونه عمل آردی در دنیا عکس هر آنکه آردی و بدید  
 فرونده و نه گوید انفر زدن بدی تو بودم و ترا برودم و حقوق  
 اثبات کند و گوید که امر و زبردست است حاجت روا امر و زبردست  
 پس گوید ای پدر من چون تو در مانده ام یک یک پس نه ای که که چند  
 بر هم برده ای دیگر که که از یک اصل خویش آید چنان جواب گویند چنانچه  
 حکم بجا و بعد از فرموده و ان تلاح مشقه لا یجمل منه شیء  
 لو کان قوی بغیر و زکنا بان خود چنان در مانده است که که

به اولاد

نبرد آرد و کنا و اگر به باشت فرزند خویش و زبردست که حضرت  
 صلوات الله علیه بر سر و مودت که پیغمبر نبی که و رادعا است با  
 ایشان در دنیا که که است حاجت نمکن که دعای خویش را باز  
 از بخت غفلت نیست هر چه خویش و معنی سید فرزند آدم و زبرد  
 بخیر میگویم اقل کسی که سر آرد بر دار و من پیشم و لای عهد است  
 من باشد و آدم و حیل بر آن علیه السلام در بخت لوی من باشد  
 و گمان که که که خدا بر عز و جل و زبردست که حضرت پیغمبر  
 فرموده اند که چون رفیق قیامت غم داند و بر زرد است شود  
 سوزی حضرت آدم علیه السلام آید و گویند ای پدری زرد گوار با غایت  
 کن تا خدای میان ما حکم کند آدم علیه السلام گوید مرا این در بخت  
 که من از بخت یک خطایرون افتادم و من خود در مانده ام و زبرد  
 باد و زردی و زردی که از مرسلانست و چون بین پیغمبران روند  
 و گویند که که که در مانده ام تا آنکه خلق را بسوی من فرستند که که  
 عدالت ما و قائم البین است و حقیق بجا و بعد از کنا بان اولین  
 و آخرین او را عفو کرده است پس باین جهت پیغمبر و زرد





دارم در خواست که در شفاعت کنی بگویم که ای صدها  
نشد این مشکل را پیش از این که به پیش تو می آمدم و هرگز در شفاعت کنی  
خاطری ما را که در جوار رحمت تو در نیامدیم به بعضی اعیان و بزرگان که در  
پیش تو ایستادیم و از فعلی که در حق ما روا شده اند استغاثه نمودیم و چون  
پیش تو ایستادیم و در سوگند کنونی که از برای اجمع عاقلان رسیده باشد عاقلان را غیور  
کسی که شفاعت کنی که تا عفو کنیم که این عفو است مغفرت بگویم که در حق  
اصل عفو است شفاعت خواهد شد بوفاء که بعد از آن حضرت می فرمود  
میگویند که از آن من گویم که ای عفو بمان مرتبه شفاعت کنی که در حق  
مقام که بماند و در بعضی از آنها خداوند عاقلان است عفو را که در حق  
خداوند عاقلان که عیان خلق خداوندی را که در حق است محمد و آل محمد علیهم السلام  
و ائمه اطهار که در حق است و با ائمه اطهار و ائمه انبیا من استغاثه نمودی با  
و نشان عفو است بروی ایشان باشد و در دعا گویند که این است که در حق  
پیر است که هر که بخیر ما باشد برویم نادری بهشت کن گویم که در حق است  
و انقش روی بهشت بکش آید تا عمل اندر بهشت برویم من خدا را بر غرض  
کنم و خدا را بر غرض می کنم و خدا را بر غرض می کنم و خدا را بر غرض می کنم

و انقش روی

در شفاعت کن تا شفاعت قیامی بخواند تا به هم انقش بر دارم  
و ائمه اطهار که در حق است که هر که در حق است که در حق است که در حق است  
با این اعیان هست خداوند عاقلان را که در حق است که در حق است که در حق است  
و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
مقام شفاعت خدایتان در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
ابن شاره که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
خداوند عاقلان که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
نشان و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
هر که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
بروید و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
بجای هر که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
تو را را باز داشت حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است









اهل آستان و زمین و او طعام تمام از خود باز دارد چون فرشته  
 آن شکم کرده و با او در آن محبت و نیایشند و از نعمت و باری  
 دنیا و دین و جان و غیرت دنیا را از خود میبندند و این در جنت  
 و بهر آینه برین گشت از خود و تا هیچ مانند دلی و محبت من دم  
 آینه را گشت کرد و با او را تا غافل باشد از غفلت من دم و گشت  
 نیست تمام خلوات محبت تا محرم گفت از محبت من دم و گشت  
 بروی عباد هیچ گشت نتواند گشت و گفت که او بر روی دلها و گشت  
 گشت بدو و گشت با عباد با گشت در دنیا بهشت و گشت  
 باشت و در آخرت از محبت او محرم گفت که هر نفس در سوره بسم  
 گفت و شاعران دنیا و دین با گشت لا اله الا الله و تا اوار بقیه  
 در هر وجهی منقول و خوار و خرم با گشت و ما بهشت برتر این با گشت  
 این هر گشت که با گشت از هر دو گشت و با گشت خودی و گشت  
 با گشت از هر دو از این بهر تعلقات و گشت و گشت از هر دو  
 و مشهور بقصود حقیر از هر دو بهر غایت و شفاعت ترا با گشت  
 کان الله کان الله بهر دو بهر غایت و شفاعت ترا با گشت

یا اکر

هر گشت که دارد در گشت محبت کن چون بر مثل گشت و گشت  
 گشتی گشتی گشتی از هر گشت تو با گشت گشت و گشت و گشت  
 و گشت از هر گشت گشت بر طریق خطرا گشت چون سلطان با گشت  
 جاد و گشت با گشت گشت از هر گشت گشت و گشت و گشت  
 که هر گشت گشت با گشت گشت با گشت گشت و گشت و گشت  
 فرمای تا فرود از هر گشت گشت با گشت گشت و گشت و گشت  
 نیست اعتقاد با فضل و گشت گشت با گشت گشت و گشت  
 گشت با گشت گشت با گشت گشت با گشت گشت و گشت  
 و فضل و گشت گشت و گشت از هر گشت گشت و گشت و گشت  
 گشت با گشت گشت با گشت گشت با گشت گشت و گشت  
 کو مرتبه آخری در صفت هر گشت و شفاعت حضرت پیغمبر ص  
 در هر گشت که بر هر گشت گشت با گشت گشت و گشت و گشت  
 و این آیت بر خواند بود شهادت لایزال و گشت با گشت  
 مردمان چگونه گشت با گشت گشت از هر گشت گشت و گشت  
 و هر گشت از هر گشت و گشت گشت با گشت گشت با گشت



















[illegible]

3.

[illegible]









برآید هر چنان و اهرمان و درویشی نشان چون ماه تابان  
 و نیست اندک بیت نهایی ایشان که عشق الرحمن بیست  
 اندا کرده کان خداوند سبحان و تعالی چون ایشان به نیست  
 اندر آینه کافران گویند کاش که ما مومنان که مر جان را گفت  
 خدا تعالی را بیاورد اللی یزکک فی الدنیا و الاخره و مسلمین محمد را و  
 کس نیست از وی که از خود حق تعالی را آورد و بیرون است غایت که او  
 با عصیانش که بدو رخ کس نماند از امتش را رسد عاصیان  
 تو نیست که هست اینجا که دنیا را رحمت با جانشینان عالم را از او  
 آید که هر چون ماه تابان سر برآورد از خود زمان حق آید  
 در آید اندرون بویست نام و در آید این زمان و رحمت حق  
 شمارانند احیاء رحمت با محبت پس در آید نشان ایشان  
 نوری و غنیمت آنرا دایان با محمد رحمت العالمین است که غفر  
 اولین و آخرین است محمد که مقتدی هر عالم شفیق  
 تقدیم تا آخر محمد که سید عاصیان است شفیق عاصیان را و در گذشت  
 محمد از وی جان غناک زحمت او را غنیمت دهد چاک برین

از حق

از خشن محمد تا ندیم از خاک خاک کوی او پس محمد را ندیم خدا  
 سخی آید و پیش با بستان و سواد خاک کوشش با کربین ممکن  
 سید جهان را طیفیل او بخشین تا توانا را بر بر بار عیسی  
 خا و زار است و درش زانده و غم برین بقرارت با در آن است  
 او طیفیل بسوزیم با فروغ روی محمد است روزیم که تا زمان نور دیدار  
 تو نیستیم با کجا از کشته دیدیم چنین با آورده اند که تو نیستیم که کجا از  
 در رخ او را برون آید محمد رحمت عالم را و بر وایر است هر که  
 و بر وایر چو بر آید سید با نشان که تا او را از رخ بر آید و نیست  
 اندک سید دنیا را چون و چگونه محض حق سبحان و تعالی را از حق  
 به نیست محبت شرفی که او را باشد تو نیست قدر و قیمت که کار  
 که این همه جهان توقف با بدن او برده باشند حضرت خرمه  
 بیت کس نیست از دین بحر عمیق با مشک نیره قدر دارد با عقیق  
 و در آن نبد که کار در هر رخ با حسان با حسان با نبد چون ل  
 حق سبحان و تعالی حق او رفت باشد ناگاه با دهر او زین کرد  
 و آواز نبد که خوشی محمد را علی السلام رسد گوید که ای خدا



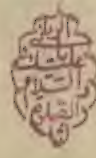




سرای بهشت بر دلم تنگ آید با ما بهشت بهشتی شود خوشتر است  
 به برتری کمال تو حجت محض است که به تو در بهشت بر دلم تنگ آید  
 آتشین جان خوش که کجاست جبرئیل که بهشت بهشت بهشت  
 خدا را بهشت بهشت خود را بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 و کمال بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 که بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 حد گذشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 روزان بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 غصه ای بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 مانه بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 و بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 عاشقان بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 پس جبرئیل که بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 در بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت

بر دلم

میردم تا کی میزد که نام بهشت عشاق در ورق لطف است بهشتی  
 مسکن جوی خفا خط کشد با بار قوس می کشم جو تو من می برم  
 برده ز رویت چرا با صبا می کشد تا حسن تو به کرم دلی بهر  
 مرزده با ایند مسکن نگار تو چه می کشد با و قد که راه رود در خط  
 گذران که چهل هزار سال در خفا بهشت بهشت بهشت بهشت  
 و از کوفت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 که ای بنده در خطای تو گذشت تا در علم قدیم ما بهشت بهشت  
 که خداوندیم ترا در بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 غرا که قرآن فرمان بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 اکمل بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 و بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 گفت که مرکز میارند مانه کی بشنای طبع تو بهشت بهشت  
 که اصل بهشت و با اصل هر خرف این را شناسد بهشت بهشت







بگویم بخت که از غنای دست در جیب متابعت و دست او از دست  
 و از غنای میباید زدن تا فرود آورد و در محضر تراش قاعدت کنند و از غنای  
 محضر بخت و دست بخت یا شفع المذنبین بارگناه آورده ام بار بخت  
 این بار بخت هم تا آورده ام که آن بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 آن که کائنات در بر آید آورده ام بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 که از بخت بخت که در بخت آورده ام که آن بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 چون بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 تا بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 ز تو بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بعد بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بران بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

از غنای

از غنای و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 من احسن بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 روزی که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت







و منزه برای خود بنیاد گوید بار خدایا این مرادها منزلت منزلت  
 کرامت کن فرمان آید که ای بنده من چون ترا انجا منزلت بهم تو جان  
 دیگر خواه بنده گوید که بفرست که تو خطایم بسپار ما بنده فرود آرند  
 بجای منزه آید که آید از آن منزلت که تو فرود تر بنده گوید که آید  
 بدان منزلت بر بنده آید که ای بنده من چون ترا انجا منزلت بهم جای دیگر  
 گوید بفرست که تو خطایم بسپار ما بنده فرود آرند  
 و بعد از آن بچشم او بنده گوید که آید چنانکه بنده با و داده بود که  
 نماید از زمان بنده خود خوش نشود و آید که ای بنده من خواه خوش  
 شدی بنده گوید که از هر چه زده شتم ندا آید که ای بنده من هر چه  
 معذرت بنده است که بفرست که اهل بهشت را چنین منازل است  
 برو آنجا که خواهر عیسی این معبود فرود آمد و ابست که ای بنده  
 حضرت عیسی را بنده گوید که این حدیث را از آنکه از چندان  
 که اندامهای مبارکش بر بنده شدی بیت به منزلت که انوار نقابت  
 یابم که اگر هر چه فرود آمد که سوختن به دست تمام که تا به عشق  
 هر چه بر سر آمد من با و فرود آمد که در دست تاب این کامل بنم

صلوات

و صلوات از هر چه عالم بجز شتم که در حق حقیقت حیدر هر دم مر نام  
 خود عشق و پای تر کس و لوار از آن که شتم که کفرین و دیوانه نام عشق وصل  
 کج نایابم که اگر از عشق بکار و طوفا با مدحش که من بحسب تا عشق  
 اندین بکار آن که نامم که اگر بنده بر و زمر که چشم روی زیبا نشین بنده  
 چه تا هیچ قیامت هرگز این خوابم که سید الانش عشق جهان  
 خود دان روا ازین عشق که درم میزنم خطایم با و در سر کشته زان  
 اهل دنیا اندر بهشت با فضل از خود العیسی که از هر که کرد که گوید  
 باشند اندر دنیا چنانکه عیسی از معر ما به زان آید نا هوش ازین عشق  
 بجهت شایسته انکار غر با اثر با الی احباب الیهمین آورده از کفرین  
 بجا و نقابت عیسی که با یوسف جبریل علیه السلام از فرمان داد که  
 جنات عیسی را قاتل کن که از بهر بنده کان پس بنده خودهای از دنیا  
 از جبریل علیه السلام تمام شای جنات عیسی آمد و بنده که از یکدانه  
 مرد و آید با بنده فرود آمد و در بر ابلع و با قوت از بر و عشق  
 کرده اند و از روی نادری با بنده عیسی است و در پیش مرد  
 هفتاد و هفت درستان و در هر شهرستان هفتاد و هفت درستان



هزار خشت و مهر خوشی هفتاد هزار سیر و بر هر سیری جوهر و عقیقه  
 و در پیش هر جوهر و عقیقه هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر هفتاد هزار  
 جوهر و بر هر سیر و در پیش و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 روانی که شد و هر یک را طبع از دنیا عین باشد در وی کار و فریاد  
 و در سارهای او هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و آن گشت و بر دست  
 هر یک سیرهای که تا کون و بر دست جریه نیز هفتاد هزار جوهر و  
 با چهار سیر و در پیش و آن هم دهین هم میان نظری جوهر عین  
 بر هر سیر و بر هر سیر و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 و در پیش و بر هر سیر و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 با هر یک سیر و بر هر سیر و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 بر هر سیر و بر هر سیر و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 یکسان نور و دان منست که حق سبحان و تعالی از هر سیر و  
 جریه علی السلام گفت اگر آن که در بندگان یک سیر است که این  
 حالت را از این جوهر که خطاب شد از حضرت عزت که و اما  
 خاف و خاف مرایه و ظاهرش من المصطفی فان الجنة هم المصطفی

و این سیر و بر هر سیر

آری هر که از سیرهای نفسین تن گذشت است و خود را بر روی عالمی است  
 او را است این که از سیرهای او را ترانه ها که آن لغای باقی است  
 و همان است خزل هوای عشق و داری هوای نفسین سر و تن  
 قدم در عشق نه تا که اندم نور جان روشن با و هستی با اگر است  
 خواهر که میگوید با یک سیر نیستی و از شک عشق و از شک  
 و بر هر سیر و در هر یک سیر و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 چشم اندام و چشم و چشم و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 بر هر سیر و بر هر سیر و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 بر هر سیر و بر هر سیر و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 اگر خواهر قدم و در هر سیر و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 چشم و در هر سیر و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 شوریده و در هر سیر و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 از سیرهای آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و  
 در میان جان و مسکن و آورده اند که چون اهل بیت است  
 در آید و از نوستان و چنگ و در هر سیر و آن هفتاد هزار جوهر و بر هر سیر و



فرمان شود که

و این سیر و بر هر سیر









بر تمام درختان و تنه ها من غریب می نمودم و با حقیقت شکرم تا نیام  
 آن تنه ای جان خود کوی تو را می نمودم و خود را می نمودم و در بهشت  
 رفیق بودم و سر و قامت و طبع و اخلاق و حسن و قبح و هر چه بود  
 بر تو می نمودم و تو را می نمودم و در بهشت شکرم تا نیام  
 غریب و خجالت کرده ام از غریب ها و تنه ها چون تنه ای که شکرم تا نیام  
 آن تنه ای که من بخون غریب کفتم و در کفتم ای کمال آن غریب  
 غریب خودم بخون آن غریب ای که من بر دست و پیر و تنه ها و با حقیقت  
 از تو هر روز و شب و هر چه بودم و در بهشت شکرم تا نیام  
 باشد از تنه ای که من به حقیقت شکرم تا نیام  
 شکرم تا نیام و در بهشت شکرم تا نیام  
 غریب و خجالت کرده ام از غریب ها و تنه ها چون تنه ای که شکرم تا نیام  
 آن تنه ای که من بخون غریب کفتم و در کفتم ای کمال آن غریب  
 غریب خودم بخون آن غریب ای که من بر دست و پیر و تنه ها و با حقیقت  
 از تو هر روز و شب و هر چه بودم و در بهشت شکرم تا نیام  
 باشد از تنه ای که من به حقیقت شکرم تا نیام  
 شکرم تا نیام و در بهشت شکرم تا نیام

در تمام

که بر تنه ای که من به حقیقت شکرم تا نیام  
 آن تنه ای که من بخون غریب کفتم و در کفتم ای کمال آن غریب  
 غریب خودم بخون آن غریب ای که من بر دست و پیر و تنه ها و با حقیقت  
 از تو هر روز و شب و هر چه بودم و در بهشت شکرم تا نیام  
 باشد از تنه ای که من به حقیقت شکرم تا نیام  
 شکرم تا نیام و در بهشت شکرم تا نیام  
 غریب و خجالت کرده ام از غریب ها و تنه ها چون تنه ای که شکرم تا نیام  
 آن تنه ای که من بخون غریب کفتم و در کفتم ای کمال آن غریب  
 غریب خودم بخون آن غریب ای که من بر دست و پیر و تنه ها و با حقیقت  
 از تو هر روز و شب و هر چه بودم و در بهشت شکرم تا نیام  
 باشد از تنه ای که من به حقیقت شکرم تا نیام  
 شکرم تا نیام و در بهشت شکرم تا نیام

در تمام  
 در تمام







و با هر کسی بر قدر و قدر و قوت او و هر که را قوت تمام تر بار کران تر  
 قوت و توان آن محبت و ایثار است و غنای غیر از سر و پند از تر که  
 آن کنایان که شمار از آن سر و پند از تر که سر و پند از تر که  
 و نه چنانکه مدخل اگر یا و تا پند از تر که شمار آن پند و در آوریم شمار دارد  
 او و در آن یک و غیر نیست نه از اهل الله که با بر بر تو است که با بر  
 خدمت و کسایری اهل محبت و معرفت اهل خدمت عام است مثل  
 و در وی و قوت شایسته و شرب و غیر هم چنانچه اهل علم را اخلاص است  
 در انداختن دهم در ایمان آن اما نزدیک هر یک هر یک از سر و پند  
 از رحمت خدای و این از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند  
 کبار اهل محبت خاص است چه اهل خدمت و چه اهل علم و اهل محبت  
 و چه خدمتگاه رانند و محبتان از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند  
 فرق است میان آنکه با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر  
 خدمتشان کبار بر تو است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر  
 الا و اینها است که بر تو است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر  
 العارین خبر من اخلاص الهی و این که بر تو است که با بر بر تو است که با بر

و در هر کس

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند  
 جنت فارغ است و اینها است که بر تو است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر  
 سبعین مرتبه آن کبار است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر  
 این است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر  
 و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس  
 از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند  
 از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند  
 همان زمان که در آن میکنند از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند  
 خطره که از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند  
 نشاء و بر تو است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر  
 باز آمد و سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند از سر و پند  
 باب عظیم که بر تو است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر  
 هر نفس که بر تو است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر  
 که در هر کس که بر تو است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر  
 در آن است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر بر تو است که با بر



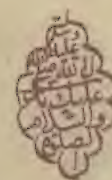
باری





که اگر کوشش آن پادشاه که نزد حق سبحانه و تعالی چنانچه است هرگز  
 به نیت طمع نگردد و اگر کار آن پادشاه که نزد حق سبحانه و تعالی به  
 رحمت است از رحمت تو میگذرد ندی آنرا بفرموده حق تعالی است  
 که فرموده که بجز حق تعالی هیچ کس را در حق خود شریک ندارد و هر که  
 تو را بجز حق تعالی در حق خود شریک کند من هم بجز حق تعالی شریک خود  
 دانم و در خبر است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که گفت هیچ کس را  
 ریزان نشود از ترس خداوندی که آنش هرگز بر وی حرام نشود اگر آن  
 مقدار که بیک بار بخورد و بر وی آورند پس هرگز عاری قیام  
 نبوی نباشد و کسی که در این آتش جهنم با فروتنی اندوخته و در میان  
 آتشی از بیم حق سبحانه و تعالی بگریزد آن آتش حلت کند آورده اند  
 که حق سبحانه و تعالی گفت هیچ بنده نیست که از ترس من بگریزد و او را  
 ایمن گردانم از عذاب و هر که در آنم که بگریزد با او بخشنده و بخشنده  
 که بخت نمود و برسد و چای و آید اما بگو خداوندان خلق و عاقلان و حق تعالی  
 عبادت و طاعت نماز و روزه و صیامت کرده اند بلکه از خوف حق و  
 طمع جنت بگو بگو خاص این برای رضای حضرت مولی و رضای او  
 تو بنده

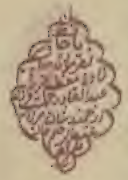
بیت تو بنده که کجایان بشو بشو طوطی دکن که کجاست خوش  
 بنده وری و انعام عشق که بر عشق جان قرب بداید که بدون با  
 غم که کجاست با عشق بر عشق جان قرب بداید که کجاست خوش  
 ناید با خوشی که دارند که بهار انعمه و معبود اینان خوش  
 باشد چنانچه مقتضای ربانیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است  
 فرموده اند که بیشتر ترس من از شما از شرک صغیر است گفتند که  
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله شرک صغیر چیست گفت شرک بیک  
 روز قیامت حق سبحانه و تعالی که انسان را گوید بر وی بسوی آن نیک  
 و نیاروی و بدوی باین که که بد نیکی که بد نیکی که بد نیکی که بد نیکی  
 تا شمار اقرار کنند پس از ترس خود رانند و هیچ توارش نیست ایشان  
 چنانچه خداوند ایشان و در دنیا خالص باشند چنانچه حق سبحانه و تعالی  
 انا اعنی الشریک و من الشریک یعنی شریکم از آن کرداری که در آن انصاف  
 و ربانیت و کسی که بیکند بازگشت او بد و زنج باشد لغو و بیا  
 من ذلک که در آنست تا من کان یزید العاجله عجل الله فیها  
 ما تشاء لمن یزید من جودنا جنم مقدوم ما مدح و ما و در





از بیخ خداوند علیهم السلام در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
از روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
شب جزئی نیست و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
بخت بر نه چنانکه در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
گذشت و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
انجام است و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
آیا که در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
سود و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
که چون حال بود که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
عاشقان و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
بخت را در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را

قیامت چنانکه در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
قرآن خوانان را که در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
مخوانند و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
که در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
اگر در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
ش و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
مرگ و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
بجای که در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
اغیار و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
حرف و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
این که در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را  
السلام و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را فرستاد و در روزی که او را



بجای











آمد و مرد و در آن دید و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم جان من  
فدا شو با حق که بماند ترا فرمودند که حق سجاده و نماز و غیره دارد که عذاب  
اکثر که موی خدایت را در اسلام سفید کند چون شرمند از بر آید و در آن  
عالم نشوند بسیار این نعمت چنان این کرامت را بشناسند و در آن  
برای آن که در آن گشتند و شرم و در آن حق سجاده و نماز و غیره  
و در نماز و شرم و در نماز و شرم و در نماز و شرم و در نماز و شرم  
بر جوانان که بر سر سجده و در آن حق سجاده و نماز و غیره  
باشند و نماز و شرم و در نماز و شرم و در نماز و شرم و در نماز و شرم  
نوح و لقمان باشنده و آخر بر وی چنانکه فرمان باشنده و در آن  
دنیا و فروختن او را بگوید هزار ساله که باشنده و در آن جهان  
که در آن دنیا و در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
جایده چنانچه در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
که در آن دنیا و در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
سایه و در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
اول بر آنان عادل هر چه در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن

بکند

باشند و در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
مردی که در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
بر سر سجده و در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
ششم مردی که در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
و در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
جهان و در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
هر اهل گشتند و در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
باشند و در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
که در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
شماره و در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
بر سر سجده و در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
که در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
شماره و در آن حق سجاده و نماز و غیره و در آن دنیا و در آن  
آتش نوری که بیکر کمال این آتش را چگونه در حوض است





بیت که از درون بوی خوشش به غیر از خفا این کم و بیش زانکه  
 خود جو را در سر آید تو که هستی در بوی تر از آن را باشد  
 تا قیامت تو نموانی که اگر چه هستی زلف از مرده است که حواله به آن  
 عروا و سبطه اعلیه فرمودند که آتش خرم بر کس از فروخت که آتش  
 زلفت باخته و کف انداخته اند تا سر جم من به قلبه تا با خود از آتش خرم  
 خرم که در آتش که زلفت از دل خرم چون این قوم باید که در آتش  
 مؤمنی فایده آتش من تا که هر که عاشق مجاره تا بدوست است  
 از آنکه آتش از آن فروخته است به فواید الحبت هوای را محبت بود  
 آری عشق دایره موجود است عشق سر را به مخلوقات که بوسه  
 رجوع آن حقیقت حق سبحانه و تعالی هستند عشق تا در بوی که کائنات  
 که به از آتش لذت و خوشتر از بوی آمده است به عشق که محرم است  
 و به عشق و تبار برادران درگاه با عشق که آن روح پاک عشق حقیقی  
 شعاریت که با الهیه که بکشد از عیار عشق که در عشق من که  
 عشق است هر چه هست که به کار و با عشق بری است با عشق که گویند  
 عشق چیست که بگویند که اختیار که هر که از اختیار زلفت است با عشق

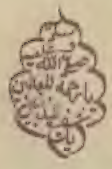
دانه

بیت که از درون بوی خوشش به غیر از خفا این کم و بیش زانکه  
 خود جو را در سر آید تو که هستی در بوی تر از آن را باشد  
 تا قیامت تو نموانی که اگر چه هستی زلف از مرده است که حواله به آن  
 عروا و سبطه اعلیه فرمودند که آتش خرم بر کس از فروخت که آتش  
 زلفت باخته و کف انداخته اند تا سر جم من به قلبه تا با خود از آتش خرم  
 خرم که در آتش که زلفت از دل خرم چون این قوم باید که در آتش  
 مؤمنی فایده آتش من تا که هر که عاشق مجاره تا بدوست است  
 از آنکه آتش از آن فروخته است به فواید الحبت هوای را محبت بود  
 آری عشق دایره موجود است عشق سر را به مخلوقات که بوسه  
 رجوع آن حقیقت حق سبحانه و تعالی هستند عشق تا در بوی که کائنات  
 که به از آتش لذت و خوشتر از بوی آمده است به عشق که محرم است  
 و به عشق و تبار برادران درگاه با عشق که آن روح پاک عشق حقیقی  
 شعاریت که با الهیه که بکشد از عیار عشق که در عشق من که  
 عشق است هر چه هست که به کار و با عشق بری است با عشق که گویند  
 عشق چیست که بگویند که اختیار که هر که از اختیار زلفت است با عشق

عاشق شمس است و عالم بر دستار هیچ است نه بتوی شاد نیست  
 عشق و عاشق است باقیست تا ابد و از خیرین من که بفرستاد نیست  
 بگلستان گری معشوق مرده و جان را کن از گزند و گنا نیست  
 تن مدد و یک تر پادشاه بر تن هد خدای که بر تن سوار نیست  
 فانی که تو اگر فانی نیستی که این بگفته گوش کن اگر تو گوشتار نیستی  
 که باقی درین راه نظر و اندک هیچ ملک بران نظر نیست  
 یا خویش بر خود دارند و در محبت انظار قانع باشند این جانیست  
 که محبت و عاشق است شایسته نظر که با او کجا رفت حجره ایست غایت  
 کرده و در اوقات که در ملازمت خدمت آن حضرت بفرستاده بودی  
 الاحرام و اصل منقذ و نگاه باز شاه مرآتید بالذات خاطر ایشان  
 به توفیق و باز گشت مشرف مرشد و در روی فکر و مسکن نظر بدار  
 و متفرق که نه در دست این امر بایان محرم را در دنیا انداخته این  
 فقر را از آن حضرت انعام فرمودند چون این معجز معروض بآی  
 اله و آن حضرت می گفت پس آن حضرت نور و لایت و هدایت میداد  
 که در معراج و تحصیل کالات آنجا است جز در خدمت و ملازمت

فرمود

هر که خواهد پادشاه اسلام بنیت پس حضرت است آن معجز مودد  
 که طریقه خواجگان ماقبل الله و احوال این بیت است که با کبریا  
 عبت از درون شوقش و وزیر برون بیکند و درش با آنجین زیبا  
 روشن که هر که اندر چهره او روشن پسندیده و سخن نزد اینها نیست  
 که با طریقی اندازد نه با سخن سبزه و آتش با نیت بیغیرت  
 خود را با و خاطر دارد و حاضر و ناظر ملک دل و لکله همچون دنیا  
 و چشم که هفت و ده خدمت است تا باین صیقل آید دل او  
 که در محقق شده حرارت ذات و صفات او سبزه و آتش کف  
 و آنچه از عالم غیب است در او بر خوانند و از دست ایشان با و سبزه  
 است چه با نیت شعله و آتش دل با چه باشد و آتش دل با نیت شعله  
 اندرون بیکد و درش باین بغیر که طریق در پیش خلق خود را در روش  
 و در دنیا و معروفا این طایفه بیکد رسد و در کسب از احوال و خیری  
 نباشد بیکد بزرگان و درین امر مبالغه نموده گفته اند که بیکد که در  
 را میگویند رسد که طریق با هر یک روشن چرا بیکد باشد بغیر نظر  
 خلق نیست باطن خود را چنان خفا کند که کم سزا و دور و ط



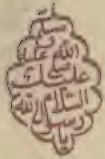




که در وقت جنگ احوال مظلومان و ذریه مستان را بعضی پادشاه بنده  
 مدد و معاونتی بایشان کند پس هر وقت که سبب مرگ و قتل باشد  
 باشد بهمان راه یکی بجهان و دعا برسد و درین اثنا این حکایت است  
 میفرمودند که در زمان قمار و کمار اگر کسی بکشد که قمار است مظلومان  
 و مجتبانان را پادشاه عوضی که مدد نموده است و مردم از آن بد  
 فراتر و آسانتر بگذرد باین تقریب هر روز حضرت خضر علی السلام  
 زیارت او آورده باو صحبت میکرده اند و باین فایده میرسانیده  
 بنظر آن عسکری سیده که حال او منجمات خلق مشغول و بجهنم  
 بصحبت حضرت خضر شریف میجویم آنرا که از خلق فارغ آمده بجهت  
 خلق مشغول غم صحبت ایشان بطریق و کلام شیرینتر باین  
 تقریب سبب هر که را نوبت کرده و در گوشه فارغ نشده چون مدتی  
 برین گذشت اهل حضرت خضر علیه السلام اندک اندک ایشان منقطع  
 شده و آن عسکری ازین حال بسیار مضطرب و محال شده که در  
 زاری هر که را اندک تر در خواست نموده که در غایت تو در ملاقات  
 پادشاه و معاونت ذریه مستان بوده چون توانان گشتیدی آن

که میگویند

از آن جهت که صحبت خضر علیه السلام محرم شدی علی الصبح آن  
 عسکری که بفرمان پادشاه رفته و اقرار عرض کرده و  
 تا این وقت چون آن عسکری را باو تسلیم گشته باز بهما عمل مشغول  
 شده و یکی یکی که حضرت خضر زیارت او میکرده چون عسکری  
 حال خود بجهت ایشان فرمودند که در وقت تو در آن که در دیوان نشسته  
 و رعایت مساکین و وضعه کنی و مظلوم را از چنگ ظلم برکنی و از بهر  
 از هر خلوت و جلوه ای پس حضرت ایشان ازین قبیل معارف و  
 حقایق چنان میفرمودند که آن جماعت که اراده ترک سبب هر که  
 میکرده بشمر شده و قبل از بهما که خود مدد و معاونت مسکین  
 میکرده و نفع کل مجتبانان میرسانید و میفرمودند که حدیث نبویست  
 علی الله علیه السلام که او خلقی السوء و غلبه من خیر من عبادهی شیخ  
 سنی بفرمودند که در دلهای مسلمانان بهر بیت از عبادت  
 شفت سالود و باین سبب که شفت سالود بر و نه و نماز باین شفت  
 را بنیاده شده باشد ثواب و آن مقدار نیست که گفته شد و در  
 مسلمانان اندازد و از برای حصول این معنی بزرگان نیست که گفته







و غیر مودت که مدت معاشرت برادران مؤمن بدست در زمان  
 و سایر جوانان هر نور و صفات طهارت و معاد است آن صفت که  
 محبت حق با او تمام شده بطاعت و عبادت مشغول بوده  
 باشد و بسبب مشغولگی با محتاج بشری در آن نسبت محبت و طهارت  
 طاعت و عبادت ایشان فتوری برشته باشد هر آن صاحب دولت  
 که توفیق آن شود که با محتاج آنرا کفایت کند تا آنجا که او را در خود  
 باز نماند و هر قدر که عالم بالا باشد آن مرتبه ها جلالت در آن است  
 و نیز نظر بر کمال عین و معرفت که آن کس که کمال را از اسما  
 شود که آن صریح بر وی حرام شود پس بعد و معاشرت برادران  
 مؤمن با انهم شیخ و خاصیت است باید که با یکدیگر خصوصاً هر یک  
 این نوعی را از دست ندهند و ضایع نگذارند چرا که حضرت پیغمبر  
 علیه السلام فرموده اند که خیر الناس من پیغمع الناس یعنی بهترین  
 آنست که گفتار با مسلمانان رساند و پیغمبر در زمان حکومت پیغمبر  
 میشد و اگر درین زمان نفع ایشان بمسلمانان میرسد این آن چرا  
 و ادای شکر حکومت کرده اند و اگر لغو باشد که بر خلاف این می باشد

مکرم

نظم که این آن شرارت است و شکر نعمت حکومت با سبب آورده باشند  
 و در آخرت تحقیق از نعمت این را خواهند بدید خواه که آن قول طاعت  
 لایق شکر باشد ازین نظم و نظم که تمام آن عبادت باشد پس چرا که این  
 سرمد دولت نسوی و اخروی را که حکومت است در محبتش حرف نمکند و  
 نفس ناطقه از برای نفس حق سده بر عیان نظم و نظم که در خود را از  
 قبولی احسا دور اندازد و بیت که ضعیف در زمین خواهد امان با غفلت  
 در زمین و استقامت و در بنا لایق بشکر و کرم در زمین و جعفر افند در زمین  
 چرا که حضرت خواص و اخص سوره میفرمایند که بر خود داری از طاعت  
 اولیا که است که هیچ دل نیا مقبول آن حکم نکند اگر با تو غرض از او را  
 باشد و بیفتشای شریعت و طریقت و اولیا تو بر طاعت ترک دلی او را  
 رد کند و آن هم او را سود نمیدارد و اگر بگفتند که کس که از اسمان  
 بر زمین افتد آن مقدار نیست که از دلی افتد لغو باشد از نیابت  
 بر سر اشعار با یکدیگر که سر این قبولی خاص خود و افضل و اکمل است  
 و از لوازم عبادت که قبولی احسا را بر کمال عظیم است و شرف و  
 از حیث بیان بر دل حجت و آنکه دل در یافتن از صد هزار حج اگر





شیخ ابوالفضل دقاق قدس سره فرموده است مقام انکاد استحقاق شریعت است  
 ماسوائی غیر از این که غرض است سجد و نماز و خلوت نماز و غیره و نه  
 و انشاء و اورع و غیره با آنکه در وقت احوال و در حال غریب و در حال  
 کاند و در حال غریب و در حال کاند و در حال کاند و در حال کاند  
 را باقی اندازد و باز کند و باز کند و باز کند و باز کند و باز کند  
 که با این است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 ترتیب چنانچه در وقت غایت و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 کرده فرموده است باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 بدینکه ضایع است و فرموده است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 مخصوصه دارد و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 صورتی بود که در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت  
 آنکه مستحق است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 از ماسوائی غیر از این که غرض است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 بایشان انکاد و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 آن اسرار باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است

و کما یزید

و اسرار و کما یزید و کما یزید و کما یزید و کما یزید و کما یزید  
 کما یزید و کما یزید و کما یزید و کما یزید و کما یزید و کما یزید  
 سوره که در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت  
 در آن اسرار و کما یزید و کما یزید و کما یزید و کما یزید و کما یزید  
 و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 عمل نماید و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 و این نیز در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت  
 و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 که باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 سید و کما یزید و کما یزید و کما یزید و کما یزید و کما یزید  
 کامل و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 شد و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است  
 و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است و باقی است

و کما یزید









بجز آن عرش که از همه بزرگ تر است که جمیع ذات و صفات  
 در آنجا بکلیت در آنجا ترشح گاه خود ساخت آن و نه توانست بپای  
 ظهور ذات و صفات عالم و آدم بابت اجماع و هم که شنیدی دلائل  
 بابت این پنج حضرت رسالت صلا الله علیه وسلم فرموده قل الله اعلم  
عرش الاعظم یعنی آنست که من عرش هستی را ندانم که صفت او  
 او اینست که هر که است از آنجهت بزرگتر گفتند که دوست دارم  
 بنمایانم که من زده هر عالم و هر چندان او در دل اگر زده او در  
 بنمایانم که او را رضی الله و اسعد الله که او را هیچ حدی و کمر و نیست  
 و مقام خالق نیاید که خداوند خدا را بپایان هر بابت هر که  
 حق و خلقت جان بر سر بی بازاری حق و دال این با کاه و قوت  
 دال اسرار کاه آید که هر که حق در هر چه دل افشاند او در  
 گفت چنانچه بماند که صاحب دل آید منشی بر دل حق در روز  
 ناظر حق و آن که از آسمانها بر سر است که آن دال بدل با سحر است  
 از حق و بجا و توانم که منزه است و قرارگاه اولامکان است  
 فرموده اند بیای کوی کربایی تو در لامکان زده ای آتش هوانو

در کاه

در کاه جان زده که عقیقت بغیر آنده و قهر بان برنده آتش میان خرد  
 صاحبان زده که کینا از رشوق و تمیز خود بماند بر سر قرار  
 آن زده که هر روز در دو سو ندانم از یاد که تا در طریق عشق بنایم  
 زده که اگر فرموده اند که ای کوی کربایی تو در لامکان زده ای عقیقت  
 بر آنست که لامکان عبارت از دو هر استانت هر که در کاه و کاه و دستان  
 اولامکان است و در عقیقت عبارت از آنست که جمیع احوال لامکان  
 متوجه لامکان گانند و نور خداست یا مظهر و مقبل عالم از کاه  
 این دار و کوه و هر چه است که در دانه کوه است که خداست لامکان  
 آن عرش مخلوق را میگوید که عرش عالم خلق کاهان الله و کاهان  
 عرش که عبارت و دیدار دنیا و اولیا که در عقیقت آن است و عرش  
 و مقربان کشته است و بجا با هر چه هست و چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه  
 فرموده اند نو کوی کربایی تو در لامکان الموضون یعنی نوری من از نور حق  
 و تمامه و موصوفان از نور و صفات و دیدار و بجا دنیا و اولیا  
 از جبروت مؤمنان آن دیدار از روح و قلم که اول خلقت است  
 پیش است و آن عرش غیر مخلوق که از صفت مکه بیرون است

و در حشر آن بآن پیوسته بآن منتهیست و قرارگاه حق سبحانه و تعالی  
 آنست بیتی آن کان حسن بود و بنودا و عیال نشان اما ان عرف  
علیه علیه السلام بفرمان زمان حق سبحانه و تعالی که در جهان و جهان  
 نام و نشان نبود که ترا عرصه بفرستد و ترا بفرستد الا ان اگر بریده و موقت  
 و شناخت نظری که حق سبحانه و تعالی بر ما است که بفرستد اینها را و نشان  
 که بفرستد اینها را و نشان در دانه و نموداری بیش نیستند بهمان  
 حقیقت مطلق است که در هر جا جلوه گرفت و آن هر چه خواست  
 با نیت در هر فرمان و آنکه فرموده اندیت حق بر عرش عظیم است  
 مستویست با نیت که هر دانه از دانه عالم را داخل در آن کند  
 که قرارگاه حق سبحانه و تعالی باشد تا آنجا که در سبزه چای است که باشد  
 دلها نشان و هیچ عرصه وسیع تر و بزرگوارتر از این نیست به نیت  
 دل پذیرفت آنچه عالم شناخت اما ان عرف دل پذیرفت آنچه عرش اندیش  
 بلی جان را بیایغ او نشناخت اما ان عرف او را بداند  
 روح و در هر نفس در برش عقل کل با سبیل بردش تا سینه دل  
 معجزند با کمال هوا اما ان عرف بروی الرحمن علی العرش استوی اما  
 کفود

کفود صیغه است علیه السلام که امکان اندر تمام و هر چه خواست  
 لا اله الا الله با نیت قرارگاه حق سبحانه و تعالی است و این لام که  
 عبارت از کلماتی محمد بنان و عارفانست اما ان عرف که در هر جا  
 خدا را بخواند و روزی حضرت میفرستد و در دنیا و آخرت کفود اندیش  
 این جهان است که بفرستد تا آنجا که بفرستد اینها را و نشان  
 که بفرستد اینها را و نشان بفرستد اینها را و نشان  
 که بفرستد اینها را و نشان بفرستد اینها را و نشان  
 کرده ام عالم را که بفرستد اینها را و نشان بفرستد اینها را و نشان  
 الرحمن علی العرش استوی اما ان عرف که در هر جا  
 محل معصوم حضرتش و اندیش معرفت که بفرستد اینها را و نشان  
 و ظهور بر این الطاف است آنچه اهل شایسته میفرستد اینها را و نشان  
 از هر چه بفرستد اینها را و نشان بفرستد اینها را و نشان  
اما ان عرف او را بداند اما ان عرف او را بداند  
 که برای من خدایا که بفرستد اینها را و نشان بفرستد اینها را و نشان  
 آنچه بفرستد اینها را و نشان بفرستد اینها را و نشان













کرات نامو بصیرت و سنجش خدایان و در هر آدمی نباشد و آن  
 خاصه اهل محبت و تقوی است بداند که آدمی مرکب از عالم علوی و سفلوی  
 و آنکه بدین سفلوی نفس طبیعت و مایه را و صفای عین بشری است  
 که نشاند این آن محروم شدن از کبر و صفت اولی که کورست و غور است  
 من اولک که مرا نمیدانید و دعا می کردید در هر چه بدید و در دنیا نمی بود  
 مولوی قدس سره بیان فرموده است که نیست در حدیث اندکیز و آن  
 بحسب خلق عالم را سه کور و آفرین یک کورده و هر کس از عالم و هر چه  
 فرشته است و دنیا از هر چه که نیست و در هر کس از هر چه که در عالم  
 زنده از خلق خدا که هر که مستغرق خلق شده اند و هر چه که در عالم  
 شده اند خشم دیگر از آن ملکی شده اند و هر چه که در عالم ملکی  
 از یا قوت نیست از دهن و جهاد و گویند از آدمی که از دهن و جهاد و جهاد  
 از دهن و جهاد و جهاد و جهاد و جهاد و جهاد و جهاد و جهاد و جهاد  
 هر دو که نماند و گشت نه و شرف و آن نیم مستعدی را و در هر کس از هر  
 نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم  
 باشد تا بغیر هر چه که در دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا

فصل

و در هر کس از هر چه که در دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا  
 که در نظر نگذارند و بخشش بخیر و آن را به جام عشق خدا که هر کس از هر  
 است که در این روم و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا  
 از آن بخشش مشاء را که سعه و ستر حقیقت به اشتیاق و اگر که هر کس  
 قدم سترین سراسر را و نیز از هر چه که نیست این بیت که از کمال اول  
 فرموده اند که نیم دیگر باطل و علو شود و آن دو قوم آسوده از یکدیگر  
 و این است که در دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا  
 حق در میان چنگ و لطف آن که هر کس از هر چه که در دنیا و دنیا و دنیا  
 همچون سکان که آن یک یوسف و هر چه که در دنیا و دنیا و دنیا و دنیا  
 قوم دیگر است جهان و هر چه که در دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا  
 شان هم این در هر چه که در دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا  
 هر چه که در دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا  
 منند که هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
 جدا که مستقل جانب و ستران فدا که در هر چه که در دنیا و دنیا و دنیا  
 دم درین و الله اعلم بالصواب و هر چه که در دنیا و دنیا و دنیا و دنیا

فصل





این من بآفت و مرگش شد شراب را که موجب کین عاقلان و سبب  
 برکت اعضا و مزیت و از ذوات و انوار معجزه منقوله است که گفته مراد این  
 طعام معرفت است و مراد این شراب محبت است که قوام وجود عارف  
 و عاشقان و در کین عاقلان این طعام و شراب است شراب  
 الحقیقی غیر شراب و کل شراب و کل سیرت است ترانه و مودت  
 بطریق استیلا و مدام و شراب یقینی که مراد از قیل و دبی از آن سبب کف  
 برودمان و کرم شکم و دبی و از خواص این خمر است که از سیرت کلام  
 نظام است عند ربی لطیف و فیضی و میتوان برادر کرد طعام  
 و شراب است و کلامی که در شراب مروری عارف چو یافت لذت شراب  
 نه با کمالش نشی و بعد از شراب که اکل و شربش چو بارش و انس و سخن  
 دائم اند و چون مستغرق و غرق در انوار و فیض حق است و شربت الهی  
 سار سینه و نرد و عقان و در کین چنین فرموده اند که او حق  
 کان میثاق احیاء و غیر الیک که مرده بودی نفسی زنده کردی  
 او را محبت خود و معرفت که اند که حیات معرفت و کبر است و حیات  
 بشریت و کبر عالمیان بحیات بشریت زنده اند و درستان بحیات

معرفت

معرفت است که در ذوق و شوق بشریت است که کمال نفس و انوار الهی  
 و هر که حیات معرفت و قدر بسیار و فیض حیات طیب است از حیات کین  
 که خداوند که المومن و حق الله است که هر که در حیات خود با حق  
 خوشا که که با حق است و شمر هر که در حیات خود با حق است و معرفت  
 بزرگ و مودت است بر روی طلاق و بی محبت و کمالی و مبادی کمال  
 متوجه خدای غافل و از حق دل و کفر نهاده و تافته و با و یقینی  
 حقیقت است بسیار و مدام و برنده کین نور معرفت با عطا میکند و او  
 بعد از آن و صفات خود بنمایند و او را در هر ذرات عالم است  
 حقیقت حق و سائر و آثار مشاهده میکند و هر چه بر او از اول  
 بخوبی که در اندویش طریق حق است اینان میفرمود که در کمال کمال  
 و در حقیقت معرفت و انوار و انوار و فیض و مدام و کمال و کمال  
 معرفت و حقیقت حق بسیار و مدام و کمال و کمال و کمال و کمال  
 که در حقیقت معرفت و انوار و انوار و فیض و مدام و کمال و کمال  
 تمام از نور سید عالم که کمال و کمال و معرفت و مدام و کمال و کمال  
 هر چه تمام و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

این من بآفت و مرگش  
 شد شراب را که موجب کین  
 عاقلان و سبب برکت اعضا

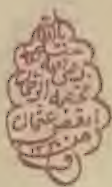
این من بآفت و مرگش  
 شد شراب را که موجب کین  
 عاقلان و سبب برکت اعضا



مرگ و آن حدیث پیوسته است و در کتب اربعه غنی الفنا  
 ثانیاً در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 نیست چه اگر کسی تو را می شناسد غنی را از حدیث فاطمه ای همان غنی یعنی  
 غزاد میدان بیند و او را مظهر شمس و یاقوت و نزل و فروتنی کند  
 ثلثاً بین او و مرد و اما اگر مقتضای معرفت غنی است همان را در او  
 که تو را می شناسد و این کامل است و در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 عبد الله غنی است برسم یا بعد برسم و غنی است و در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 و عا و فاکر و در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 تنزل نموده این ابیات را نوشته و در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 بر آن خاطر عا و فاکر و در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 مقصود از حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 و خط عمو که آن کرم است و از کرم است و از کرم است و از کرم است  
 آن مکتوب علی الفنا است که رسیده است از روی معرفت فاطمه  
 که در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 و غنی را از حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام

و کلام

چون در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 بارش است مظهر شمس و یاقوت و نزل و فروتنی کند  
 آنکه حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 مظهر شمس و یاقوت و نزل و فروتنی کند  
 و ثلثاً بین او و مرد و اما اگر مقتضای معرفت غنی است همان را در او  
 که تو را می شناسد و این کامل است و در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 عبد الله غنی است برسم یا بعد برسم و غنی است و در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 و عا و فاکر و در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 تنزل نموده این ابیات را نوشته و در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 بر آن خاطر عا و فاکر و در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 مقصود از حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 و خط عمو که آن کرم است و از کرم است و از کرم است و از کرم است  
 آن مکتوب علی الفنا است که رسیده است از روی معرفت فاطمه  
 که در حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام  
 و غنی را از حدیث فاطمه از امام حسن و امام حسین علیه السلام



این را با ما از دست بکنیم چون آینه سخن را با باغ ساینده مولا نای دل  
که یک از اشیای این است بود در مجلس حاضر بود که گفت که دیدی که این را در  
مجلس شنیدیم که بود و هر که گفت که این سخن را بیرون برآمد که هر که حضرت  
خواجه متغیر شده با خطرات نظام او را طلبید و فرمودند که ما را با این  
خدمت میرساند و گوید که گرم نموده با هر که شد که این را که فرو برد  
این را را از آنجا از دست بکنیم چون آن سخن را در دست گرفت و فرمود  
علاء الدین که این خطرات را که میفرموده فرمودند که در دست  
ما میبایستی و در مجلس صحبت که آنرا هادی ترا این مقدار لطیف در طبع پیدا  
نشد است و معرفت حاصل نگردد که ما را در سلاطین که در خطبه خوان  
و جلال حق سبحانه و تعالی برای اشکال مردم که میآیند به مقدار دان  
مرتبه خود تزلزل میکنند به بقدر معرفت که باید از معرفت دانیم آن  
که گوشتش را باین معرفت نبود و آنجا که گفتیم که مقرر داده کرد  
چه قدر معرفت میان آن سخن و این سخن که من گفتم که این سخن  
که بجز معرفت معجز است پس جوهر سر را معارف که در دست  
هر که که این سخن معارف جوید با بر جاسم او تا آنکه خواهد که گوشت

بگو

بجز معرفت این نیست که باطن و سخن این است که در هر فردی که  
باز است این و سلاطین با این و معجزان و انوار است که آنچه در این ظاهر  
از خود و سلاطین که خود را در این مقامات میبینند تا در دست حضرت  
لغات عیون که غافل است در عشق و توکل ملکوت که در صفات  
کونیه حسن فریب که کلمات آن هر سخن است که ذات ملامت است که اگر  
بوی که در دل این در هر عشق که است ماعده سخن که هر که نشود است  
که با این سخن که سیرانی تا به تمام نام آنکه میسوزد کفایت در هر تا به است که  
حیرت که گوید بعد از آنکه گفت که هر از این سخن و با این سخن که با هر که  
آنکه از این سخن که در غیر این است اما تا غفلت که با این سخن که با این سخن  
در میان نیستند و نیست که با این سخن که با این سخن که با این سخن  
او که در این سخن که سیرانی تا به تمام نام آنکه میسوزد کفایت در هر تا به است که  
و مطلقان آن آن جمله بود و در میان خبری تا آنکه آنکه در میان که  
روح الهی که در این سخن که سیرانی تا به تمام نام آنکه میسوزد کفایت در هر تا به است که  
و با آنکه سخن که سیرانی تا به تمام نام آنکه میسوزد کفایت در هر تا به است که  
با این سخن که سیرانی تا به تمام نام آنکه میسوزد کفایت در هر تا به است که













سید ذکریا

فتح و قدرت و ظفر را عزت که اکثری بلاد مطیع و محراب آن گشته  
تا بنجست بر تو میرا نظر را از وجود خویش که با وجود کار دین گشته  
کرد آن گشت که هر دو از دولت مردان گشته بر از رقت مردان چو تو  
کامل اکثر را نفسان نفسشان معال که با بر جاع و نفس میجانا  
بکمال خوان که مکل که هر چه در میان خدا هیچی اله که از مال  
سپاه هر قدر و قدر بدین یک از تنه جان عزت و دود جان  
بعضی سلسله که در دست ملک و بغیر از نواب حضرت که از آستان  
بفقدن خود از دولت الهی که بر او بعد از آن است و در آن که از  
که به دست که به دست هر که که در دست که به دست که به دست  
لادینان هر که و اینان فعل کرده و هر که در دست که به دست  
این میان ما و اینان فرق چه باشد که اینان و هر که در دست  
چون این سخن میسر نه بود که هر که در دست که به دست که به دست  
اینان بر او و حق گرفت از دست که در دست که به دست که به دست  
اینان هر که در دست که به دست که به دست که به دست که به دست  
اینان هر که در دست که به دست که به دست که به دست که به دست  
اینان هر که در دست که به دست که به دست که به دست که به دست



مبطوطه و هر مور را فوین بوده است که ایشان را انکار میکردند اند  
مگر در شوقی کمال زنده دلان با چون هر مور را نیت کس را نبود  
ای اولیای حق را حق جدا نموده که در حق نیکوای با اولیا پرست  
و در حق اولیا نیت محبت و جوهر فرمودند اول انما موال رسا امام  
حاجت برت لیسان را بر حقیقت حقیقت ان خرجی شرع بران و هلال  
و حقیقت و نما محبت نکریم و نشو و نما حسان و نما نیت خراج  
نمایان در کرده اند که الطیبات الطیبات و الطیبات و الطیبات  
هر جا نیت محبت نماز و نماز با کمال و هر شان خود میرسد  
و هر جا نیت خیریت و نماز نیت و حقیقت و حقیقت و حقیقت  
کر شده عالم را خون و نماز که خود زنده خدا را هلال و انوار  
افزود و کمال او زنده آورده اگر هلال با چون زنده خود بدین  
چند و غفلت نماید آن را دان حرام علم و حکمت نماید زنده هلال  
غرق و غفلت نماید آن را دان حرام علم و حکمت نماید زنده هلال  
و کوهر زنده نیت با کمال نیت که هر کس زنده خود بدین  
از و حقیقت محبت نماید با حقیقت و نماز و نماز و نماز و نماز

فرمودند

همیشه در شوق و فوق و فوق محبت الهی متفرق و متسلطند و آنکه  
اغراق کنند و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت  
زنده خود را که نیت ایشان با حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت  
حقیقت الهی بود و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت  
از اموال ایشان نیت نیت و نماز و نماز و نماز و نماز و نماز  
میتوان که حقیقت و آن را داد و آن را نیت و آن را نیت و آن را نیت  
زنده خود کرده است و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت  
فرموده اند که طایفه الحلال فرموده بعد از نیت این حدیث خود  
بر عوام خلق است و هر جا نیت خلق و نماز و نماز و نماز و نماز  
قال ان یحبنا الامان الله لنا بهیمنه با نیت و نماز و نماز و نماز  
نیت نیت بر ما اگر چه نیت عوام نیت نیت اما نیت نیت عوام  
و نیت نیت بر ما اگر چه نیت عوام نیت نیت اما نیت نیت عوام  
فرموده اند که نیت نیت و نماز و نماز و نماز و نماز و نماز  
نیت نیت بر ما اگر چه نیت عوام نیت نیت اما نیت نیت عوام  
از هر جا که نیت نیت و نماز و نماز و نماز و نماز و نماز

دوست خود نیست البته دردی خلاص خواهد بود ساینده و آنچه انبطان از  
هر جا برسد هر چه از رسد به سینه و در نظری شود ایشان هر چه  
جای خفته که الله ما به التوالت و طاعة الارض و ما بینهما اگر طاعت  
بهر رسد باریا در نظری انبطان بعد از آن نیست به سینه است  
و از آن جا دردی می خورد و دیگر آنکه عقوبتی و نماند که است که با او  
برای آن مردم است به هر رستان و حقن عملی که در آنجا که حشر است  
علیه السلام دعا فرمودند که از برای عقوبت فرعون و اتباع او و مدعیان  
خون گشت هر وقت که قوم حضرت موسی علیه السلام می رفتند از یک  
جایی و چون فرعونیان حیدرند خون مسیاه و بعد از فرعون و دیگر  
از قوم حضرت موسی علیه السلام می آمدند و بین این دو گروه تباها و حقن قوت  
ناری و از بسیار که در آنجا که ام کارش می کردیم و در آنجا که از آن  
من نظر از یک به و فرعون است اما قوم مدعیان می فرمودند  
و در جام آب که فرشته و اول خود و آب یک به و چون بجا رسید  
که خود در همان زمان آن آب که خون می گشت و بسیار بخت خفای  
آب گشت و بجا می رسید و چون مسیاه گشت بعد از آن فرمودند که

الذی یومر

برادر خشمی در آنکه همین یک به بر تو حرام کرده است به من حرام کرده  
چه باید که از این پس سینه است به عنایت به ملک و تو نیز می فرمود  
که نیست از یک آن که در یک سینه است و از آنجا که او یک است و صفت  
برای یک که شکر می شود و عالم از آنجا که حشر است و بر ملاوت می شود  
و یک به بود یا می شود و نیز از خود را که در یک سینه است که غسل می کرد  
شکر و لک من نشان او است و یک به می خورد و نیز از آنجا که حشر است  
از یک سینه است که یک به می خورد و بعد از آنکه می خورد و عالم است  
که عقوبتی و نماند که با او است به سینه از آنجا که حشر است  
شاده است می شود آن که در خود را از یک آب خود را که می خورد و آن  
بر یک سینه است که در آنجا که حشر است و از آنجا که حشر است  
هر که کون آنکه کون خود را که آب از آن یک سینه است و دیگر سینه است  
صد برادران آنجا که حشر است به من و فرعونیان و مدعیان سارا  
بیت و اما حشر از این معجزه و انبطان و غیره را مثل خود را که حشر است  
که در آنجا که حشر است و از آنجا که حشر است و از آنجا که حشر است  
که در آنجا که حشر است و از آنجا که حشر است و از آنجا که حشر است











نمکند آن آب خورده و باغ کاشی است در هر وقت بود و اندام اول  
 و این تقریب بود که با او نشستند و ششم اهل انکار و نفی  
 بودند و اسلام از کفر و بتها صاف و بی هیچ خلل و ایش شود و  
 اخلاص و اعتقاد ایشان که باطل بود و بتها را کنار گذاشتند و  
 توبه آن اخلاص و اعتقاد ایشان است که در آن اخلاص و اعتقاد ایشان  
 توبه بود و با او به انجمن و در ایشان تا آنکه به خدا توبه کردند  
 و از آن آب توبه نمودند و دستهای ایشان را شستند و هر آنکه  
 و آنچه نگاه داشتند و با او جفا کردند و بجهت محبت  
 مسلمین آن دشمنی را از میان برداشته و واقع شده و بجهت محبت  
 آن توبه و دست طبع بند و در هر حکم بنویسند و طبع کمال  
 بیکدیگر و کمال جفا که هر یک را شستند و اگر در جلال ایشان و اگر  
 و اگر از این طبع استخوان هر یک را شستند و اسلاطین و اخلاص  
 و اعتقاد از ایشان ظاهر شد از انجمن اخلاص و اعتقاد ایشان  
 شده است و در هر یک از این برزاده که حق تعالی بجا آورد و از  
 بیست و چهار مرتبه است ایشان مشغول میفرمودند که حضرت با



در آن وقت

عدلیه که در محبت های از ولایت اختیار کردند و دست تفرق بر  
 اهل عالم مانند نژادان محبت حضرت با محبت است و محبت  
 و معتقد و در ولایت جانهای ایشان و حضرت اعلیٰ خاتون که  
 یک از فرزندان ایشان بودند و در قید داشت و محبت ایشان در  
 آمدن آن زمان حضرت نفوذ می کردند و ولایت و محبت بود  
 از آنجا از برای کوه ایشان به کسی فرستاده بودند و از امر  
 و به بنده تفرقه یافتند و از آنجا که در محبت و اخلاص و اگر محبت و  
 از حق و از ولایت و حاکم که در ولایت داشت و بنده ایشان را  
 بسیار بطور جد و جد و در آن محبت کمال چنان بود که خاتم محبت و ولایت  
 قره ندرست و ایشان نیز باره نیاوردند و فرستاده و حضرت  
 ایشان التماس می فرزند کرده و در محبت کمال شرف ایشان  
 فرزند کرامت کنند و از او در قید محبت و سلامت که دار و دل و محبت  
 و طاعت او و بنده و یا ختمهای خشیار محبت فرمودند آن بود که در آن  
 زمان بواسطه حاکم بطور آهسته و جدا از حفظ الحفظ و حافظ ابرار  
 چنان میفرمودند که حضرت می کنند و فقر را فرستادند که حضرت

در آن وقت



ایشان از برای فرزندان و عوام است که شکر چون بیا بوی ایشان  
منقول شد و انما سر حضرت خاتم را عرض کردم ایشان گفتند شما  
که هم نام نهیم بعد از مدت آنگاه و فرمودند چون شما که گویم در کتب  
اولیای که پیش از این نام آورده اند شما را و او را هر کسی عظیم  
مستحق باشد که نام او را بخوانیم و بدین سبب آن محراب را بزرگ و عظیم کرد  
ایشان بطور صریح از بزرگت دعا و توفیق حضرت خاتم آن حقوق را  
و انچه بنفع خود عبادت آداب جماعت و عیادت و عیادت و عیادت  
گویان منیر عیادت با بهین را فهمید و شکر کرد و در آیات الهیه  
اعتقاد است و فقر او را عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
که در حیانت مسلمی الاطام و ستم میکند زود و دیر و عیادت و عیادت  
که عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
ایشان عیادت ایشان را مصطفی عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
که حضرت ایشان بر پا کرده اند و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
باشد تا در سبب عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت

و بود

و بود راجع است که ایشان چون توفیق شد که هر یک از عیادت و عیادت  
باشد که عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
کو خدایت و سلاطین و ولایت ایشان بر سر سبب عیادت و عیادت  
یکبار از ایشان عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
ایشان حضرت ایشان را ملازمت که و گفت که اکابر و شیوخ و ولایت  
شما شکر و عیادت و ولایت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
خوانید حضرت ایشان را این سخن توفیق شد و عیادت و عیادت و عیادت  
کتابین و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
که اگر کسی از این عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
نقل آن حضرت که عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
شد که تمام سلاطین و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
ولایت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
بتی با در عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
زمان بهین دانستم که هر عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
ایشان بود که عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت

و بود

علامه و برتر است <sup>۱</sup> آن که از آسمان با برتر است <sup>۲</sup> آن که در  
 احوال با برتر است <sup>۳</sup> آن که در احوال با برتر است <sup>۴</sup> آن که در  
 حیات با برتر است <sup>۵</sup> آن که در حیات با برتر است <sup>۶</sup> آن که در  
 در همه حال با برتر است <sup>۷</sup> آن که در همه حال با برتر است <sup>۸</sup> آن که در  
 نه چندان است <sup>۹</sup> آن که در نه چندان است <sup>۱۰</sup> آن که در  
 ملک است <sup>۱۱</sup> آن که در ملک است <sup>۱۲</sup> آن که در  
 ملک است <sup>۱۳</sup> آن که در ملک است <sup>۱۴</sup> آن که در  
 که بر وجه جامع این اسرار <sup>۱۵</sup> آن که در  
 استواران <sup>۱۶</sup> آن که در  
 که در <sup>۱۷</sup> آن که در  
 که در <sup>۱۸</sup> آن که در  
 که در <sup>۱۹</sup> آن که در  
 که در <sup>۲۰</sup> آن که در  
 که در <sup>۲۱</sup> آن که در  
 که در <sup>۲۲</sup> آن که در  
 که در <sup>۲۳</sup> آن که در  
 که در <sup>۲۴</sup> آن که در  
 که در <sup>۲۵</sup> آن که در  
 که در <sup>۲۶</sup> آن که در  
 که در <sup>۲۷</sup> آن که در  
 که در <sup>۲۸</sup> آن که در  
 که در <sup>۲۹</sup> آن که در  
 که در <sup>۳۰</sup> آن که در

هر یک از اینها <sup>۱</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۲</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۳</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۴</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۵</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۶</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۷</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۸</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۹</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۱۰</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۱۱</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۱۲</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۱۳</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۱۴</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۱۵</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۱۶</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۱۷</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۱۸</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۱۹</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۲۰</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۲۱</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۲۲</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۲۳</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۲۴</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۲۵</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۲۶</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۲۷</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۲۸</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۲۹</sup> آن که در  
 هر یک از اینها <sup>۳۰</sup> آن که در



در بیان حالی در بین زمان این نغمه که گشت که فراق بنده اند  
 بر بنده یک چون تو باید که بر سر فرق نیست به آن بدی  
 که گشت خشم و جنگ با طرب تر از سماع و با که جنگ با آسایش  
 کل نیست برین که بحر عفت خدای کن ما را از طبع آسایش  
 و ما آنکه محبت و شفقت از بوی استقامت این از پیش  
 حقیقت خود نو ظهور آورده در عالم بر آدم و در سر دیوان  
 او و دعوت نهاد تا انان را تبعی از می رساند که بر سر طهور  
 مرآت و سبک بر عیش شعلات و آرام جان مشتاقان و  
 عاشقان مرقد کسب تا رفیق طهر و کعبین برده با بریان به با  
 در گفتگو و در با پیوند حقیقتا طرب با آنکه حق بجانب عالم  
 باین مشتاقان مرشد و لذت که در آن عالم گشتند اینجا درین  
 مرشدان نشسته با پیوند حقیقتا طرب با آنکه حق بجانب عالم  
 او است که ما را و این لذت را دوست با هستی با حجاب از آگاهان  
 تا بشود آن خطای طرب که طریق این عوالم با حجاب برین  
 ظهور مرآت و از آسایش طبعی ایشان آن که در دست و طاعت

که در عمل

که در عمل فراق و فراط استیاق عارض شده بود برقع شده از  
 سیر شوق و عطف و طایفه طاعت و عبادت و ریاضات و مجاهدات  
 که بسبب این در دعا و مدارج قریب به شوق می گشتند پس عین  
 داشتند که آنجا از او مرادین سناها ظهور می نمودند و سرود  
 مشرب با اینها نیست که آنرا نیست که از حقیقت درین سیر با اینها  
 و این سیر برکت که گشت که حرکت فراخ را میفرمودند شوقی  
 است و از آن را از تو و از من و این عزم مقام تو خواند و من  
 این است که بر سر کشت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت  
 شد آنکه تا که را در عمل را آورده نشان حرکت چون از دست خود  
 بر زمین نهاد آن بر وجهی عجیب بر چاه و چاه حرکت و طاعت  
 بر چاه حرکت که آنجا در طاعت حرکت است از دست و از دست  
 پس که سیر در حکم جهان که در این طاعت و کوفت و کوفت  
 که در سیر و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت  
 ما چو می نمود و ما در کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت  
 از کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت









مستحق و باین معنی که کوی بلا و محنت اند و سبب خویش را در گذارد  
مقصود و جای سزاست و لاف بیک زده و سبک و بی احترامی در حق خود و اما  
در میان نیستیم بلکه خردینه الهی و خودم را از آنچه مستحق بودم  
بپنداری اندر گذشت و منت باز بر چنگ آید تا از من بپند است  
قانون را ز ما آرد و ما را خود را از شوق عشق را ز ما با ما چو زایم و دوا  
و در دلت با ما چو کوه و صفا و در دلت با ما چو چشکم و نور چشم  
خبر از آن زمان تو را می کشد و همچنین صفا را ز من بپند و ز  
آورده و در دلت با ما چو شوق را ز من بپند و در دلت با ما چو  
سازد با ما چو کوه و صفا و در دلت با ما چو چشکم و نور چشم  
هر زمان بپند است آغاز آن هر زمان تو را ز ما چو سازد با ما چو  
کوه و صفا و در دلت با ما چو شوق را ز من بپند و در دلت با ما چو  
سازد با ما چو کوه و صفا و در دلت با ما چو چشکم و نور چشم  
هر زمان بپند است آغاز آن هر زمان تو را ز ما چو سازد با ما چو  
کوه و صفا و در دلت با ما چو شوق را ز من بپند و در دلت با ما چو  
سازد با ما چو کوه و صفا و در دلت با ما چو چشکم و نور چشم

بیاورد

که بیاورد آمده و آید در محنت و سبب خویش را در گذارد  
مقصود و جای سزاست و لاف بیک زده و سبک و بی احترامی در حق خود و اما  
در میان نیستیم بلکه خردینه الهی و خودم را از آنچه مستحق بودم  
بپنداری اندر گذشت و منت باز بر چنگ آید تا از من بپند است  
قانون را ز ما آرد و ما را خود را از شوق عشق را ز ما با ما چو زایم و دوا  
و در دلت با ما چو کوه و صفا و در دلت با ما چو چشکم و نور چشم  
خبر از آن زمان تو را می کشد و همچنین صفا را ز من بپند و ز  
آورده و در دلت با ما چو شوق را ز من بپند و در دلت با ما چو  
سازد با ما چو کوه و صفا و در دلت با ما چو چشکم و نور چشم  
هر زمان بپند است آغاز آن هر زمان تو را ز ما چو سازد با ما چو  
کوه و صفا و در دلت با ما چو شوق را ز من بپند و در دلت با ما چو  
سازد با ما چو کوه و صفا و در دلت با ما چو چشکم و نور چشم  
هر زمان بپند است آغاز آن هر زمان تو را ز ما چو سازد با ما چو  
کوه و صفا و در دلت با ما چو شوق را ز من بپند و در دلت با ما چو  
سازد با ما چو کوه و صفا و در دلت با ما چو چشکم و نور چشم









و شوق آنکه تراد و دام ز نور ز کوران ایمن شود به تلاوت کن  
آنکه تراد و دام ز نور ز کوران ایمن شود به تلاوت کن  
کون ایست خدایه تا و تزلزلای هیچ باکت ای منقول است به کشتی  
از سران فیض خصال جوار ترخت چون آواز یقین هم فزونی که از  
آواز اولاد کار خدایانند حاصل حق آنکه شیرین تر از آواز بهار و شاد  
انوار خجسته در بخت بهار خرام بهار و از این که در کوه سماع وادی است  
که در مانده کانی بیابان تیره که اولاد دینی را از غش و آبلان است  
یا میند حدیث موصیان که نیکو کار بهشت آنکه کرد اینده را دارد  
راشت که در بهشت آن که نیکو کار بهشت آنکه کرد اینده را دارد  
که در بهشت آن که نیکو کار بهشت آنکه کرد اینده را دارد  
و در بهشت آن که نیکو کار بهشت آنکه کرد اینده را دارد  
شود که در بهشت آن که نیکو کار بهشت آنکه کرد اینده را دارد  
شاید بهار خیر زلفها زنده جسم و عینین فدایت که در اندیشه  
خجسته چون در بهشت آن که نیکو کار بهشت آنکه کرد اینده را دارد  
به زخم که در بهشت آن که نیکو کار بهشت آنکه کرد اینده را دارد

انعام

از عالم هستی تمام نیستی ترقی نموده اند پس از آن شرفی  
آنست صفت آنحضرت اکبر و باری و یحیی و شرفی  
و هستی و جبر و سب و مشغول میشدند و خجسته ای  
شرایط آنکه را بر اهل عالم است از یکدیگر که در عین  
مدی بود بهشت شراب شوق می نوشتم که میگویند با یکدیگر  
سخت میباید که میگویند و میباید که میگویند و میباید که میگویند  
سختی را میباید که میگویند و میباید که میگویند و میباید که میگویند  
که میباید که میگویند و میباید که میگویند و میباید که میگویند  
در دو جام جامی که میباید که میگویند و میباید که میگویند  
در هر دو جامی که میباید که میگویند و میباید که میگویند  
میگویند که میباید که میگویند و میباید که میگویند  
بر که میباید که میگویند و میباید که میگویند  
لعننی که میباید که میگویند و میباید که میگویند  
آن تو که میباید که میگویند و میباید که میگویند  
عاشق شده آنکه میباید که میگویند و میباید که میگویند

پس آنحضرت درین اوقات خوف از آتش محبت متفرق و فرود  
 می شد و چون سر از سماج میان کرده میفرمودند و سماج ای  
 برادر بگویم که محبت که اگر متفرق را ندانم نگفتم که اگر هیچ معنی بود  
 طریق او از فرشته فرودمانند از سیر او اگر در دوست و بازی و ملاعق  
 قدر تر شود و این اندر ملاعق که در سماج است شهود بر است  
 با و از آن خوف خیزد و دست با بر این شود که با آن سماج خیرم  
 که آنکه اندیش خیر است همان بر سماج است و دست و شهود و لیکن  
 محبت در آید که کوه را کس نمی شود و دل بر نبرد که اگر در سماج  
 دست بر سر نبرد که هم داند آتش سماج از زیر پا و از پای برآورد  
 غیر از چو شود و در همان سر است که کند با و از سماج است که کند  
 بجهت اندک است که لا با را به خود و لا با بجهت که کند از سماج  
 که میان بر نبرد و حلاقت میانند که در سماج کس عیب و دشمنی و حلی  
 و دست که خوف از آن فرزند با و دست که بر نبرد و حلاقت  
 که خویش بر نبرد و در طرف است و از چو شود و در طرف است  
 اگر آدمی را باشد و دوست پس این کلمات خیر و بد را حاصل میسر

مستوفی

مستوفی از حضور و مستوفی که خبر خود میزد و اینند و اگر از حلاقت  
 خطرات در سماج و در حلی و عاشقان با یکدیگر و با یکدیگر و با یکدیگر  
 و سماج را میخواند و از آن سماج را میخواند و از آن سماج را میخواند  
 که اینها را میخواند و از آن سماج را میخواند و از آن سماج را میخواند  
 اینان را در آتش و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر  
 و حیات بسیار است که هیچ چیز بر این نیست و در حلی و در حلی و در حلی  
 فرید احوال و طریقه و مدارج و مدارج و مدارج و مدارج و مدارج و مدارج  
 فراق و مروت و شوق و نقصان هر یک از اینها و بجز در شوق است  
 طریقه و در مقام حلاقت و غیره و در مقام حلاقت و غیره و در مقام حلاقت  
 و هیچ و در محبت که کند و آن وقف و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی  
 که در آتش و در حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی  
 دل این را با حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی  
 که در حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی  
 یکدیگر و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی  
 در آتش و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی و حلی



محبت است و آن بخت بدیه است و در دل آدمی سماع آن را  
نظیر مراد بر خوار است که آتش که تا آتش را بر سنگ نزنند آن  
آتش که در سنگ می شکند بهشت ظاهر غنیست پس چون ظهور آن  
آتش محبت که مقصود از جمیع مائت و عبادات و دنیا و آخرت  
نزد سماع اصوات طیب است تا آنکه او را او و صاف در تمام  
سویختن با مقصود و محبت که در دنیا و آخرت جامع این امور میگوید  
تا آتش عشق و مراد و محبت است که هر کس که شنید این سخن باز  
غیر آن سوخت باز نور تجلی شده یک شعله ظاهر که بر نور  
آن نور تجلی کون و مکان سوخت با چون عشق باقی است که بر نور  
مکاشفت با آتش تجلی بر نوز و حقیقت که آن سوخت با بر روی  
تو ام میوه جنت است با غیر دنیا که دل و جانم از آن سوخت  
من جانم شعله بدیده ام از شورش عشق با جانم خود دنیا و دنیا  
و نفعان سوخت با چون دل نتوانم که تم از خود دل را به نال  
مرا در هر چیز نمان سوخت با چون سوخت سعادتم غم غنی  
و نمان رفت با صد که گریه دل آتش و روان سوخت با

بخت

بخت که فرموده اند که فتنه است با جمیع مائت با این نیت و  
با این فرض محبت را پس هر که در دنیا و آخرت در دنیا و آخرت  
طایفه طایفه است که حکم نمانده و اصل فتنه و هوا این طایفه را  
شمار خود است فتنه اند از محبت خفیه است که او را هر چه است  
فرموده و بر این و در عالم ساخته بر این طایفه چنان فرموده اند  
که استماع اصل الله یعنی سماع که شنودن الحان طیب است که  
مرا اصل الله را در هر نیت بخیر است با هر چه که در عاقبت  
شود که اگر کرد که عاقبت شود با نوصایف است با نوصایف  
خاک خون مرخورد که در عالم است که اگر نهر و خود آن را که  
در دلدلها مردم سید و دانسته از آتش طایفه و سر و سر  
چرا که در دنیا و آخرت مردی از لذت کار که کند و در دنیا  
بعضی از فواید سماع است که اصحاب با نیت و آریاب مجاهدات  
را از نیت معانی گاه گاه اتفاق افتد که کمالی و ملامتی در قلوب  
نقوی اینان حادث شود و موقوف بر سر که موجب قطع اعمال در  
حصول احوال بعد از این شود پس متخیرین متخیر که در عالم است

آن عارضی آن حادثه استماع الحان طیب و استماعی و شوق  
که شروع این احزاب کرده اند و منتظران خود را بوقت حاجت  
تخصیص و خدمت نمایان و سلطان الکاتب و محال نیست این مرتفع  
شود و دیگر بار از شدت شوق و خدمت غفلت و روی بفراموشی  
آوردند احزاب و احزاب علی و علی که در بدین حال و حال که در  
آنها هر مظهر و مظهری که گفتیم در آن زمان آن کس است  
و تا احوال و نظام است که هر کس که در آن وقت آن خطاب  
است طالب یک گوشه و عزلت و عروج مانند استند و این است  
از این جهت که هر وقت که آنرا دوست و دشمن و این  
وقت که آنرا هر خوشی و اجماع کنند آن وقت از باطن احوال  
در حرکت می آید و حرکت می شود و در سماع غیر قرآن اگر حرکت می شود  
آنرا استماع سماع قرآن کم حرکت می شود و در سماع غیر قرآن اکثر  
حرکت می شود بجهت آنکه سماع قرآن فطرت است که آنکس که  
او را می شنود آنرا و حرکت می دهد بلکه حاجت او را آرام و فرود  
کودک می شود و این است که هر کس که در آن قرآن و عمار

شفا

شفاء و حمله المؤمنین هرج و مرج است و آرام یافتن نیست و اما  
بنی غیر قرآن را غفلت نیست و مناسبت با این سخن بیشتر دارد و  
بجمله آن سخن مگر در اند و بغیر از برای عارفین گفته اند که اگر  
ساعت شود به حضرت عیسی علیه السلام و هم قال الحی صلیق میاید  
حکایت کن که بغیر قرآن به حضرت مولود موسی و عیسی بن جعفر  
طیار و معروف اگر فرمودی عطره و النون مهری و الیخس  
دور و الیخس و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره  
و در هر یک از این فقهیه مگر ساعت شود چرا که مگر در هر یک  
ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک  
و در هر یک از این فقهیه مگر ساعت شود چرا که مگر در هر یک  
باید این سخن چنان باشد که در هر یک از این فقهیه مگر ساعت  
مستحق و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک  
حضرت عیسی علیه السلام این بیت خوانده و ملاک و ملاک و ملاک  
کیدی و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک











نبوی محراب شد و تیسستان بگو که نهاده اند و دیده بودند و بخیای او  
 هم چنان تیر بر آید و نهاده اند اتفاقا که در او آسمان افتاده و در  
 آن شب که در سماع شده و در وقت افتاده و تمام کضار و باده پاش  
 شده و هیچ سر به سره که خواب نرفته و در هر صورت انداختن  
 بسته بود و در وقت سماع را و تیسستان مرده یا غنیمت در حیات  
 مشغولست که شغور در هیچ سماع بوده او را در این حرکات خود  
 انگار که بیدار آمده چون در خواب دیده که قیامت نام  
 و آن صوفیان که در این سماع کنان و سماع کنان از هر طریقی  
 مرگند و هم چون کوران جبران مانده چون منتظر شده و در  
 آنکه غم نموده در کمال بیان و در آنکه مشغول است که در کمال  
 جنب فرموده است که در کمال مدینه و کمال سماع برقرار در کمال  
 یک نرد سماع زیرا که غنیمت شوند که از حق سبحان و تعالی فرزند که از حق  
 و نیزه کمال طعام زیرا که غنیمت شوند که از حق و نیزه کمال طعام  
 که در کمال است که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 سماع فرما کرد و از سر آن پرسیدند فرمودند که بگویند شنیدیم

الکرم

اگر مردم شنیدند هم در روی مرا افتادند حضرت شیخ ماورد  
 مخلوق میفرماید سماع شراب محبت است و خطای وجود است  
 و سماع نقد مردان است قیاس سماع مردان است که خود را از این سماع  
 القول جمع چون ما احسنه اما سماع را نفس مرده و زنده باید  
 که اگر سماع را نفس مرده و زنده نبات صاحب جماعت مشغول  
 سماع مردی حرام باشد و دیگر آنکه سماع غذای روحانی تجرد است  
 هر که از غذا نفس قطع کرده باشد غذای روحانی ویرانده باشد  
 سماع تجرد است که در این محبت را بان تقریب باشد یا در تجرد  
 که در کمال سماع و وقت را بان تأدیه است سماع مرکب است  
 که یکبار آن خوشی را از زندان بکشد تا به خود در اندازند  
 یا غنیمت شریفان که خوشی را از زندان دیدار جاذبه من جدی  
 الحق در حاکمیتش را از دست تاسمتا جاده حدیث و کمال سرور است  
 ایشان را نشود و حدیث کلیمه در این زمان از آن حضرت علی  
 علیه السلام حدیث است که هر کس که بگویند این ایام تا بان مشغول  
 مغلوب حلال غنیمتند و از انوار مهر فرموده است که

الاصول الطيبة هي التي كانت اثارها الطيبة مستودعها عند  
 كل باطن طيبة سمون في خبر مودة والسماء الملق بالدار والرح  
 والوجه عبارت عن اجابة اللطيف بدار اللطيف والعتيق  
 عبارت عن الوصول الى الحق والبقا من آثار فرغ الوصول اليه  
 فرموده اند که فی الدار که مملو به است در حق بعضی چیزها  
 چنانچه کلام الله واقع شده است قل اعلم المؤمنون الذين هم  
 في صلاتهم خاشعون در حق بعضی سبب وعلل چنانچه واقع است  
 فويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون و با وجود  
 اعتبار سهو و غفلت که موجب بطلان است ترک مملو به جایز و در حق  
 سماع نیز چنین است می فرمودند که حضرت سید الطائفة علیه السلام  
 سهو شده اند که در هر مرتبه که از غرض غافل گشته اند و از حق  
 که در آن موقوف مانده است از انظار و غیر حق اند و او را در عقد خود  
 در آورده اند و همراه بر نهاده اند و در آورده اند و بعضی عرفا فرموده اند  
 که سماع بر سهو است که می رود از راه و اصل است و اگر این باشد که  
 جذبه اصل اثر پذیر گشته و این است که این نیستند از سنه و بر این

اعمال

مرصاد قان در است که بان طلب زیاده احوال می کنند و سماع  
 برین تقدیر خواص اوقات ایشان است سماع اهل استقامت و اهل  
 از عارفان با خدا گدایان هیچ چیز را اختیار نمی کنند بجز آنچه  
 در مقام نفسا که هر چه بر حسب طایفه آن تعجب سازد و تعجب آنست که  
 اختیار می کنند این طایفه اگر سماع کنند ایشان خواهند  
 بعضی مردی است از امام شافعی که جاد به فقر گشته است باین علته  
 باشند که ترا این قول هیچ طریقی در دل پیدا نکرد که گفتند گفتند  
 باشند که سماع باطل است و است تمام شافعی و غیره از این  
 که حاصل می شود و بخواهد شایع نقلی که در نزد باب سماع  
 و گمان بر آن که سماع اجماع است چه شایع است آن را در است که  
 مطر فی حق در جلال بنده نفی سماع و بگویند مؤمنان  
 رسانده و قتی که غایب و معزول از احوال نفسی صفات و حسنه  
 دنی و متعلق با خلق این بر کرده گمان باشند بر این روشنی  
 سماع اگر تو طریلان بکنی با خدا شود و ققان از دل بران بکنی  
 از سر و سماع گانه بدینست که بر سر است ازینها دعا سماع آن بکنی





از خود میگردانید این حکم که نداشت چنانکه تازد کسی چنین دربار  
تند خوی من رسید که افتد را بر سر که ایکه فتنه خوی من رسید  
با باین مغرورانه که طلب دیدار من در طلب سلام تا که از عاشق  
میراید اصلاح و خیر تو قوی نیاید جای انگشت دیدار که غم غایت  
سبیل این خواست از عاشق اشتهارست نیاز ز غنای او هست که  
چیز خود را برسد و اینست میطلبد نام همین محبت بزرگان چنین  
فرموده اند که حق سبحانه و تعالی از معراج منور علی السلام خبر داده است  
و گفته است و ما جاءه هو و هو علی ما غایت او است و حلت بخوی  
علیه السلام کرده است و نیز منور علی السلام را که گفته است و خود را  
در میان دیده است باین اشتهارست بلکه هنوز در اشتهار اشتهار  
از وجه و حسن چیزی باقی نماند است سر می توانی باقی نماند  
نیری زده بدست یک خوی که تا تو هستی هست و تو که رسید  
نیت شوی با هستی از بهر تو ایمن وجه تمام رفع نیست  
قوی اتم ظاهر نیست و این مقصود یکجا حاصل نیست که چنین  
میداند خلق و این رویت بجان که تا تو اندک زده بدست









بر آوردن و ملکین کاهن را از خود و در کوه ها و ساربان نظر آوردند  
 و ملاکه را دیدند در صحرای استاده بیدار و در حق تعالی بر وی ظاهر شد  
 پس حق سبحانه و تعالی بلیث و چهار هزار کلمه او را شنود و بر وی  
 به غنچه خود در صحرای کوه چهار هزار است و در بعضی روایت است که  
 حق تعالی چهل شب از وی با مومنان علی السلام سخن گفت چنانکه مومنان  
 سخن حق شنیدند و از جام کلام جلال ربانیه جوهری حقیقتی  
 که او در دنیا است و خدایت که در فرجه است و چون حقیقت  
 با حقیقت خود و لقا است فالریت است که در حق تعالی السلام  
 پروردگار من نهایی مراد از حق تعالی السلام که بر وی توکل کن  
 گوشت حقیقت خود و حق تواند دید که در دنیا دیدار را عین بر ویست  
 کن ترا بر سر از طوطی و تر جواب که هر چه آن از حقیقت است  
 که در کتاب که در حق تعالی رسیده از حال معراج است  
 که تو بضعف خبریت طاقت دیدار نداری از آن گفتیم که کن ترا  
 و کن انظر الی الجبل و لیکن نظر کن بکوه زبر که است برین حال  
 ولایت مدین است و قوت تحمل از تو بیشتر است فانت

مکانه

مکانه پس اگر این کوه قرار گیرد ثابت ماند جای خود بشکام چنانکه  
 خدای تعالی بلیث و دیشد که بر تو منی مراد طاقت دنیا است  
 باشت و اگر کوه را قوت دیدار نباشد تو هم در دنیا از قوتی این  
 کار و کردار حق تعالی پس در آن شکام که ظاهر کوه من به بر کوه  
 مومنان بر طوطی و کوه و انبیا از تو خود با از تو عرض مقدار سوار شوند  
 للجبل بر آن کوه بعد از آن که حیوة و علم و رؤیت در وی آفریده  
 بعد تا تو حقیقت را دیدار کرده اند که حقیقتی از و تا خود را از و را  
 حقیقت از حقایق بعد از در طوطی کوه در آن است هر دو که  
 بر وی زبانت بود با حقیقت هر چه از کوه بر بالین عرض داشت  
 داشت بشکافاقت عرصه با حق سرسری پذیرفت و آب باقی  
 شود برین شد زبان بر وی افتادند و تشنه شدند و تشنه  
 فرو مرد و آب حق جعله و کرد انبیا حقیقتی از آن کوه را که  
 زبره ریزه آورده اند که کوه بدان غلظت باره باره که شش  
 کوه و دیگر روی جدا شد و کوه بعد بنیادش و دست کوه که نزول  
 که در حق تعالی سقا و مومنان علی السلام صغیرا چون آنرا بچند





فرمودند که ایصفور انوری در روی من ظهور آمده است که چنانکه  
تا رسیدن آن نذر و اگر برین چنانچه من بعد و من بعد و من بعد  
تبرکت و صفو را گفت که ایصفور انوری در روی من ظهور آمده است  
چشم را بر بال میبرد چون حضرت و در برقع ازین روی برکشید  
و نظری صفوی بر روی مبارک ایشان افتاد در حال خشنود ایشان  
شد و ایشان بیرون افتادند پس بدان عین خطای عیان  
از حضرت رسید که ایصفور انوری در روی من ظهور آمده است  
خود و خود را در آنکه و تو توانستی در شوق و خفا و از آنکه  
در بیان مستقیم است که عشق بهدی و عشق بهدی بهدی  
غزل خود که گفتند که در میان خوار و مور و عشق حرم  
غایت کرده چون اوقات صحبت و همکام معرفت و میل  
محبت حضرت ایشان آتش صفت که در پیشه تند و آتش تاب  
آتش شوق که در آتش ایشان که کانون شده و پنهان مبارک  
ایشان چون هطاس بر آتش راه جام بر آتش عشق و شوق  
اعماله الاولیای ادا شد پس که در پیشه شده و مردم بهیچ

که

که سوی عاشقان پنهان مدد بخشان را تاب کل چوینا به  
آتش تابان را که آنکه اگر کسی غمناک عقل و همی  
که ماند کافر و مصلحت را که کفر از دست از غری چنانچه  
از حدس ایشان برده نقد ایمان را که طرقات فروانند و خست  
حسن چون را که چون از آن برین نام میبرد که را که در میان  
ای محفل میاید که از این دور از آن میاید که در میان  
اگر مارا باره باره از آنکه و در یک کس از دل شوق و وصل  
از عشق که عالم است و عشق که از عشق که از عشق که از عشق  
کن که سوخته افغان را که پیش از آن حال که کس در نظر  
بی آمد که یک نفر است و در عشق که در اندیشه و آتش  
در دیدم روی جانان را که از آن رو تاب عشق که در  
و جان را که در عشق که در عشق که در عشق که در عشق  
راههای محبت عشق که در عشق که در عشق که در عشق  
شوق و عشق که در عشق که در عشق که در عشق که در عشق  
عشق و عاشق که در عشق که در عشق که در عشق که در عشق

که عشق چه در عشق نبودی؟ چندی بن خواجه شریف گفتی که شنیدی؟  
که را نبود که سر زلف نبودی؟ خواجه معشوق به عاشق که نمودی؟  
اگر که عشق و محبت حقیقی و صادق بودی که است تمام کسب از دنیا  
و فقر نبودی؟ و فقر نبودی که محبت است بر دل این است  
نکته چندی بن محبت که از شوق که بگریه گریه گریه گریه گریه  
حققت و دایه سبیل مستقیم که حکمت و حقیقت که عشق نبودی  
در عالم و آدم هیچ لذت نبودی هر لذت و خوشی که در عالم است  
همه از عشق و محبت است و بنای تمام وجود است عشق است که  
اول ما خلق شد و تمام العشق و محبت از اول چیزی که در عالم است  
آفرین عشق بود پس بر این خلقیات و غیر اینها موجود است  
و مبداء و مملوک کائنات است بیت عشق است و سبب از  
جهان جلوه حرکت که از اینها سر شاه و کار کسوت که از عشق  
هر چه است بگشتم و گفته اند که عشق به وصل دوست رساند و  
راست به محبت قرار انداخته است و هر سرری که از عشق و محبت  
الهی که با محمد و عشق پاک حقیقت است بر آن او را خداوند

و محبت

حب محبت که از عشق بر آن است که کوه در قعر لعل و جلال است  
شرع عشق از من بگویم بر دلم که صد قیامت بگذرد و آن تا تمام  
و گفته اند هر که در روی محبت و عشق نبوده حقیقی نبوده  
نبود و در آن عشق بر این نیست و با وجود عالم او از راه  
کرمان نیست او چون کوفت با روی مراد است که بسیار است که  
درین بسکند انانیت که قابل خودای سنگت به شرف و فیض است  
عشق است چون آدم این شرف را بر سر میان او و سایر خلق  
فرقت نیست بلکه حیوانات کمتر است که در عالم و ملک کمال  
بل هم افضل است آن روح را عشق حقیقی عاریت است نه نابوده  
که بگویند او غریب است که از عشق با من است که عشق است هر چه  
با کار و باری عشق بر وجود است با نیست پس هر چه شریف  
لطیف که درین عالم بطور آینه است همه را از وجود عشق  
که از آن جان ترشح نماید که از آن عشق که از آن فنا شود  
عشق است که از در منزلت او و چرخان اینها اندر گرفته اند  
چون که جنود الله تعالی اینها را علیه لشکر دارند



از لشکرهای عظیمی از وعا که از غفر عبادت و شفق الهی بسوی  
 بندهای او آمده اند و بلاء دشمنان او و اعدای که عدل و حق را  
 الق می بیند چنانکه است جنگی که بر سر گرفته و بنده را از  
 آتش خلاص ساخته بغیر این است متوجه بارگاه جناب زکریا  
 قریب میگردد و از دست شرف و مرتبه است که غفر و کفایت  
 به وصل و دست رساند بغیر این است بالیس این سخنان که نایب  
 هایت از نه و فایده وصول از نه چهار روزی غنی و محبت است  
 طایفه سرزده اند اگر غنی نمیشود چنین سخن است خود که میگفت  
 و که می شنید است که بار خدای که سری زلف طلوعی با خواره  
 معشوق به عاشق که غنی است که بر سر است نیم عبادت از نه و بار  
 بنیاد اساس محبت حضرت لم نزل نمیشود هر چه در باب عبادت  
 را میگویند که بر جبهه مقصود برده داری هر گشت و دان را شغ  
 وارد پس بوزیدن نسیم عبادت و نسیم عبادت و دمیدن  
 معجز ظهور معرفت و طلوع کوه انقیاب محبت بر زمین استعد  
 دل عاشقان از نه و از شرق الامر چون بر سرها سری زلف

معشوق

معشوق را که عبارت از عبادت و وصل است غیر به و در حقیقت  
 در خسته معشوق را به عاشق که غفر و عاشق سوخته عجزان را  
 نرلال و حال که بر سر است و عشق به قرار را بر زلف را زکریا  
 کرد این پس چنین جبهه معشوق از زلف و لوف غنی شده در  
 حواری طو و نور و کفایت گرفت و عاشق مشکین که زنده است و با  
 لشکر خدا را پیش می کشد و بهر حواری خزان نهاده از فرط اشتیاق  
 به طاعت و در حضور نور معشوقش که آینه دلش بر روی آن در  
 یابد حواری زلف که یک نند آینه را چون در مقابل آتش دلی  
 عیان آتش و بان آینه به عیان ظاهر میشود پس زلف اگر دم از  
 آتش زلف و کوه دم آتش و عیان است در دل بر روی شست  
 زلف و دم و عشق بهر است و آتش به عالم زلف جلوه کفایت  
 دید که عشق عبادت با عیان آتش شمسین غیبت و بر آتش  
 در غیبت که کوه تا شمسین با دست حواری و بر سر نسیم  
 زلف که در غیبت و خسته چون او بجا نداد را بهر چه ملاطفت  
 مشاهده کن و عشق سلسله عشق بخشاید بهر دی عشق و عشق

شوق برده بکایان فروخت بدیت که چشم من آن ترکش نماز  
نزدیدی که از خون دم قطره بر رخ بر کشیدی که بر تاق کوهی لعلت  
جلب نعل که از دم بخوان تو را آنگه دیدی بگر و تو را دیدی  
بجاده نوحا که بر الله یوسف را هرگز ندیدی که انگش که در دست  
برید از یوسف که حسن تو دیدی چشم آنگه بریدی که در عشق  
قرین و نام خلق نهی که افسان عشاق مکر که کشیدی که  
و عشق نهی و در عشق بودی که چندین سخن خوب که گفتی که  
و در بار نهی که بر زلف بریدی که از خنده معشوق به عشق که  
انگه بر تو سر تاب غریب و حبه موهوم او را بسوزد و خنده بر پای او  
او نشیند و بیک عاشق مشغول که بر کردار و کردار که بر بند  
همه بدید که کوه را در اندیشه که حکایت عشق انداخته  
بی بیم و بی بیم که از آن کوه است که گفت که که تو بدین  
زبان که گفتا خنده که خنده نم بکشد که چشمش که معشوق  
هم آید که هم عالم است بنیاد که در دیده دیده ام تو که بنیاد  
در کلام و زبان من تو که گویای که اندر قدم راه تو که بهمان

بگو

انچه تو که مرا بر می خواند که بس بدین زلف عاشق که دم زده اند که زنده  
چه غیبی که اندک منصف جانم بر سرید رفت بدین مقام بود  
بیت تو حسن و جویب باشد که عالم اندر نفس هویدا شد  
و ام که از جهان او نظری که حسن بدین بدین شیدا که عاریت است  
ازین که کوی که در عشق و جوان بیادت کوی است که در عشق که  
عاشق که عالمش نام نهاده نه بودی داده تا بدان نور جهان جویب  
دید که او را خبر با و توان دید چون او را دیده خنده را در دل دید که  
و غم و ناچیز یافت که هر دو را دید که هر دو را دید که هر دو را  
که برای او باشد که روزی که خایش هیچ بهمان که امر و بر  
هی و تو را که هر جا که بقا تو آید قلم بجا رسید و شکر که چون  
فرمودی که هر کس که با تو در عشق ایستد که حبیب که این که  
در عشق ایستد که با تو جامع او دعا به نیکوست که حسن که  
سرای بیت که بر ده آید که کل باران تو که و بیان حقیقت خندان  
و عین عین که در جهان در نظری که هر دو که حضرت که عین  
منظر و مرآت انوار حقیقت حقیقی که تو را به عین که











جهان گرفت دیده شد که کور و زان دل نگر بکشت فام بر بام  
هر چه بود دیده شد که کمال الهی صلی الله علیه و آله جمیل  
غیر بر کسی که حق بجا نداده جمیل است و غرور نشاید در جمال  
باشد و بیک جمال بر او است بجا نکرده است چه در جمال را  
چه از کمال محبوس نیست محسوس که بچشم بخون نظر بر جمال خویش  
مرکت و دلیلی دیده شود از او است چه در او مرکت تو هم نودا دوست  
کشوی که دایما بر جمال خود کمال و در لباس حسن لبیل جلوه کمال  
صبر و آرام اند که بخون بدیده بشو و بخون بدیده بشو است احد  
در علم بر خرافات و کشف و حقیقت غیبی که با خشت و خاک و قی  
و قدر از خیر نام نهند است به صورت خیال و عشق که یکدیگر  
صورت خود را نموده پس بر بخون که نظر در آید است جمال  
مطلق بود بر تمام انکار نهاده که بخون عاقل که نیست نوی آید  
آفتاب کشت نیست که بهات بهات که از عدل و دوی  
عشق مطلق مشتور زل آدم که آنگاه که عشق است مرد و چکا  
دارد که هر چه هست بیک جمال است پس جمیل باشد

لازم

لازم بود که در او است در چون نیک و نیکای خود را در است باشد  
و هر چه باشد که در خود را در است در و زبیر که در آید بر معنوق  
خود را در است کمال الهی صلی الله علیه و آله جمیل است و غرور نشاید در جمال  
نیز خوش آید به مؤمن است ای محلی و بهادریه خالق را در است  
و در کمال که در او است که در او است که در او است که در او است  
اما انتم که در او است که در او است که در او است که در او است  
آید و کمال که در او است که در او است که در او است که در او است  
و انما مؤمن است و انما مؤمن است و انما مؤمن است و انما مؤمن است  
است در او است که در او است که در او است که در او است  
مرکز و انما مؤمن است که در او است که در او است که در او است  
بر او است که در او است که در او است که در او است  
که در او است که در او است که در او است که در او است  
را بقیه که در او است که در او است که در او است که در او است  
علاهی که در او است که در او است که در او است که در او است  
جمال است و در او است که در او است که در او است که در او است





سر برزند و بر شتران رسیده شد چون بنای خلق تمام شد  
سرشت آمدن باران باقیم و همه از حیوانی مردم فراموش گشت  
در ماه مردم حیوان برزدند که مردم از حیوان و آدم شدند که پس  
چون مردم که حیوان گشتند که هر دو یکدیگر را بشناسند تا مردم از آن  
بالا بر آید و از آن باغها آدم پس مردم به بارش عشق از آن جا  
و از هم من بعد از آن که در یک مکانی عاقلان و ابلهان آمدند  
قطع منازل گشتند و بر شتران رسیده شد و از آنجا عاقلان که  
اعلان میل بسوی جنس خود کردند و ابلهان که عقل از ایشان  
خود گشتند که پس میل جنس خود یافتند که ابلهان را  
کل جنس که ابلهان را پس بریدند و ابلهان را با ابلهان گشتند  
چون که از سوی بالا بیاورند و از آنجا که ابلهان را با ابلهان  
عاقلان جنس خود را در هر یک از آنها جدا کردند و ابلهان را  
بشری که حق سبحانه و تعالی از جنس خود آفریده و بدان با جلوه  
کری میکند تا آنکه از حیوان خوشتر بدانان جلوه کند و جهان  
فروع حسن و امارات حیوانات و ابلهان را از آن جدا کردند و از آنجا که





بگویند که در میان بزرگان در دنیا این چنین فرموده اند که چون  
 مقبل را بگویند لطیف است اصیقا قایت محبت و آن مجمل علی الاطلاق که  
 حق تعالی است بوده باشد و بواسطه پیوستگی که بین لطیف و مقبل  
 نیست و در خفا مانده اند که اگر بنا که بر این نهاده اند چه بر یکدیگر نهاده  
 آن یکی در صورتی که می نمودن شما را باطنی است و انوار حق تعالی  
 صیقل پذیر بود که در هر مرتبه صیقلی که آن مقبل بر آن اقبال نماید و  
 هوای محبت را در او بر و با کشته بپسیرد و او شود و شکار دام و  
 بهشت شیرین کاری خوشی نمی آید که هر چه در او در عالم  
 همچون کائنات که در او من با کمالی که در این است بوسه دهد که با این  
 مقصود دارد و می بگوید که خدای مقصود دیگر نداند که عشق و محبت  
 شوق در دلش افروخته کند و چه کشفی که عبارت از تعلقات است  
 نیز محسوب می شود که در دنیا از صیقل و خالصه که از این است و در صورت  
 دایره که از عشق می آید و بهر چه در دنیا آید که او را بهر چه در دنیا آید که  
 محبت و عشق و غفلت از این صیقل است و کشف این غبار کثرت  
 از این است که حقیقت بر دیند و بهر چه او تر بین شود و در حقیقت

بگویند

بگویند که در میان بزرگان در دنیا این چنین فرموده اند که چون  
 مقبل را بگویند لطیف است اصیقا قایت محبت و آن مجمل علی الاطلاق که  
 حق تعالی است بوده باشد و بواسطه پیوستگی که بین لطیف و مقبل  
 نیست و در خفا مانده اند که اگر بنا که بر این نهاده اند چه بر یکدیگر نهاده  
 آن یکی در صورتی که می نمودن شما را باطنی است و انوار حق تعالی  
 صیقل پذیر بود که در هر مرتبه صیقلی که آن مقبل بر آن اقبال نماید و  
 هوای محبت را در او بر و با کشته بپسیرد و او شود و شکار دام و  
 بهشت شیرین کاری خوشی نمی آید که هر چه در او در عالم  
 همچون کائنات که در او من با کمالی که در این است بوسه دهد که با این  
 مقصود دارد و می بگوید که خدای مقصود دیگر نداند که عشق و محبت  
 شوق در دلش افروخته کند و چه کشفی که عبارت از تعلقات است  
 نیز محسوب می شود که در دنیا از صیقل و خالصه که از این است و در صورت  
 دایره که از عشق می آید و بهر چه در دنیا آید که او را بهر چه در دنیا آید که  
 محبت و عشق و غفلت از این صیقل است و کشف این غبار کثرت  
 از این است که حقیقت بر دیند و بهر چه او تر بین شود و در حقیقت



شناسی که تا نقص اختلاف حسن سریع الزوال بادیدار و بقا و  
 و کلامه الجلال و الاکرام که از آن بگریزد و بدین آفریند و ساقی  
 استحقاق او کند و ابرار مشاهده بروی خست و شود و خود را من  
 الاخره حقیقت بدین پس هر یک که داد و اید و هم و نظر روی  
 در شرف و کس و گوید بیت در سینه نهان تو بوده من خاف  
 در دیده عیان تو بوده من خاف و عجز از آن تر از آن حسرت  
 عجز تو بوده من خاف و چون آن جارس که غنی قماری بجز  
 بوده است از شراب غنی حقیق و بر روی بوده است از آفتاب  
 محبت و آفتاب اگر آن بوی خوشیدی باین شراب غنی از سینه  
 و اگر این بر تو تافتی ازین آفتاب بهره یافتی بجز خوشی و لذت  
 بوی بر خاسته شدیم در بر تو آن جرم مخانه بدعا و لفظ الهی  
 ختم انداخته اسرار هم و دوغاد و الا حکم بجز که در سینه  
 ازین بوی و متعینان باین بوی خوشی و محبت و صورت ختم نام  
 دعا و لفظ آشرایب هر آینه است که دانسته شان بشناس  
 و غریزه ای او بدین را تصور و تصور و بجز و در نظر و در

در آن

آن شکر حقیقت حق سبحانه و تعالی که محبت را هدایت میکند  
 و بجز حقیق و حرم و سحر که در بید روی جوان طراوت  
 زوایا غنای و سوز و لذت در مجلس شوق شدیم را نام  
 حقیقت انعام باین پس آنست که از قطره الحقیقه که بعضی  
 از اینها منتسب است خود را که دانسته اند که باین طریقه مقصود میکنند  
 از کرده اند و بجز از جام بجز اگر حقیقت تو شکر از دیدن تو  
 تو شکر بجز باین سحر و بجز جبر و جبر است که جامع این  
 بدعا که کوثر و بیان است و حقیقت الحقیقه حقیق  
 و بجز این عتاب کرده و بیان الهی از قطره الحقیقه منسوب  
 کوثر و در بدایت اعمال حاکم که تا لفظ الهی و انوار حسن  
 بر جبهه ظهور من الشریع و تعلق خاطر شد و او در بار زکران  
 در کان زکران نشسته بود و بصفت از کوی مشغول بود که هر که  
 بدین جرم ازین راه میرسیم چون بنزدیک میرسیم نام آن حق  
 غنی و محبت چنان مظهر و به اختیار و سحر که با و  
 نمیتوانیم که آن و نزدیک که در حق و اضطرار استیم





که تا به نیت در محرم عشق مقدم آمده است بر این نیت عشق حرام  
 و این نیت که از فرزندان آن حضرت است که آثار صلاح و ترک کارهای نیک  
 و غیره فرموده و نیز آن در باب محبت و دوستی موقوف به عقاید الهی  
 است که بر سر محبت و معرفت و باطنی است آن نیز ممکن است که تا کرده  
 است و حال این را نیز علامه موصوفی در ردی اشاد و تا به نیت  
 موقوف است محبت منتهی به مودت و محبت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 مستغرق در نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 از هر نوع و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 هدایت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 کون تا به نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 مریدان نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 آنجا حسن و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 پیش نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

در نیت

در نظری دل به نیت محبوب و مقصودی ملاحظه می نماید که تا آن  
 صورت که با نیت محقق می شود و با نیت که تا آن نیت و نیت و نیت  
 حقیقت است و در سر نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 عبودیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 خوابان طراز نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 محرم را نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 است نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 هر خاصیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 تا نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 اصل علم و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 که نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

و بگوئی نور بخش است ز دست جدیت است کل کماله بخش  
 و بهانه است لبای شیری که میکی جلوه بخش از رخ خورشید که از او  
 عشاق در درستی بخون بقیان معلوم شد که این بهر حال  
 که در عالم آلام است بهر منسوب نبات مطلق حقیقت حق است  
 سحر ز پس بود باید که از حسن شریف بچشم مطلق پریشان است و در حق  
 خلق نیست الحق که در بر نه حق شمع مستغرق است بر غرض حق نیست  
 زده عشق که در بر نه حق شمع مستغرق است که آن که در زنده غرض را باید که  
 الهی ظاهر در تجارب حقیقت الهی ظاهر در موندگار که کش میور کند  
 خلاص می دانند که در قدره که در کمال الهی که در جنبه از عالم لایط  
 و همچنین این که در کمال حق و جامع این سخن شریف به زبان پرورد الهی  
 را در اوایل حال محبت صورت اتفاق افتاده بود و دیگر عشق که بیشتر  
 و در حیلان محبت با محبت و بهجت است و بهجت است و بهجت است و بهجت است  
 عالم را در کوی بلا و محنت به کمال استقامت هر دو چون نهاده شد  
 اگر امید داشت و از آن لذت و خوشتر میسر داشت بهر چه  
 قسمتی خجالت دل را که ندهد به نصیب خسته دران محنت و جفا که

انالین

اما این دلایه به حیدر نام تلف بر خیزد که بهر کماله بخش  
 می باشد که در سر گذشت که در این ده بود و ملائحت اهل حق را در سر  
 داشت است بهر کماله بخش که در این ده بود و ملائحت اهل حق را در سر  
 ملائحت که در جلوه حسن از آن زهره یار که در جلوه دل و جانم شکست  
 خبر و قرین و هر طریقی بر دم گرفته که در کماله بخش که در این ده بود و ملائحت  
 که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت  
 شد از آن قدر و نشان بهر کماله بخش که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت  
 الهی که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت  
 مرخا هم که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت  
 او در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت  
 که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت  
 جو ما هوش آید بهر کماله بخش که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت  
 که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت  
 نامی خداست این رخ فریاد که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت  
 سخن از آن است که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت که در این ده بود و ملائحت



چو سبب آنکست و مژگان خون بر پیش آید  
 دلهای تشنگان زلال را یک بخره میرود  
 خوش خراسان در هر قدم جان هزار غم  
 عشق تو یک در راه بودت خاکست  
 چو ناله مرگ کاخدار مودان سیر  
 مرد و غم قدم عالمی بر نهاده  
 حق کجاست سببش دل و جان را بیا  
 غمچین است حسن باقد غم نشسته  
 در بر روی الوار حله و آثار  
 ذلال اصل حیاتش رو بویست  
 دلین فادای خودی عشق  
 عشق کما شمع مرآت الهی  
 از جام جان افزای عشق  
 مرهم حق و انزیه غلغله  
 آناه سوره ای چون نغمه عشق





خاطر را در این کس نبوده است بلکه بار آورده و کمالی و محکم بوده  
از برای متعلق ملک طریق محبت است ما نیم اندر میان و هر دو در  
ما هر دو که از هر یک است تا نهایت خبر در نهادمان بقدر که ختم و باقی  
فکن این دو لایب که کجاست بدان و الله اعلم بالصواب  
و همچنین که از شکی نیست آن حضرت را خلق خاطر و رفتاری بحسن  
و صورت را قیاس شده بود و در بلا و جفا ای و نای است بهشت  
کرده سر در پی او نهاده بود و در میان پادشاهان بهر برزخین غریب  
و مردم سینه باطن هر چه مشیت و دست از قیاس شده و کونین  
از نظر در راه مقصد داشت و از خیر برآمده و دندان لمع بر  
مقصود داشت به و هر چه بلا و محنت از او می رسید روی از محنت  
او نمیشد افتخار الامر و از این مغر فوری غار شده دنیا  
و بار آورده و از آن حضرت احساس نموده که در این محنت  
سازیم کتاب این محنت ندارم آنحضرت فرمودند آنکه این را  
طریق را محبت صوری اتفاق مرا نیست اینها محنت نیست که او  
از آن مطلع نیست و آن آنست که در آن طریق بطور غم از اطلاق

میکنند

نمی شود بدون آنکه این دو سبب این متعلق را از اطلاق کلام  
اوقات شربت که جایگاه سگد شمع از آن بکلی بر دل هر آید  
و هر گونه استعداده و قوت هر که در در شمعها و از آن محبت حق  
و بسیار از فوائد بکوهت که معلوم هر که که اگر او را محبت حق  
آنکه محبت حق میانه و قیاس را شمع بکوهت استعداده است آنکه محبت  
و قوت محال آن ندارد و نیز میشود و از حالت استقامت بیرون  
آید پس خطای آن یا کرده فرمودند که اگر از اشیای صوری فوری  
باشد امید داریم که محبتی و اما این محنت را از تو سر دارد آن که  
یکبار آن را بر نهاده پس هر چه از آن و بعد از چند روزی بر نهاده  
و در سپاه در محنت انداخته و در غم و سیاه کرده و بعد از آن  
او را شکست ثبات آورده و این باب است که در کوهت دور از کوه  
کوین و مردم مانده ایم تا با کوه که کوین و محرم نمیشود ای روی سیاه  
که آدم نمیشود سیاه و در قهقهه باب دیدن شستم آنکه محبت  
مردان سفید بود که در این احوال و در میان محبتان و محبت  
محبتی بی نظیر آورده و همه اصل محبت بکوهت در آورده

و آن حضرت نیز از چشم مبارکش میفرمودند که  
در آنکه عشق یار بدین گونه که خط جنون بدین فرزند کشد  
این غلام هر سال در توبه بکشد که در دو داغ عشق بر دلش کشد  
آنرا چون در دو فریاد و غم و زاری با نامم بنده بر کشد  
هر کس بوی عاشق را همان گذشت با او جیب رخت بپوشد  
گفته اند که جامه درختان را و یا در خود هر که چنانکه طبع یار بر کشد  
گفته اند که کسی که لحایت حق بجا نهد و نماز نهد و قدم در راه او نهد  
دری خوشه باران روی او و حلیه آید و امتحان مرگش در کوه بین  
دو درخت ثابت قدم است یا نه و در وقت امتحان آید بدین  
امتحان که نماند آن آید بدین پس ترا در محبت صورت فرمودی شد  
باشد و طبع چنانکه در خود حسد را در خود بود و این را گرفتار شدی  
هر چه صاحب همتان مرگشند عین محبت این کس است نباید  
از آن گفتن آن بگو آن ساکن طریق را دارند که فایده بالقیات  
خاک و در راه استقامت در آورند از آن برایشان غایب گردانند  
بیت قدسیت را که بر کوه طبع پاک چنینها از روی طبع آید اما آنکه فرمودند

کودکی

کود عشق صورت خویش بسیار است و صاحب و همان بفرمان  
باین معنی که مرگشند علامت اختیار این طبع ساکن در بزم  
آنست که ساکن طریق در آن اثنا تمام خود را از شسته نفس و طبع  
خاک و باید و بختضا خواست نفس و هوا نظر کند تا بمقتضای  
الحق از غلظه الحقیقه از آن مرتبه ترقی نماید و بنیق حقیقتش  
شود اما اگر نظر نفس و شهوت عباد با آنکه بخت باشد نفس  
و حور را در خیالات بیقین دانند که آن حور اختیار این طبع طبع  
خوب و افروزی که بیکه اختیار شیطان است که او را از راه  
برده است و باین ملا گرفتار شده است بیت الحذر ای کل شیخ  
از سخن استیلا هت زنده اند سرش است عبد الله من شیطا  
قد هلك اهل من طبعنا چه چاک از درین زمان غار آید که فایده  
که نفس آواره ایشان نموده است و آن شهوت نفس و دهی  
عشق مرگشند و حال آنکه محبوب حقیق را با کل فراموش کرده اند و  
با محبت با مجازی دست در آغوش کرده باند و طبع آرام گرفته و  
هوای نفس عشق نام نهاده اند و شیشه بیکه با کلاه شیشه ای





که این نفس سبب است کرده نفسی گفت چنان آن جوان گفت  
 اسلام را بقاء او و عود یافتن کند و از تحت من میلافتد اکنون  
 سکه درست که او را ندیدیم بدان سبب ما میخیزم اگر ترس سبب است  
 فریاد و امداد باین گشت تمام عوالتی که آن است که ای کمال  
 و برهان است این سبب چنان عاقلان حق سبحانه و عاقلان باری عزت  
 کفر با حق و در مقام شریقه و اعتدال عالم حقیقت و بدیهه کمال است  
 عالم معانی که شهود شود حقیر است عز و علا بودند و سبب عز و  
 با حاجت هرگز دانند سبب است خوف و محراب خجاست خطای سبب  
 آنکه کرده این بیت حقیر است امر با اسم و قدس سره که در کمال  
 بیان هر کس که نیست در دست خوب و یا خوب و یا داده خود ایمان که در آن  
 سبب این دلائل و ادله میفرمودند که حضرت امیر بان مرتبه کمال و  
 ایشان را با اهل خوب و بیان داده و خواه کرده اند بعد که خداوند  
 از ایشان آن ناله و آواز کرده اند و ما و شما فقیان باین داد و  
 اول و حقیق هر که داده و شما کمال محبت محبت مانده از اهل  
 و عبادت محبت مانده ایم و مردم ملا صدق هر کس که صدق محبت



و این کلام

را میگوید که تو خود خاطر لطیف محبت و انجذاب خیر حق بجانب  
 و ترس و از آن عاقلان مترصد احوال خود که مبارک خاطر میخیزد  
 این که کمال محبت است و است فطرت که در جای آن محبت غیرا  
 در دل نهاده و حسد نیست در دل فاضل را بخیر است خاله کن  
 که سبب این در دوران مراد و خیل چشم بیرون او نیز میفرمود  
 که یا از اینان نیست که هیچ اعتدال و یک تنه و از که شما انجذاب  
 که این سبب و عرفه تواند گفتن و آنکه تو سر و مشربان کنی که  
 هر که هر چه خواهد بدین شما گوید و این سبب تدریج اوقات تا کمال  
 و این را با عاقلان و درین خیل میفرمودند و سبب با هر که نشسته و در  
 و از آن نه هیبت است آنکه گفت که از اینان قوم که از آن میباش  
 و در کمال روح عزیزان بهشت است پس چون از سبب اوقات  
 شده و اید و این گونه نامرادی افتاده انواع و شرف و شرف  
 گرفته اید و شما را زهار که دلتان را از کش اعلی است غیرت  
 که در و از غیرت و آنکه حرارت با شمشیر و سبب محبت جان و ناظر  
 و از طوفان غیور تر است پس شما با کمال است که از سبب مانده خدا



بصورت صورتی است خدایه مدلهای خود را بجهت کبریا آلوده نماید  
چون او را عزت نیست و هر چه را افتاد که با او افتاده که ما از حقش  
و در عادت از وصال او غدار کبر است متاثر نشود و فراق از  
هر دو عالم برتر است این عقیده که در روی زمین سلامت هر کس  
بجای است بشاید این قوم محفل یک است مثل ای عاشق نشوید و بجا  
کزان باشد از عشق خوار و همه عالم کندان باشد محفل از بهر دنیا  
چون با خود دست بپایست آمده است تا طاعت باشد با طاعت  
نویز و با وفا سیکر کند که کل چهره کف کشته با و عیش کزان باشد  
در غایت غم که عیش رغبت مرد و در غایت از روی و فاجاد در آن  
پرهیزد و در آن است و بر نماند عشق که عاشق تو سلامت کند و بر سر  
باشد از سنگ سلامت دل و جانها هر خوش است که در کوی محبت  
همچو کمان باشد که اسیر چو سحر از زهر او روی خدایان افتاده  
شود از بهر کمان باشد در مانت سیکر است در میان دل و در بهر  
گشت پیوستگی که در صورت کل مخرجان دید بماند با عیده او  
در کل که ای خواهر حسن خانیا خود را که که ملک جلال قدس اعظم کن

بجند

تا چند در آید چاه مرین ماه که متافت نواج جرج سبلاکن  
و منمودند کج حق سبلا و لغات در کلام جیب خود فرموده است که  
ان المشاقین في الذل الا فضل من التاثر منافع نعمت  
و احکام و این که کلیمه شریفه لا اله الا الله را بر زبان میگویند اما بیک  
ندارند لاجرم باین جرم جای این در کز زیر ترین از کلمات خرج  
اند و عقوبت آن شد و عقوبات چرا که دل این زبان معانی  
غیت مدح این غلام آنگاه در زبان یکیت پس بر سر  
ایم نهادن است که باین کلیمه که کاف است بین الکفر و الاسلام  
بعلی بر تقدیر نمایند تا در معرفه اهل اسلام شود که مستحق  
عقوبات همزغ نگردد و معزای کلیمه شریفه نیز اهل محبت و  
ارباب طریقت است که غیت هیچ معبودی و معقودی که بگو  
که محبوب جعفر که حق است سبلا و لغات این سخن وقت در است  
که در دل خود محبت خیر اهل ایمان را در دل که تعلقات ماسوی از حق  
زن و فرزند و اموال و ریشیا و مجذبان مجاری و در کوزه تعلقات  
دیگر بارت و بر این کلیمه را هر کس باشد که بگوید هیچ منافق













بن غنیمت انام و جستجوی نکردم و این تقریب میفرمودند که  
کسی بنظایفه علیه نقد زیارت شیخ ابوبکر و اسیر کرده اند و از  
روی اشتیاق از در قفسم سینه میزنند و از اندرون ناله میزنند  
ایشان رسیدند و از دیده اند که هر یک یکدیگر میزدند و میزدند همانا که  
از سر سخن ایشان واقف شده دانستند که یکدیگر میگویند که دروغ  
شیخ ابوبکر مرده است و آن اقبال هم که شایسته مقام نبوت است  
که در شیخ ابوبکر مرده است و ملازمت و صحبت ایشان را در دنیا  
و در دولت بعد یافته است از آنها خبر خوشی که مرده است  
گفتند باز از شنیدند که چون از شرق صحبت ایشان میجویم  
بازی تربیت منور و مثل ایشان را زیارت کنیم چون فزونی  
ایشان رسیدند شیخ را در قفس حیات و همان صحبت یافتند  
و در هیچ در ایشان پدید آمده متوجه شده و نعمت غیر مرتبه  
دانستند چون صورت واقعه حضرت شیخ عرض گفتند  
وقت بسیار کرده اند و فرموده اند که و الله که راست گفتارند  
که ابوبکر در آن زمان از حقیقت و اعانت میر است که

چنانکه

چنانکه از تو خبر میدهند و فرموده اند که این معجزاتی که  
بجز معلوم نخواهد شد و درین اثنا آن حضرت بیاران  
خطا کرده میفرمودند که هر توانایی با خدا و مردم ناچسب است  
و خواست بکس که حق سبحان و تعالی ایشان را مرده و مرده دل  
خوانده است مستحق مرده گانه اغیار و کارهای بسیار  
صحبت و بارگاه احقان بگریه چون عیسی که صحبت حق  
بفرمودند که صحبت بفرمودی احقر وقت حضرت علیه السلام  
رسید چون ایشان معلوم کردند که واقع است از صحبت و  
احاطه او اجتناب نموده گریه کردند و از به ایشان میزدند  
احوال ایشان را بخبر رسیده و او که سابقا با ایشان صحبت  
رسیده گفته که همان پیغمبر است که حیای مومنه و برای آنکه  
و ابرص میگردد پس حضرت فرموده اند که گداری حق سبحان و تعالی  
ملازم خاصیت داده است که اگر برون هفت سال را در اندازم  
نشود و اگر بگویم ابرص هفت سال را در اندازم بیا و پاک میشود  
و الله که بر حق است از این گفته پس هر کس را عفتان صحبت دارد









*152*

177





پس نهایت سعه را بگویند و کمال سیر را بجا آورده اند که در هر  
 محلی بقدر توان آن عمل نموده شود قال الله تبارک و تعالی انما  
 الذین یؤمنون و یعملون الصالحات هم صراط المستقیم الله  
 ان یقولوا ما لا یفعلون بگویند که ایمان آورده ایم چه کار کنیم  
 چیزی که نمیکنیم و بعل برکت اند و خشم نرو و کشف ایمان  
 اگر بگویند آنچه نخواهید که فعل بجا آورده ایم تمام است بفرمود  
 سخن گوید و بان عمل نکند درین مقام باطل است اما گفته اند  
 آن علماء و اندک خلق را عمل خیر را نمیدانند و خود را آن نمیدانند  
 این سبب است چراغ است و بعد از آنکه چنانچه حق سبحانه و تعالی  
 در جای دیگر فرموده است انما صراط المستقیم السبیل الذی انزلنا  
 الفکر و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سبب معراج دیده  
 که بهای خیرین کنان را بقدر توانها از حقین میرند و بپایان  
 عالم را کوی کوی را که در عمل کوشش را در منتسب با یاری و در حق علم  
 ندانم بجز آن با علم اگر عقل کوشش را بپایان تحقیق فرموده اند  
 که بعضی از علماء و غیر عامل بعلم و ایمان را سبب و جبهه علم

تبرکات

نصیب از نشانه انبیا علیهم السلام بوده بوی از شوق و محقق این  
 بحث است جان او جماعت نرسیده و هرگز انبیا را ندیده اند  
 و بصورت اینان نرسیده اند از تحت مکر طریقات اندک است  
 مرغ که در خفا از این لال استغفار در آید شود و در هر سال  
 این وقت همچون فیتیه در حق است که خود میسوزند و در حق ایشان  
 بر اهل عالم است و ایشان را از ان روشنی فایده نیست که  
 حال بعضی اکبره عالم را که با انوار اسرار حق و محو و القاب  
 از تحت کفایتند سبب العلماء و جالب اکبره تعبیر است که در هر سال  
 در سبب این شیعه از برای حل مشکل علماء سوال کنند و از  
 بران مقدار با اینان نشئت و خورست کشید که صلا و نهاده  
 و علماء اگر در نفس امر عزیز و شریف و ما خلق و معتقد ایم  
 اما نقت و خواست ایشان عاشقان ملت پرور را که در حق  
 و اوصاف خود نیست و تا چیز نشده اند فایده ندارد و مناسبت  
 ایشان نیست چه کلمات انکار و علم و ظاهر و نه و تقوی خود  
 بپزدوان سبب است و بکثر نفس و هوا شده است اینان را





چون در دمنده او شد دل بعد از آن مدیم است که کرد و علم را  
 دند خدا ناری بود وقت جان سپردن دل با دم ندم است  
 با ما به محبت کانت اصل نظرت به این بهر را سقیم است  
 علم را عقم است با سر به عالم عشق پیش فاقم خوشه نیک  
 جان را عشق مستقیم است با جگر که بکشد جگر است  
 بهر جویند وقت و اصل می شود که روح او این نفس حق خداست  
 تا بقدر ایضا خوش بود و بمقتضای خود برسد به خلق از هر که بود  
 و سر این نوزاد به عاشقان اند که در روز اهل خداست که از محبت  
 حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آید که محبت ایشان اکل و ذم بود  
 و میدانستند که آن دصل قومی که میبایست به قنای و جود بود  
 که بعد از هر که است مدینه نبویه تا آنکه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آمده  
 در ماه صفر که انشانت فرموده که بعد از خروج ماه صفران مقصود  
 حقیق یکی روی خواهد نمود پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 فرمودند که من بشیر و نوحی القدر شریفه به حل الجنت بعد  
 هر که مرا نشت در پنج روز ماه صفر شانت مدیم او را بدید  
 در محبت

در محبت چون که پیش ایشان معلوم شده بود که در ماه ربیع الاول  
 شهادت روح طهر ایشان با ایشان ایضا خود بر و از هر که اند  
 که از روز و اشتیاق که گشتند این شانت فرمودند به محبت  
 این خوب تر و در آفاق کار که همت رسد نزد دوست بهر  
 نیز دید که با هزار شربت شوم که چنان مفید نباشد که  
 محبت با او و این اشتیاق به قنیت و راقب و بقدر محبت  
 او صلی الله علیه و سلم محاب چهره ای که بنوع غبار تمام خوانده که  
 این چهره برده بر کلام این اشتیاق با نداننده معرفت است چنانچه  
 که بهر که اشتیاق کرده است اشتیاق او با آن غایب نیست  
 بلکه ای بدیدار توام بدیده جان که این اشتیاق با تمام شایسته  
 این جهان مشتاق که دل بهر جوید و با نداشتن با ای جان بدیدار  
 تو بهر باره در این مشتاق که چون بوسه برده به باران  
 پیش از آنکه بهر جوید که اشتیاق که خسته دانند بهر سبب خاک را  
 چون که در بهر جوید حیوان مشتاق بهر جوید بهر جوید  
 خوابت که چون با ناس صبا لار و در میان مشتاق که جان





























و آرام که هر دو در حضرت جلالت عظمیٰ تجلی یافت  
 قربت و کرامت ملحق نشدند بر کلمات کلمات است  
 و انفس نفیس از که قلب بخت و در خطای نفس کمال و در غیر کمال  
 بالا فایز نیست و اول مرتبه بر قلب است از او فایز نیست و بعد از  
 او بعد است خدا را بدان و مستعدان بر کام جان این است  
 غیر محبت نیز تا حکم فرموده و لذا استماعها انزل الی الله عز وجل  
 اعتدال هم بعین صفت الدیج مما عرفوا بقضای اعمال آن  
 فیوض بر قلوب عاشقان و عارفان رفیق دران با بدیه آمده  
 بگریه و تباری مشغول نیستند و دران زمان حافظان خوشی الهی  
 علما و طایفه غزل می شد تا در دو عالم که منزه عشق و محبت است  
 از تزلزل شتابان ظهور هر دو ان حضرت دران زمان از  
 سر برید و سوزن با نهار بار و عاشقان زکات کبریا و برپا  
 این آیت را در هر کفنه غزل عشق تمام چاشنی دهد و غزلت  
 زیر لب است با نغمه که است بهت در مایه عشق توغیر  
 فواید عاشق زعیان بهر پنج عالم است با غیر مثال در مایه توغیر

بجای

یاد است که حاصل کمال فایز میان یکدوم است فواید از خلقت  
 آدمی محبت است العالمین است میا یکدین ایام حیات کمالین  
 مقصود کون و در زویر و غرق محبت و در ساحت در مایه حیات  
 یافتن تا آن شخص مقصود که از خلقت آدمیت که محبت است  
 بطور آید و تجلی نمود محبت الله در عالم هست از غرض محبت  
 حاصل میشود که غرض مقصود از عشق و محبت است و غفلت  
 بر ملک و سایر مخلوقات محبت همین در دو عالم است چنانکه گفته اند  
 بهر کس که از عشق است در دنیا با در و آخرت و در هر دو  
 نیست ایام است آن چنانکه در سوره طه صاف است و صافان بیای  
 است ایام و در دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
 فضیلت است و اولیا بر یکدیگر زیاده و در دو عالم است و غفلت  
 ایام و در دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
 خط الله علیه سلم ما فضلکم ایوب که لایزال الصلوة و لا صوره  
 بشیخ و او هر صدمه بهر فضیلت نذر و نذر مایه ایوب که زیاده  
 خانه روزه و کس غفلت او محبت که کمال است شده است

درستیا و حج آن خبر گفت عشق و محبت او در دود و الم و حقیقت  
و کما بایشان از راه و پیش بود که هر یک از ایشان بخت از بدول  
ایشان سر بر زد و آخر گشتند که گفت محمد بوی جگر سوخته  
میشودند با ریس و سبب از راه و جسد گشتند با جگر گداخته و نیز  
استخوان میزدند و آلوده اند که حضرت عمر فرمودند که خود سوخته  
که دانسته که ای و شربت حضرت ابوبکر هر آنکه در جبهه است که ای  
باین فضیلت مشرف شده اند از برای آنکه این را از خالق آید  
و چقدر خود را آورده اند و متبکی شده است همین ایشان در میان  
کرده اند و بعد از آن رفتند و همین که از دور در آمده اند  
گفته اند السلام علیکم یا قاتلون معطر عمر اعدان دین است که در آن  
عزم ابوبکر گشت و هر گشت اما غرض محبت و جلیه خواستم که در آن  
شبهه علی ایضا چون که این فضیلت یافته بعد از آن حرم از ایشان  
گفته باشند که در آن گشتند آنکه خواب می کردند و بعد از آن بر سر  
طهارت می کردند و بعد از طهارت نماز می کردند و وضو می کردند و بعد  
از آن وضو می کردند بر زمین نهاده هر حاجت که داشتند می خواستند

و بعد از آن

و بعد از آن نماز می کردند و وضو می کردند و بعد از آن وضو می کردند  
از فراغ تنه و سر مبارک خود را بر بالا میزدند و از نو مانده بطریق احتیاجی  
که اکثر جلیه و این بطریق الاحتیاج و هر زمانه که سر مبارک خود را بر سر  
آوردند می کردند که گفت محمد بوی جگر سوخته میشودند بیت آنچه  
که از عتق و بر جان نیست باین جبر و در بیت که سر مبارک در آن است  
بعد از آن حضرت ابوالحسنین عمر فرمودند که گفته اند که سبحان  
این بوده است سبب ایشان سر باران دیگر و آلوده و  
پاکجا سوزان شده باشند بعد از آن که بخوبی آید اندر جگر سوخته  
و گفته اند که شربت از شربت ابوبکر صدیق خود و عمر ایشان  
شربت که طلاق داده اند و سر آمده اند با هر آنکه جگر سوخته از  
سینه بر آید و بعد از آن که در جگر آید با هر آنکه که در جگر  
بهوایت و بر آید و حقا که بگویند خبری از توان ایضا در و باید مرد را  
تا هست و دانش کنند که هر که را در نباشد او بعد از آن که در جگر  
بیدر گار می کردند و مقصود از آن اهل و دست پسین  
ساکان طریق طایبان طریق تحقیق اهل و آیت که روز



برود و شایسته است سوره تمام نماید که این در دو عالم از ایشان  
 ظهور آید و در هر فقره از این مقصود و شرفی باشد تا بیان زده  
 نباشد که قول صلی الله علیه و آله وسلم این است که لولا انی مبعوث فی  
مرکب کله روز او بر ما بر ما شد و در باره است که در این انبیا تعالی  
نفس بر بیت اگر که نفس را بر ما بر ما شد که در این است حق و محبت  
 و در دو عالم در هر فقره شرفی باشد و در بیان زده است که در این است  
 حیات بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما  
 معلوم است که عاقبت کار او خواهد بود که در این جهان و مثل شرف  
 خیر و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره  
 انبیا علیه السلام است که در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره  
 و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره  
 که این مقصود و شرفی است که در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره  
 که در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره  
 با بار خدای تعالی و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره  
 ما را است که در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره

الحمد

برود و شایسته است سوره تمام نماید که این در دو عالم از ایشان  
 ظهور آید و در هر فقره از این مقصود و شرفی باشد تا بیان زده  
 نباشد که قول صلی الله علیه و آله وسلم این است که لولا انی مبعوث فی  
مرکب کله روز او بر ما بر ما شد و در باره است که در این انبیا تعالی  
نفس بر بیت اگر که نفس را بر ما بر ما شد که در این است حق و محبت  
 و در دو عالم در هر فقره شرفی باشد و در بیان زده است که در این است  
 حیات بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما  
 معلوم است که عاقبت کار او خواهد بود که در این جهان و مثل شرف  
 خیر و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره  
 انبیا علیه السلام است که در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره  
 و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره  
 که این مقصود و شرفی است که در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره  
 که در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره  
 با بار خدای تعالی و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره  
 ما را است که در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره و در هر فقره













خرس کسان تا با بدست و آلت حیوانات او بخت نماند و در مقصود  
 قتل جفت بر جفت که است این عزیز بپوشیده و در وقت کشتن  
 در طاعت خود را در آن فریاد کند و بهین آلوده که در سواد بجای  
 که از آن آلودن بجای که در وقت آن شده و نیت کند و با بدست  
 بدست با بدست من میرو و در بجای که در وقت آن شده و نیت  
 بخود از شتاب و مقصود و نیت بدست بدست در آن وقت نیت کند  
 هر که نماند و نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 مقصود و نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 این نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 و در آن وقت که در وقت آن شده و نیت کند  
 حق که در وقت آن شده و نیت کند  
 این نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 و نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 مقصود و نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 کشتن هر که در وقت آن شده و نیت کند

طاهر

بکشد نام خست است و ایراده نوشته و در آن وقت  
 و نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 هیچ نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 بر آن نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 برای طاهر بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 و نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 که در وقت آن شده و نیت کند  
 و نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 هر که در وقت آن شده و نیت کند  
 که در وقت آن شده و نیت کند  
 و نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 که در وقت آن شده و نیت کند  
 و نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 و نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 و نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند  
 و نیت بدست بدست که در وقت آن شده و نیت کند



بردم من و بدم از حق که راه نایب و گمراه و چاره و بچاره  
بجایست و است آن طبع شتاق و اعیانیت کرده بجهت همت  
از همه شتاق و همت که شتاقی و همتی است دوست و دوست  
در نایب است که بجهت و همت که شتاقی و همتی است دوست و دوست  
در دین ترا دوست است به یا با او دوست طریقی و جمعی با هم یک  
ترا بر یک شیخ برود یا با شیخ هر چه بود و نه در هر جا باشد از حق علی علیه السلام  
استقام و دوستی عالمان و اوصاف و نویسنده تا به شتاقی و دوستی و بر کرد  
انعامی شریفی ایشان در دوستی و مبتلا مان با در مبتلا است  
و او در بر وقت از امر آخر که تا کون قلوب غلبه می باشد و از حق  
خالص و جدا از این در دوستی و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان  
خالص و جدا از این در دوستی و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان  
علی علیه السلام و او در دوستی و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان  
بر خوش است که با دوستی که نه با یقین و با که بیدار است و دوستی  
عاشق است که با دوستی که نه با یقین و با که بیدار است و دوستی  
طبیعی و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان

ابوعلی

اندر من و بدم از حق که راه نایب و گمراه و چاره و بچاره  
بجایست و است آن طبع شتاق و اعیانیت کرده بجهت همت  
از همه شتاق و همت که شتاقی و همتی است دوست و دوست  
در نایب است که بجهت و همت که شتاقی و همتی است دوست و دوست  
در دین ترا دوست است به یا با او دوست طریقی و جمعی با هم یک  
ترا بر یک شیخ برود یا با شیخ هر چه بود و نه در هر جا باشد از حق علی علیه السلام  
استقام و دوستی عالمان و اوصاف و نویسنده تا به شتاقی و دوستی و بر کرد  
انعامی شریفی ایشان در دوستی و مبتلا مان با در مبتلا است  
و او در بر وقت از امر آخر که تا کون قلوب غلبه می باشد و از حق  
خالص و جدا از این در دوستی و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان  
خالص و جدا از این در دوستی و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان  
علی علیه السلام و او در دوستی و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان  
بر خوش است که با دوستی که نه با یقین و با که بیدار است و دوستی  
عاشق است که با دوستی که نه با یقین و با که بیدار است و دوستی  
طبیعی و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان و مبتلا مان











که اولاد و کثافت و کمالات و از سر بی خبری و مغفله خفا مطلق است  
توانست برآمدن این و میانه تا قابل چون خمر غرق که هیچ مرغ اصلا  
خداوند خدایان که در آنجا و با یوهمیم که تا سوی اعدا است هیچ  
نوع مرید بر خطای خود راه نیافت الا بر بندگی و انوار ایمان که اوست  
تا مقامی از غلطی و حق و صحت با الحق تر و هیچ رایت عدلی که  
فرموده خداوند تعالی را بعد از خود است و هیچ کس که بر این فرموده  
آی با قرآن و غیره و هر چه از کان کوی او عاقل شود که در راه شیخ و پیرو  
از باز نماند که در بسیاری هم نتواند که در هرگز عاشقان نفس  
بدین دنیا نماند اندک دنیا حلال علی الصل الاخره و الاخره حلال  
علی الصل الاخره و هر چه از اهل الله و پیغمبر و جبرئیل و  
طایبان را منتهای و منتهای معصیت شیخ آمده بعد از زیارت  
خود است و بعد از عرفان که الهام می شود و در آنجا که است عالم و  
متعارف که از یکسان مشکل حاصل شود این پس تا آنست که با  
تفرع و تفرع لا با و ناله که گویند آنقدر که می شود و در آنجا که  
علی الرحمن الرضوان رحمت بر او و مشک که می کشند و باران ابر

و کلام

هر که در این محفل علم خوانند و نیز در مشکلی این اسم معنای  
و نیز او غفرانی هر شود و نیز می شود که اگر در خفا و علم شیخ  
و اختلاف بسیار است آنقدر است این نام اسم مدد و در علم  
و نیز با علم شیخ علم است با حق و لطیفه سر لایق  
و لطیف و احقر و این اسم را هر روز یکبار بگوید که در بشرط  
آنکه در آنجا و صلوات فرستاده شود صلوات است اللهم  
صل علی محمد و علی آل محمد و یا علی که می تواند که بعد از آن بر صفا  
صلوات فرستاده شود و بعد از آن صلوات و بعد از آن صلوات تمام شد  
این اسم را بخواند و همان که در آنجا که صلوات از او می افتد  
المنی خیر است که در بسیاری و گویند که با طریقت است این طریق همانست که  
مسلمین و کفایت مرشد و فاطمات آن جماعت جمع مرشد و کلام  
این شعر که حاجت مند و مضطر می خوانند که پیوسته این فقره در  
خاطر نگه دارند و بطریق و یا در ابروی مال که در هر حال تو خواهد  
چون آن مضطر را این شعر بخواند مرشد در آنجا که آنچه مقصود او  
که بخواهد بر پیوسته است عاشقان را هر چه که در آن تو را هر چه و























این جوانان باره دست کوفت بیا جانم فدای تو ای این قرصیت  
کدام است خفته خفته ام و دلم خورن که دیده تا باره ناز و دیکه نشا آوردم  
انکه رسول الله علیه سلم فرمودند که ای گنجایا ای ایت اولی  
طعام که بدان بدست بعد از زیاده در مرآت و باین طعام افطه کن  
مکن و باین است که هر دانه خدا علی قدر الامکان که بقتل طعام تو  
تا طبیعت خود خورده باشد و الا طعام بجای آورده اند و در صاف  
شدن که هیچ نفی خورده اند تا و اوان فقر را از غلظت نماند و اندک  
خوف نمانده اند و بچکان چه سیر برده آورده اند و لغت خفته اند  
خورده اند که عایشه صدیق را در غایت مکرر کرد که یکبار خورده  
و سالت صلوات الله علیه سلم چه شبانه روز گذشت و روز چهارم الا  
طعام در دهان مبارکش نشو و زنده اند که کوفت و عارضه بدای مرا  
بمن ده تا بدر آیم و حسن بن زاهد با می ای باب از کرک که بنام  
چن از خط فتنه ان بر سید ما خط می رسد و ما کوفت ای بابا جان  
من فدای تو ای حال حسن بن زاهد که در زند که به حال شده و بوند و زنگ  
بگو کوفت عاقبت بر دل خفته پس آن حضرت بطایبان

ازین

رفتند و در چهار فرشت که از کرک شده که باین عاقبت بوند و بی طاق  
شده و هرگز نماند و بیکار شدند و حضرت صلوات الله علیه سلم می گویند و  
بر دای مبارک خدا آج نه این را باین می خندند و باین حال ابو حمزه  
گفت که رسول الله علیه سلم فرمودند که ای زامن چه چشم این را با کتم  
آنحضرت صلوات الله علیه سلم فرمودند که ای ابو حمزه که ما که مباد انقبض از تو  
و از قوت خود آید چشم ازین بر زمین افتد انکه تا زور قیامت هیچ بدان  
ببارد و کلاه انداخته و بدو روایت است من خط ببرد آید و کس است که در  
و اولادها بجهاد او آید پس من خط ببرد از راه و راه و اولادها  
چون و اگر آن و خدا بخواهد باری خدا و طاعت کن تا غلبه از آن جا  
چونش بر آورده اند که حضرت حضرت مولود حضرت عیسی که در و شش  
کنا که در فرموده اند که کلاه در و شش است که بر بالای سری طعام خود  
و این از عجب سیات عظیم است که از طعام کلاه در و شش  
نور موزن خبر که ترا معرفت بیا که که که خور طعام تا بنی هم که  
در بندگی است باور آنکه که نماید تا هم که در بندگی است باور آن  
کار بر او که خفت و زنده که کلاه شکسته پس بیدار است که در و شش

شد بکجا و سیر توان شد چنانکه آورده اند عوج بن عقیق بختی  
خواران سیر شد هر دو نهادن او از بهر اومان بر خسته و او  
یکبار بر پشت خود بنیم آورد چنانکه به قضا و انوار البس بودی و روز  
حضرت موسی علیه السلام بر و گذر کردند و آن خوردن او را نظاره  
گرفتند که دست نشان نام خورده گفتند اگر من خورایم  
بوی سیریم چگونه گفت اگر بهشت نعمان را در سیر خود کنم عطا فرمای  
گفت خیر سیر اول دست بخوری که در اول وقت دست انداخته  
شستن بعد از آن موسی علیه السلام گفت یا رسول الله اگر من خورم  
و دست دراز کنم بدین کار چه خبر برین طریق عمل میفرمود  
تمام نتوانست خوردن چرت خفیه هر کوزه که بخورد گفتند که  
خوردن حضرت موسی علیه السلام فرمودند بقیان دانستند که سیر  
از حق است و نان بهانه است پس حضرت ایشان میفرمودند که  
ساک جریق که خورده و بنظر این چنانچه خورده اند و گفت که طعام  
داده آن هر آنکه در اسلام گوید و در حقش که خایه الواجد گوید و  
در وقتیکه فرموده و اگر در کوبد اگر با نظر حق دهد و باندک طعام

در هر روز

سیر شود و نیز بخورد و آنکه خورده و نیز آن طعام را فروخت باید  
نعمت شد و نعمت است در پیش اندیشه و لغو بود که هر روز اینست و او  
میفرمودند که بندگان در وقت غایبین الواجد باید گفت و از انشاء  
این بر طاعت کرده اند آنست که وقت طعام زمان جویت که نص  
و شیطانی که درین زمان لغوت میباشد مغر الواجد است که اگر  
بایستد بجهت مکان و این زمان که شیطانی متوجه اند و در خنده  
که از چنانچه غافل گردانند این بجایه عاجز است بگری غایب  
بایستد بدین که دستم را لغو امید است که در دستم بگذرد و روز  
فر کرم دست را عاجز تر از این نخواهد که اکنون عسقم البس که است  
احمال الشارح که نفس بطلان خلاص شد و بمقام حضور و آگاه شد  
آنچه مذکور شد و مطهر خوردن طعام لوانا آنکه در مطهر در اصل  
است چنانچه تحقیق کرده اند جس کترین و طعام جزیت که تقاضا شود  
اگر چه سیر است و میان نان جوین و اشغال آن بود و اگر کذین  
بود و آنکه سیرند بر تنم سیر و درین که رعایت حدود و سیر باید  
که آن جوین خود را سیر است که چنانکه آورده اند که اگر جوین





















با خبره از این قسطنطین که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 ای دود و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
بیت المصطفی قال علی بن الحنفی و با خبره از این قسطنطین که در قریه استخوان  
 و تخرج و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 بر قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 بان روان و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 و تخرج و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 حرفه و تخرج و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 در مقام استغفار شده و در مقام استغفار شده و در مقام استغفار شده  
 آفرین و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 و تخرج و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 نوع کشتیان که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 حافظان قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 و تخرج و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 و با خبره از این قسطنطین که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران

و کونایه

و کونایه از این قسطنطین که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 و تخرج و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 حرفه و تخرج و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 در مقام استغفار شده و در مقام استغفار شده و در مقام استغفار شده  
 آفرین و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 و تخرج و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 نوع کشتیان که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 حافظان قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 و تخرج و کونایه فکله کشود که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران  
 و با خبره از این قسطنطین که در قریه استخوان مارسیا و پنجین سید کران



















نکرانند بر نعمت من پسندید بکمال گشت برود کار خرمین بر این بارگاه  
که برین جفت چندی کرده است که چیت آن آسمان درین در  
نزد آمدن این است نیست بدین دم آورده اند که روزی شکر  
و ده قنار گشت آن صابر را بر رخسار آفرید برای این که برین نکند و  
وضع فایده فرود نیز بدین آن فرود می بایست کار ایشان بدیده  
که اهل عافیت که در دنیا به لوت مشغول نبوده باشند تا بر نگارند کارگاه  
دارای فقر و غنی را به بار هر که در آن امر و در آن حال و در آن کس که در آن  
ترسین و بجز غریبه کان با کاندان و بخت از یکدیگر کان  
هر که از رخسار چشم پیش از لطف باغ داده مرهم چشمی که آورده اند  
بهر یک سطره مرهم الله علیه و آله و علی و حسن و حسان خداوند که  
اگر یک خط از این مرهم بکشد که در آن چندان مرهم در وی برنگارند  
ذلت مرهم که هر کس را باور هم آید آنکه هر که در آن بار خدا را  
بهر یک گناه در وجود او که اگر در او را در آن وقت عطا کند و در آن  
لشکر باور و در آن وقت او در آن خط و آن بلا شود و هر که در آن  
سلطان محبت و عشق را بجز در آن وقت نکند و در آن وقت

عزیز

در آن وقت چنانکه آمدیم بهرین از آن وقت و در آن وقت حاصل شد  
بهرین حرف نیست که هر که در آن وقت و در آن وقت  
این آن در بیان اسرار محبت و معرفت فرموده از آن مستوره  
سزاوارده و آن سوره عشق فاضل المصالح عاشق شریف  
را بهر لقب میفرمودند که در آن وقت شیخ ابوالحسن لعلی  
که هم عمر بودند رسید و آنکه که ابوالحسن را بهر لقب  
فرمودند که هر که در آن وقت مرید که در آن وقت و حکایت کنیم  
را بهر لقب فرمودند که این نهایت نهایت عشق آنست که در آن وقت  
هر که در آن وقت و در آن وقت که در آن وقت و در آن وقت  
خود را در آن وقت و در آن وقت که در آن وقت و در آن وقت  
بهر نام شنیده است بی لاف عشق او و در آن وقت ابوالحسن  
او که در آن وقت و در آن وقت که در آن وقت و در آن وقت  
اذا صف للمودة سقطت الکالیف بغیر وقت که در آن وقت  
مودت بغیر محبت بهر که در آن وقت و در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت و در آن وقت که در آن وقت و در آن وقت





کج با بادان و کل با خا و صحت بماند که لا کش بود و بعد همان به  
 در آنش که منقول است که حضرت او و پدر عا مینا و علی السلام شایان  
 کرده باشند بجا بر حسب عزت جلالت که با رب العالمین صحبت  
 که از برای تبلیغ رسالت که رسانیدن احکام شرعیت به بندگی  
 خود فرستاده اند نفس من هیچ درایت که از تنگدستی و نفس انسانی  
 ما تعظم در امت این شایان که فرموده است ستر و حکمت این چه بدست  
 حق ما نه نشاید و او علی السلام خطاب فرمود که ایاد با بیای ایام  
 بلا و محنت فرستادم و این که بران صبر کنند و از آنجا که در آن  
 و سوزنا بپاشد و نفس این که از تنگدستی صفت جدا شود و سخت در  
 اهل عالم نیز که در راه مردان و درایت خدا بعد از آن حضرت و در  
 علی السلام شایان که با کعبه من نیز خواهم که بلا بر من فرستد  
 تا صبر کنم و آن سعادت شایان که در محبت بلا و دجا شود و دیده باشد  
 بجا که سزاوارت بلا دید بپاشد که از چشم فرخنده ای که بر من تابیده  
 تو پس بدیده باشی که از حبس من نه فرمود که ایاد تو مردان که در  
 و طاقت عمل با با اندر بیست کار از آن که در آن و صفت است که

ای

زمین است یا بدن با حضرت داده و علی السلام در میان لب مقصود  
 نمودند و اناس را که در آن چشم میاره و دعا فرموده است که ایاد و اما  
 و من که بتو بلا خواهم فرستد تا بدست جلد عارضت میکنند بپاشد در دفا  
 هر چه آید که از این خدا فرستد بعد از آن من که از دعا و اما بران که در  
 بصورت که ظاهر فرستاده است چون حضرت او و علی السلام بر  
 آن مطلق است نه اندامه و تبارک و تعالی که فرموده است نه اندامه  
 قدرت شرعیست من که در حد که در خود را در دستم کرده اند که در  
 با و شایان که در دفا و در دفا و در دفا و در دفا و در دفا و در دفا  
 و دیگر و دیگر که بعد از آن شایان که چهار هزار جواب شد و در هر  
 یک از این است بعبادت مشغول بوده اند پس در آن بعد از آن روز  
 با علی است که از جهت شایان که کناه که بلا بر خود دید و تو بر در  
 مشغول بودی همین که از روز و در دست است شایان که در میدان داده اند  
 امروز روز تو صبر است تا مخلص بپاشد از آن جمع مرشد اند و این  
 در میان آنقدر که در دفا و تفرغ هر که که که پس منتر شد و بکوت  
 و در هر مرد آمده اند و این در میان خلق خدا داده اند و در دفا









و طاعت و عبادت کردن آن همه را بنوع حاصل غنی و بکثرت تمیز  
آن که خدمت خدای تعالی را محض آن میسر آنکه از ملک حیوانات و نباتات  
نفع رسد که مثلا که کربان کردن ایشان از بار کران و شش شده  
باشد آن را داشت و مشغول گردانید که در زمینها و کوچه ها که شکسته شود یا  
باردم بر جاده ها که آنرا زمین او نموده شده باشد تا آنکه بجا آید که در آن  
علاوه القیاس آنکه گفته شد من لم یصل علی الله و در وقت خجالت  
که قاضی که کاهل است که قبولی در حق باشد چنانکه گفته اند از کار  
آدم کاهل تر است بر کعبه که در کعبه است چنانکه گفته اند من لم یصل  
کعبه فلیعبد الله فان لم یصل الله فلیعبد الناس و الله اعلم  
اولا که باب آخر حضرت است که اگر طاعت قدر الله از دست آدم است  
که خدمت میفرماید که بسطداد و بقیه آن را دانسته اند که عالم بوجه  
معمور و مشهور خواهد شد و خدمت میفرماید که بقیه آن را دانسته اند که عالم بوجه  
و نور و آفرین است قال الله تعالی علیکم من خدمت خدای  
کسی که خدمت کند با شرافت و ادب و شکر خدمت که در خدمت هر که  
سرسری خواهد شد قال الله تعالی علیکم من خدمت خدای

بهره وادام

بهر خادم محبت است از دنیا است و خادم محرم صاحب دلالت و خادم ناهاد  
در این و احاطت که قوله علی الله علیه و سلم الحاکم فی امان الله تعالی  
ما و ادخا و ما و این صفت خدمت است که حضرت رسول الله علیه و سلم  
بما رسیده است قال الله علیه و سلم سیئ للفق و خای هم  
و هر ساری که خدمت کند خادم از یک خدمت میزد و بر عالمی که خدمت میزد  
در کار و فضل و از جبهه و حق که خدمت در دین و خلق حسن و این نعم  
در دنیا و جنتی با هیچ احدیت از خلق نگویند و آورده اند که در حضرت  
مولود می و در سوره در سماع غلبه که در آمده بود در سینه ای فرعی  
تشریح کرده در هر برنده بودند و در آن علامه حضرتان سوال گفته اند که مولود  
است نه ای فرعی را تشریح کرده و جواب داده اند که ایاران گفته اند هر چه خدا  
کار فرماید فرمودند که یقین دانسته اند که کلمات بر منافع خالق است  
و علی و عظیم و در آن خانه که شیخ حقیق حضرت حبیب و ادب است  
و کرامت اجیب و اولیا و خواص است بر منافع صوفیاست و چون میگویند  
سازدین خلفا و مرفل است و خادم را ندانند بیک نظر است که این  
که در تشریح کرده است استلال که خادم خانه و ادب و منافع و ادب و ادب

آه بصفه سازان کت کینه و بعد از آن با صوفیان صفاد  
ساکان راه و نامحرم و بدم توان بگویند و در آن جا انانیت کت  
و استقامت نمودن و الا بعد از آن ساعت از خانقا هفتی چون  
گشتند و بدم و محرم صحبت خویشین نهادند اکنون درین خانقاه  
عالم از خود بگویند که این دم خادم حق سجاده و تالبت و انبر و  
مشهد بلا صلا آران ما و حیالان ما است پس ایکن طریق و در آن  
تجربین طایفه علیه خدمت و بندگی کرده کتشف و حقانیت  
گشتند پس سرحد غیر نیست که محرم سرال فقر و مورد فیض کتشف  
گفتند که اول طایفه سالک علم خدمت است علم خدمت نیست  
که طایفه قانی و نگار و نشت و طایفه است و هیچ دلی از وی  
بر سبیل حق نرود و بر وی کتشف که نرود و در جریانه و  
تواضع بر مثال خاک باشد طایفه طریقه خدمت نهاند و خدمت  
گشت اولای خدمت نهاده که چون سالک خدمت گشتند و اوقات  
خدمت گشتند که در اسماء الله علیه السلام من خدمت نماید که حق  
خدمت مردان حق باشد و هیچ و مشت خدمت نیست او

اگر

استان به خدمت برادر عزیزم در هر که است نور علی الله علیه السلام  
خدمت المومنین خیر من الفحج و الفحج هر که را به تفریق خدمت  
کردانند و باید که شرایط و ادب آن را در هر که گفته اند ادب خدمت  
و حق من الحکامه و علامه قبول العمل و العبودیه ملازمه الادب  
و حق طایفه نرود محبت است که از ادب بر نرود کتشف و حق  
از او معصوم باشد که خدمت به ادب هر که شود و طایفه را در هر که  
و نیت است که با ادب از نیت نرود که هر که نیت ادب نماید  
خضوع و تسبیح و تسکین و انکسار و هر طایفه نیت شود و دیگری در هر که  
دور از طایفه نرود و خدمت و جلالت و سبک و هر که در هر که نرود  
که طایفه نیت خدمت است که گفته اند بالفقر اگر کتشف او را در هر که  
بیاورد شکاف و هر که نیت بیاورد و در هر که نیت را که هر که نیت  
کنم که نیت برین دلیل کاملی است لا ینجین کس قابل خدمت نیست الا  
اگر کتشف در خدمت انبیاء الله است باید که نیت را نیت نرود و ادب نرود  
در زبان باشد که او را و لیا الله اهل گویند و آموخته کان حضرت  
لا یزال الله قصور از خطرات که بر طایفان هر که نیت نرود و در هر که نیت



یکایک از اینها مختلف است در بیان مشاهده الطایف و توحید نظر  
 ایشان که هر یک است <sup>این</sup> بیشتر جوش لطیف و شفا که تو بگردان آری  
 اندک که او مقام شغف و فکرت نیست و در این مقام ایشان  
 کوه کالی است این طایفه دره و قطری و فکرت نیست بجا است  
 اگر موشن نیستی است و از اینه تحقیق با و مرنا میفرود و کوه کالی  
 اگر موشن نیستی است اگر خفا موشن نیستی است با و موشن باطل است  
 کینه موشن که در مقام کشف است و از اینه میگوید و هر چه  
 هر کوه راه تو اول قدم از خلیش بر میسد هم به اول قدم آید که هر چه است  
 رسید که از خود گذشتن نیستی است و خوشتر و بعد از آن حفظ  
 خاطر و امتثال اوامر و انقیاد و شایسته اولیا و بر خیزد و ایضا میگویم  
 و اند و تقدیم این امور بر جمیع عبادات در مقصود خود کفایت الیه  
 شمار آورده اند که مولانا سیف الدین شمس ری که از ارباب عبادت  
 بزرگ و عارفان الحق و الدلیق است میگوید که هر چه از او بوده مولانا  
 محمد الدین نام طالع سلم بوده و در علم و معرفت عارفان بوده  
 حضرت خواجه فرموده اند مولانا محمد الدین را که آتش و جگر است و سیر

کولانی

مولانا محمد الدین رفتن هر چند کرده اند و استند آتش آورده آمده  
 غرض کرده اند که منو الله استیم آید و در حضرت خواجه الدین عمل و کمال  
 که اینست شده فرمودند که اگر کلو خور و مریدی و خون خود را در جوی مری  
 بفریاد کاین خور و مریدی او را در کرده اند و کار او میای رسیده که هیچ شده  
 عباد را با قدس با مکن با سبیل بانان دوستی با بانان که خاشه در خور و سبیل  
 و میفرمودند که میفرمودند که خدایت است که خدایت است که خدایت است  
 و خادم را از رفیق تا فرست و در جایی که بجا میباشند در آن جایی خادم  
 تفسیر خود را میباید و در فضیلت جماعت نیز شریک است و شرف بزرگ  
 خدمت آورده اند که هیچ عبادان که بجا میباشند و لیا بوده اند میفرموده  
 که در جمیع امور از خود گذشتن نیستی است و هر چه از او بوده  
 و از آن که میگویند که کجا میروند این را از خود گذشتن میگویند و شرف  
 از خدایت است که بخت و جلال حق که اگر در هر روز در جایی  
 چنان نبوده که در آن سیر و زنده تا توان به بدیدار نیاید که اعانت معطلین  
 و امده و سبیل از راه و سبیل با عبادات و عبادات و احوال مقرب  
 افضل و اولی شمرده اند و میگویند که راجع به غلیظ تر از عبادت است











اما بعد از این فرمان فرموده اند که غریب حق بر بنده راه فرستیم که  
کافه خلق را معلوم کند و یک خواهر و یک برادر را به این دین و این  
کمال ادا قوت و هم بخیر نازد و این برادر و این خواهر را به  
کفش خدمت کند و این خواهر و این برادر را به خدمت  
کنند تا جایی که اول خدمت را خیر خدمت معلوم منقطع و بسیار  
مغیر و معلوم بطل و بعد از این خدمت است و این خدمت  
و این برادر و این خواهر را به خدمت معلوم منقطع و بسیار  
کف و دان بجهت و این برادر و این خواهر را به خدمت  
آتش عشق که شعله مانند شعله است و این برادر و این خواهر را به  
برادر و این برادر و این خواهر را به خدمت معلوم منقطع و بسیار  
خدمت به طلب است و این برادر و این خواهر را به خدمت  
و معرفت خدمت که هر که در این دین است و این برادر و این خواهر را به  
معنوقش که هر که در این دین است و این برادر و این خواهر را به  
دل و سر و دست است و این برادر و این خواهر را به خدمت  
بیکان بر تو و میفرمودند که هر که در این دین است و این برادر و این خواهر را به

لک

یک نیست که از برای خداوند است و این برادر و این خواهر را به خدمت  
او نهاده اند و این برادر و این خواهر را به خدمت  
مغیر و معلوم بطل و بعد از این خدمت است و این خدمت  
و این برادر و این خواهر را به خدمت معلوم منقطع و بسیار  
کف و دان بجهت و این برادر و این خواهر را به خدمت  
آتش عشق که شعله مانند شعله است و این برادر و این خواهر را به  
برادر و این برادر و این خواهر را به خدمت معلوم منقطع و بسیار  
خدمت به طلب است و این برادر و این خواهر را به خدمت  
و معرفت خدمت که هر که در این دین است و این برادر و این خواهر را به  
معنوقش که هر که در این دین است و این برادر و این خواهر را به  
دل و سر و دست است و این برادر و این خواهر را به خدمت  
بیکان بر تو و میفرمودند که هر که در این دین است و این برادر و این خواهر را به











و حرکت بر کمال و محکم میسر شود هیچ سعادت بتر از آن نیست که حرکت  
 خود را در محبت و خدمت معرفت کرده که حرکت حقانی و معارف الهی است  
 به محبت بر بر حرکت هم که او نیست در خدمت این عمل انجام داد  
 خدمت هر چه بر سر می آید خدمت با او حرکت بر کمال و محکم میسر  
 نشود باید که بدان یکدل حرکت هم نیست بلکه گشتن و حرکت در کمال  
 کم گشتن و حرکت در خدمت و اعتقاد هر یک یکدل و دیگر آن باشد که این  
 بان که حرکت بر سر می آید و خود را از هر چه بر سر می آید و حرکت در کمال  
 گشتن که قیاسی و غیره حرکت این است اما بدان سعادت مشرق کرد  
 اگر این طریق را یکدل گشتن و حرکت گشتن و حرکت گشتن و حرکت  
 الهی را در یاد هر که قیاسی و غیره حرکت این است اما بدان سعادت مشرق کرد  
 تا حرکت و غیره و در هر وقت عام است لیکن این حرکت و حرکت  
 بر کمال و محکم میسر حاصل می شود و در هر وقت و غیره حرکت  
 محبت بر سر می آید که حرکت این است اما بدان سعادت مشرق کرد  
 هر که به غیر این حرکت با کمال بر سر می آید و حرکت گشتن و حرکت  
 حق است اما همین بر سر می آید که حرکت این است اما بدان سعادت مشرق کرد

۱۰۱

هر طرف که شود بدان سر می آید که حرکت این است اما بدان سعادت مشرق کرد  
 روانت میسر و در هر وقت و غیره حرکت این است اما بدان سعادت مشرق کرد  
 هر که به غیر این حرکت با کمال بر سر می آید و حرکت گشتن و حرکت  
 الهی را در یاد هر که قیاسی و غیره حرکت این است اما بدان سعادت مشرق کرد  
 تا حرکت و غیره و در هر وقت عام است لیکن این حرکت و حرکت  
 بر کمال و محکم میسر حاصل می شود و در هر وقت و غیره حرکت  
 محبت بر سر می آید که حرکت این است اما بدان سعادت مشرق کرد  
 هر که به غیر این حرکت با کمال بر سر می آید و حرکت گشتن و حرکت  
 حق است اما همین بر سر می آید که حرکت این است اما بدان سعادت مشرق کرد







بجای آورد و بگوید تعظیم بر من ایضا آن قبلی مقبلان عالم زینت گفت  
چون دست کل بدست تقدیای شد این خاکیان سبب چیست در پیش  
گفت زیرا که کل از حق و حقیقت حقیقت حقیقت در برابر او در کار گذاریم  
و مراد از آن هم بار و بدم او بود و است اکنون که بدین کرامت مستلزم  
از کرم باشد که او را گذاریم تا غرض از کرم است که این چنین با در  
نماید که است باید گفت که کرم را با درستی نباید بیشتر معصیت  
که عیش و مجال اصل حقیقت و عیادت که باطن است را از ماضی  
انقطاع شده نفاست مؤثر است اگر چه با عقل ظاهر شود اما در  
انسان ظاهر شده است سالکها بندهای رجالی اند که در دست چنانچه  
خبر به که از کل بر آمده و بچاندخت هر زمان بسوی کبریا که قدرش  
و ترقی حاصل کند اما طریقه هر روزه او معلوم نیست و تا یکبار که  
دقتش میرسد بچند اوقات هر روزه و میفرمودند که جای عز از اهل  
در راه میفرستد و یکدیگر تقدم میگویند که تو فلان عابد دیده و من  
دیده ام و هر کدام که بیشتر دیده اند قابل تقدم میباشند و نیز میفرمودند  
که حضرت شیخ محمد بن ابی بکر صدیق علیه السلام سره بختی که سعد بن ابی

دوم از آن است

توجه کرده اند و بیان این را از کثرت توجه این را در شک حرم کرده اند  
که چه تر است که اینک ما در نزد و کثرتی شما را میبایم و هیچ مبتدیان و  
شما این کجاست بسیار بدین و این را فرموده اند که من شنیده ام که این کجاست  
هر سال عیادت میفرستد و بدین هزار سال چه مقدار تفری و دست از  
با و فراموشه باشد توجه نمودن من بجهت آنست که او این نظر کند  
که از تفری نظر هرستان خدا میبایم چه وجه شریف این طایفه را که میبایست  
که گفته اند که بقاء است و معصیت او من غرض طایفه که بنماستی  
عصیت و خفت خود برسته ملوث است همچون نوره در هر غیش  
و خالص گفته است شیخ فخرالدین محمد اولیاست با بدین این  
شما را کیست که از خالص با هم آن نیست که در جاسوسی کون و فساد  
غیر از ظاهر شده رسوا شود و این چنین که از اهل حق  
نموده عفو را بجهت این طایفه علیه السلام است ایت است که فرمود  
چند سوی هشتاد و آن جمع رسوا شوند و بیال اقبال محبت و معرفت  
طایران نمایند و در نفس او حال جلوه کری کنند که از هر چه بیخبر  
باشند که از این است و میفرمودند که طایفه که شیخ عافیان را





نوبت تاب جانم شد و در او ضعیف و خفیف گشت و هرگز نماند  
صلوات الله علیه سوره قمر و نکه ای توان ما فرمود که تو چرا تغییر گشتی  
و در وی سرخ تو گفتم و در نده گشتی است تو بدان گفت یا رسول الله  
خاتم قراتیو با من زما شکوه حیات غریبم این را از حق بپنداره گناه  
غریبم و بیجای تو ای ارم جانم زنده گناه مشکلات با به تماشای حیات  
نشاده و مشکلات است ای خدا و الله ای ارم که چون یکدیگر بپایند و  
عبادت خرد و تقوی افتد و چه راه مسکنم و چه بپایند  
از هر که غریبیت از آن میرسد که بر تو رویدار و تو ایام و در هر که  
تر که گشتی و همان که از اهل نزلان به شرم ترا که بنده اگر به غیبت  
روم و بدای که در هر رفیع غیبت است چگونه رسم و تو در هر غیبت  
و من در حق تعالی ایستاده و غیبت نشسته و بدای که در هر غیبت  
بپایند و تو ایستاده گشتی که فراق را بجز ده و ده سال است ایمان غیبت  
این آیه فرستاده که و من یطیع الله و الی رسول فاولئک اصحاب  
الذین انعم الله علیهم ثم کفر فان عدای برود او امر و نوید  
و فرمان رسول برده و حکام و عهد و پیمان که کرده باشد در دنیا

یا ایها

یا آن که ایستاده ایم کرده است خدای برایت تغییر فرستاده و روز  
که ایستاده است در فردا با او خواهد بود و امر و مع من احب به  
و چه بپایند و هر که گشتی که تو تماشای با خون کل غیبت است با امر و  
مردار است از غیبت و یا او مردار خواهد بود و پس با روزی غیبت  
یکبار از زندان کرده میفرمودند که او چنان غیور میاید یا که هر روز  
بپایند و یا که گشتی و نشسته و خوشتر گشتن تا حیات یکدیگر  
فرستاده و بدای که در هر غیبت است و غیبت است و غیبت است  
و ده ماه و ده سال است که غیبت وین کس از تو هر که در این  
کس از تو غیبت و در هر روز است بر تو با ایمان غیبت با غایت  
تو غیبت که گشتی که ای کس که در هر غیبت با تو غیبت که تو غیبت  
بپایند و یا که گشتی و بدای که در هر غیبت با تو غیبت که تو غیبت  
که چنان که گشتی و بدای که در هر غیبت با تو غیبت که تو غیبت  
که ای کس که گشتی و بدای که در هر غیبت با تو غیبت که تو غیبت  
و ده ساله را تا به غیبت است با ایمان غیبت و هر که غیبت  
کس از تو ایستاده گشتی که غیبت و بدای که در هر غیبت با تو غیبت که تو غیبت









و اگر غایب کفری را بران که غافل از حق بگزاشت بداند که کافر است اما  
 نه بداند که کفرین غافل بر سر است که کفر بر او بر وی بسته که هر چه  
 بداند محض سرگردان است تا کسی از خدا غافل نشود هیچ کس که از او بفرغ  
 غافل بود برین مغفرت است و خود را در اوقات نماز چون نماز شروع  
 حرکت نماید و در غایت برود و دم حسود و کاه که در این ایستاده بخورند  
 خوش نماز و بنابر کس باشد از سر برود و بنابر کس باشد و چون حرکت کند  
 طاعت از آن بخون حرکت عاقل و اقول غرض منقذ نیست نماز  
 نمزد و هر کس که غرض طاعت نماید و نماز را بر سر طاعت ببرد  
 هرگز نباشد چنانکه از دست بر سر گردان بداند که ایستاد و از آنجا  
 خوش آید و ایستاده عالم را در حق آید و خیر از کفر کار که جوار این است  
 که خدا ناله کار که اگر کس باین کلمات طاعت و اشارات با اشارات  
 این است که دست بر جمع مکنات را در قلب مظهر و سر منقذ از حق  
 جمع میداند تنه الحق جهان بود خدا که از اشارات آن سر لیس است  
 مثلاً در کتاب چنانکه آن داران است که با یکدیگر و نماز عالم  
 نشان است اصل ایضا و بعضی حیات و وجه حرف با ما میگوید

۱۰۹

جهان به چنان است که ما را تصانیف جلد چهارم منتریم بر ملائکه عالم  
 عزت نشان است که گویند ای محمدی حرف صوت ما در آن سوی نشد  
 دلان ترجیح است که کس را خبر بدی با کارگاه ما الا کسی که از هر دو  
 قوت است که او بر سر است و نشاند و چهار یک الی و کمرات غیب نما  
 و مظهری حقیقت به مرتب اول الی حسین شده متوجه مظهری  
 فقیر آن تر خضر شد پس چون از آن حضرت این نوع عبادت  
 و تنبیهات و حق خود معاینه ظاهر گویند باین واسطه در کبر و حق  
 و فضل و فیض است هر چه کرده و مورد و دوسوز خداوندی میکنند  
 و حقیقت نماز و طهارت شرف هستند و صوتی حقیق فرزند اینها  
 از انحصار سر است از غرض سبزه دعا و صلح حقیق عبادت از انصاف  
 سر است که قبض و دعا و طهارت اینها و هر دو ایستاد این است که هر چه  
 خصمانه و نهالیت سر خدا از آن پاک میدارند و بغیر طهارت نمیشوند  
 ایستادگان بر سر و جود است را چنانچه با هزار هدیه شستن چهره را در  
 کوبیده که از این طهارت از غرض است با یکدیگر که نمیدانند که بنده  
 و قوی است از این حق جهان در حق و خاک هر چه چون ما شریفیم





چون با یوسف چنانچه در شبها این بکره زند که عارف از برای مقام  
 رسیده میشود تا بقرب حضرت عزت و آید پس فرشته که این میان  
 او و شیاطین پیرو ما فرود آید تا اگر کسی دیگر شیاطین این باشد  
 چون الله را گویند فرشته در راه او نظر گذشت بزرگ تر از حیوان  
 و تمام بیت گویند صدق تعبیر است که فرشته نور از این جا  
متغایر شود که شیاطین آن فرشته که در سادات خود گویند گاهی نماز  
کنند و عجبی زد و نماز آنکه دارد و شیاطین را نگاه داشته فرشته  
بر می خیزد و ایام نماید در حضرت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود  
صل صلو الله علیه بعد من صلاته و انما هو انما یزید و انما یزید  
چنان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نمازهای از یکدیگر جدا  
او را می شنیدند لاجرم فرمودند فرشته عیسی علیه السلام آری هر که را  
مقصود بر عجب نماز است نماز او چون بن باشد با بعضی فرشته  
رضوان که نظر دارد و کسی که سر برافا و در راه دارد بگوید و فرشته  
کاف و آید که کبر و طرف کونتر آب جود دارد بعد حضرت اگر دیده  
بکره عاشق که است لیکه دل از هر چه دیده بر دارد و اشارت نماید

بدر خجسته

عجبی زد و نماز فرموده است چنانچه بر اسم علیه السلام این چنان  
و جمیع القیظ السجرات و الارض و حضرت بعد از زمین  
کرم الله وجهه چنانچه خود اند که هر بار که در نماز ایستاده اند بر پای نماز  
از میان هر شیئی نظری داشته باشد که این بر وجهی از این اشیای  
و جهان متعرق شده اند که اگر فرشته باشد رسیدی خبر شدی و اگر  
در خیمه یکسان ماند بر روی نماز ممکن نبود بر روی آوردن و در نماز  
بر روی آوردن که است تا آخر بنده پس نماز اهل و صلوات جنین بود  
اینست دلیل حق و اول است عجبی زد و نماز که فضل الله یزید  
من یزید و انما الله یزید چنان خواهد که نماز کند شیاطین  
نزد این جمع آید چون گویند الله اکثر فرشته دارد و نظر  
کنند بر خدا بر آید و او بر یک یا بنده گویند که تبت بعد از نماز  
که در وقت چیزی بگوید پس هر دو از او فانی می آید تا همان نماز  
برسد همان هر دو جاری شود و فرشته که نماز را بر روی آورده  
و نماز که ضایع کند و ترا خدا تعالی جان که ضایع که مراد است حضرت  
بچه عیش و میاید شد و مقبول است علی انوار میاید شد







و بر سر دست هدایت آن شیخ خفته خلافت و مرجع اهل محبت و آن  
مهرم پیش در این توحید و یکتا حضرت ایشان علیه الرحمه و الواسعه  
چو آن خورشید بستاند نخست بوزند و تیغش در صحت الطرح حرف جان آن  
مستحقان مگر کشته از بزرگت و عجب با عجزت آن زنده افتد و خبر  
شود و در شرف خلافت انوار عالم را بر لوحی کشته شد بر سر مرافقه و حاکم  
کامالینیزین بدلت آن و آن نیم جهان بود سنگارینان مشرق و حرکت  
در وجه و آنست بدان حال ایشان این ترنم که در لوحی حکم است خدا  
عالمی است بر حرف صورت و روانه و حکما و ارباب مکن ترنم  
از دینست در بهر خدا که من الاک قلوبهم انوار را بر مشابیح  
الهی من اینست و اخبار اگر در حرف و کلام و ارباب را می زیار  
اگر عاقلانه بود که بغیر پس آن در و در انجلی را پیش از این می نوی  
و پیش از بریده بیار که فدا می مقدم او و در پیش از این که کوشش  
در است و نظام نگار گشت دل و جان بر ارباب اسعد است  
و در سر چراغ افکار رسیده که توان خویش که بر فانیها و اشیاء  
نیاگاه در این توحید بر او که هر چه چون عاشقان مشتاق









کوزه کش مرغ خواره گان شده ایطمان دارم مرا ایام و موی کس را  
 راهت خست و دست بد ما برشته بدکار خداوند عذر ندارد و دنیا لید  
 کوبد خدا با چ روزگار دارو گویا جنگ کشد تا کج خلقی که گشته است  
 از کرب و محبت بد آن آرد و عالم بخیرد او در شراب شوق و خوشی و بی  
 و آتش شوق در دند و تن و آتش نایب جو که محبت را بسوزد و بار کج  
 از غیب با تو نوازند و گویا سوره تن فزع قرار دیم و محبت قرار خود بدل  
 خوشد و گویا این سر بر مراد کار دل چیده که در دوزخ و آتش و بار کس  
 محبت و صوفی شد و نیت طای و کشیدم و داد و در به کزین پیران  
 و در نیم شب که در جوان از خفا شد و کشف و سرگردان انجام شراب  
 محبت خود نوشید و صفت و خورشید و از دره خویش و از مشایخ  
 کشید و گفت ایاه این درجه این بد گشت چگونه جو را یاد دستم  
 یکجاست خوانم ای نازک جانم این به این بر چای این و خدا و گویا کرد  
 سرور و ما این کلمه هر چه گویم که گویا با آتش سخن است و سخن  
 آتش سوزد و کشید و کجاست انقدر نام آید چون سخن یکم سخن  
 بر دینم که کرد و ترک نشود و گویا بسبب دانستم و سر کار که کرد













[illegible]

وہابی

تا در طلب او بیخ و منش نشسته و یا که خنیش ترین نیابت سوداگرانه  
که مستند از برای چند بروج و چو کین و دنیا را که بشنودند در خطا تمام این  
و به بیت سوداگر نشسته و بر احوال خود اندر او به بیت کرد و این را در  
و خطر را بر او نهاده و این است که نشسته پس با که اگر حال است  
و اگر در دست غلبه و تحویل او بیخ و منش نشسته و یا که در دست  
بشاید به به خمر و کینه و در دست که کینه و منش نشسته و یا که  
نهاده و کینه و منش نشسته و یا که کینه و منش نشسته و یا که  
صعق تا توان ظلم و جور و اهل زنده است و در که غرض از این است  
احد و نیابت باشد تا کینه و منش نشسته و یا که کینه و منش نشسته  
معقود به به خمر و منش نشسته و یا که کینه و منش نشسته و یا که  
راه را به به خمر و منش نشسته و یا که کینه و منش نشسته و یا که  
یا به به خمر و منش نشسته و یا که کینه و منش نشسته و یا که  
مانند و منش نشسته و یا که کینه و منش نشسته و یا که  
در که کینه و منش نشسته و یا که کینه و منش نشسته و یا که  
و یا به به خمر و منش نشسته و یا که کینه و منش نشسته و یا که





از کس است که او دیت قطعی آن بیکان و چون  
قد آن متریزانست و دیده شدن شست او نه شسته تصدیق و کفای  
و چون دینست بر آن استرا کند و دست اعران همچو کفتر و کوه کان  
زنده و زمان از با آنها خاک نیست و اگر اتفاق که کرد از میان  
بروایم و لغزت غذا میان خودیم با هم میریزد و کف ایامیست خیر و کار  
بیش که کار و انگ غریب کن که غریب هم تو سر نام نسیب  
سبب هر چنان با چنین مختصا و با دریا ضعیف نه نام لیان ابریزد  
چرا ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن نه مقصود روی نماید  
در دین تو چو که و ضعیف ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن  
برند چو که و در غرض ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن  
نمونه چو که و در غرض ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن  
بهین بهین است که در غرض ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن  
که در غرض ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن  
بسیار که در غرض ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن  
که در غرض ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن

از کس

از کس است که او دیت قطعی آن بیکان و چون  
قد آن متریزانست و دیده شدن شست او نه شسته تصدیق و کفای  
و چون دینست بر آن استرا کند و دست اعران همچو کفتر و کوه کان  
زنده و زمان از با آنها خاک نیست و اگر اتفاق که کرد از میان  
بروایم و لغزت غذا میان خودیم با هم میریزد و کف ایامیست خیر و کار  
بیش که کار و انگ غریب کن که غریب هم تو سر نام نسیب  
سبب هر چنان با چنین مختصا و با دریا ضعیف نه نام لیان ابریزد  
چرا ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن نه مقصود روی نماید  
در دین تو چو که و ضعیف ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن  
برند چو که و در غرض ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن  
نمونه چو که و در غرض ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن  
بهین بهین است که در غرض ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن  
که در غرض ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن  
بسیار که در غرض ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن  
که در غرض ضعیف با یکشیدن و در غرض ضعیف با یکشیدن











در محبت پسر از زمان نهم و از اعتقاد عام هرگز نمانده  
 به هیچ مقصدی از این که در اعتقاد حق و راستی  
 سیرتین باقی ماندند که آن آینه بخت جان بر نه صدق  
 که انجام هر آن بر نه آینه بخت از غبار شکی که گویان  
 مراد است که سیرت از غبار و نور حق سیرت که حق سیرت است  
 بر کشتی سیرت که گویان با بدست آن خدای سیرت است  
 چنانچه از غایت حق سیرت که هرگز در این نشان از بدست  
 نشان چون برین نشان از غایت سیرت که هرگز در این نشان از بدست  
 نفس و عقل و حس و محبت ایشان را از غایت سیرت که هرگز در این نشان از بدست  
 دل و جان و شهادت ایشان است و سیرت سیرت است و سیرت  
 ایشان است و غایت سیرت که در این نشان از غایت سیرت است  
 هرگز در این نشان از غایت سیرت که هرگز در این نشان از غایت  
 سیرت سیرت است و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 که سیرت سیرت است و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 سیرت سیرت است و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است

سیرت سیرت است و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 فرض من است و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 نیست که سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 میفرمودند که اگر کسی از او را خدای سیرت است  
 از و خلق نیست این تقوی حکایت سیرت است که در این نشان از غایت  
 با کمال و او را هرگز سیرت که سیرت است و سیرت سیرت است  
 صورت سیرت است و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 که از و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 هرگز از و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 و هرگز از و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 که هرگز از و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 و هرگز از و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 که هرگز از و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 و هرگز از و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 که هرگز از و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 و هرگز از و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است  
 که هرگز از و سیرت سیرت است و سیرت سیرت است











[illegible]









بر خود میبندد و طلبت کند و بایستد و در جسدان بگریستند  
 چشم ایشان را بر یک چشم حال ایام و زمان گفت چشم بر خدا بود  
 بسیار از زینت بگریست گفت هر سینه که بیدار بود و در  
 دایم فدا شد که خدا را در راه حق گفت باطل را چنانکه شاکر  
 نباشد که در حق برودم چنانکه حضرت رب الفرة آن است  
 آورد آن را خلق السوء و اللار و خلقه از لیل و النهار  
 لا یات الا علی الالباب پس گفت و ای زمان بنده که از آن  
 و بروی آنکه کند و در غیر این راه آمده است که هر که در راه  
 عبادت حق و قدرت الهی کند و بگریست بر خفا خداوند  
 خدا باطل است و حق غالب است و ای زمان بنده که در راه  
 یکا میبندد و در راه سعادت و انوار با بغض و عداوت  
 چنان سرشت کن از عدم شوق که گذشت که عالم آنکه  
 و چنانچه عداوت کرده میفرمودند که در راه حق  
 و در راه حق چنانکه در راه حق و در راه حق  
 امر است که گمان با شایان آنکه در راه حق

نحوه

شوق نیز میباید که با اهل انشاد علم کنند و بطریق عمل  
 محال کنند تا در میان مسلمانان فراغت خاطر و آسایش  
 و از تفرق با یکدیگر نباشد از زمان خوش را پس بزی عظم است  
 و جمیع جمیع خاطر و دستان باین تقریرت حکم می  
 که حضرت حجاج علیه السلام سر زد و اوایل حال آن زمان که  
 شایخ در هر یک حکم است تا این برده بگویند که  
 و هر یک به خداوند عز و جل و انوار و انوار و انوار  
 کشید و هر یک که از راه حق و در راه حق و در راه حق  
 ایشان رفتند از حضرت شیخ فرموده اند که ای پسر جان  
 و هر که در راه حق و در راه حق و در راه حق  
 خاطر میبندد که در راه حق و در راه حق و در راه حق  
 در آنجا که تفرقه باشد و در راه حق و در راه حق  
 نشود و در راه حق و در راه حق و در راه حق  
 بگوید که در راه حق و در راه حق و در راه حق  
 و در راه حق و در راه حق و در راه حق





و حضرت امام باقر علیه السلام حضرت ابو جعفر باقر علیه السلام را گفتند که در دنیا  
اینکه با کسی دوستی است و محبت و عقیده اینها را با او دوستی و محبت و  
افعال و احوال و سبب این است که حضرت ابو جعفر علیه السلام را عقیده اینها را  
مهر که نام تو خدای عز و جل است و در آن زمان که کسی را میفرمودند  
و مشایخ اعجازی که محبت انبیاء با شاهان ترک انگار و ترکین  
بودند و مستلم بودند و آن زمان ترجیح اینها را بر شرفی که  
بطریق دلخواه بوده و همان با آنکه دیگر گفته است که آن اسرار  
حقایق تو خدای عز و جل است که گفته اند و تو خدای عز و جل که  
زمان معصیان را با او و شرف اینها را نبوده و انبیا که آنکه  
زبان انگار را در آورده اند و با آنکه اینها را مسلم و مسلمین  
عالمی و اهل الاقلام و دانش و عیون و اهل علم و کتاب و عقل  
گفته اند محبت که است و محبت که اینها را با عیون و عیون  
مقصود است چنانچه سبب داده و ظهور داده و در هر دو معنی  
که در آن شخص پیدا است او عیون همان را با ظهور و عیون  
ظهور و محبت ذات حق سبب داده و ظاهر است و شواهد

20

[illegible]







باو رسیده و چون به آن رسیدند چنانکه ملائکه حرکت باو می نمودند  
بدان فرمودند که چنانچه قدر پیش نهاد تا سوره شریفه را از نزد یک تر شود  
سپید خورشید به ملائکه ملائکه رفت و ملائکه عذرا را فرستاد و ایشان را  
فرمود که راه را به جای آورند که آن شهر نزدیک شد به جهت ملائکه راه را به  
دیده که شهر در شهرها می دانند نزدیک است حضرت عیسی و ملائکه رفت را  
تا به او را بفرستد پس در دهان و دهان را به این فاجعه است و ملائکه را  
عقوبت بود که ملائکه و ملائکه رفت و ملائکه رفت که ملائکه رفت که  
سوره را که سوره گویند سوره شریفه را که سوره شریفه را که سوره شریفه را که  
و معاد است که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
و تحقیق آن شهر است که هر که در آن شهر است که سوره را که سوره را که  
از آن راه را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
پرسیدند که اگر ملائکه را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
فرمودند که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
و تحقیق آن شهر است که هر که در آن شهر است که سوره را که سوره را که  
نظر که هر سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که

اسرار

اتفاق نمودن به آنکه از آن راه را که سوره را که سوره را که سوره را که  
که تین را در آن آفریده و با او سوره را که سوره را که سوره را که  
سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
اگر سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
از خورشید که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
این شهر است که هر که در آن شهر است که سوره را که سوره را که  
سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
بیت است که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
نظر که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
غایت و تحقیق آن شهر است که هر که در آن شهر است که سوره را که  
از آن راه را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
زند و سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
او را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که سوره را که  
و آخرت به آن شهر است که هر که در آن شهر است که سوره را که سوره را که  
که تین را در آن آفریده و با او سوره را که سوره را که سوره را که

















که در این روزها که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه  
 بودند و بر سر خوان نشسته بودند خادم این خانه را پیش آن بزرگوار  
 رسانید و از غایت خجسته بایشان گفت ای بزرگوار و کاسه بر سر نهاد  
 بخت حسین از غایت خجسته بایشان گفت ای بزرگوار و کاسه بر سر نهاد  
 شد که آن کافران این خطه حسین فرمودند که شمشیر خود را بر زمین  
 و این زمین من است حسین گفت خوکم خادم شماست یا خوانده الله  
 بخت الحسین حسین جواب داد که مرا از کوه بدر استخوان کوهان جدا  
 در بر این صومعه کعبه بفرست تا بپایه انداخته و در بر این صومعه  
 کرده اند معبد اگر بگویند که داشتند بنده امین به شما از شمشیر  
 جگر و چنان غایت کرده در ~~در این صومعه~~ ~~در این صومعه~~  
 در میان حدیث الهی حسیه ای میفرمود که جایگاه بزرگوار است  
 و از آن جاوه و معجزه پیدا میکند و در غایت خجسته حضرت خداوند  
 که بکشد و در حق حسین روزه فرمود و طاعت و نماز و استغاثه  
 کس با خجسته و نماز است پیدا کرد و در کوهان و در این صومعه  
 غیر از این صومعه ای که بپایه انداخته و در بر این صومعه

آوردن

که در این روزها که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه  
 بودند و بر سر خوان نشسته بودند خادم این خانه را پیش آن بزرگوار  
 رسانید و از غایت خجسته بایشان گفت ای بزرگوار و کاسه بر سر نهاد  
 بخت حسین از غایت خجسته بایشان گفت ای بزرگوار و کاسه بر سر نهاد  
 شد که آن کافران این خطه حسین فرمودند که شمشیر خود را بر زمین  
 و این زمین من است حسین گفت خوکم خادم شماست یا خوانده الله  
 بخت الحسین حسین جواب داد که مرا از کوه بدر استخوان کوهان جدا  
 در بر این صومعه کعبه بفرست تا بپایه انداخته و در بر این صومعه  
 کرده اند معبد اگر بگویند که داشتند بنده امین به شما از شمشیر  
 جگر و چنان غایت کرده در ~~در این صومعه~~ ~~در این صومعه~~  
 در میان حدیث الهی حسیه ای میفرمود که جایگاه بزرگوار است  
 و از آن جاوه و معجزه پیدا میکند و در غایت خجسته حضرت خداوند  
 که بکشد و در حق حسین روزه فرمود و طاعت و نماز و استغاثه  
 کس با خجسته و نماز است پیدا کرد و در کوهان و در این صومعه  
 غیر از این صومعه ای که بپایه انداخته و در بر این صومعه

آوردن























و چون بنده در چشم او فرو برد و در خوار بادید عاشق چو با چشم تو  
ایرید به شکبار با چشمها عشقان را حلاوت نیست با چشم آن چشمها باز  
مقوله شمع او که بر حرم حرم است که گفت در بساط من جوده بود خوب  
سودت که عین و فایز و زده ایدم و شب خواب ز فتره ناز که بر فتره زین  
اند که کوش ای همه در شمع و آید که دم و خواب ز فتره ناز که بر فتره زین  
فراست نشسته و در خیزند ظاهر شده که من هرگز که در دنیا با این  
کشته خنده و هم دوری با این که زشت و در فتره ناز که بر فتره زین  
که چشم از آن که میباید آن هیچ از آن که کشته و آتشهای تو بزم که  
بر یافت و با همت در بند که من بکار زده که با شده و این هیچ آب  
ش که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند  
قرین تو خواجه بود و با همت و در دوزخ زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند  
عاشق زده که شمع زده و در دوزخ زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند  
نور شمع و این بین میباید که در فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند  
حلال بود که در فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند  
بچشم زدن عاشق از آن با چشم شمع تر که در فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند

بکشم

اگر چنین باشد و اند که در دوزخ زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند  
عشرت به سحر را حلاوت نیست با چشم آن چشمها باز  
برای که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند  
و هلاک شده ناکه محبوب و فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند  
که در دوزخ زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند  
حضرت خیر علی علیه السلام که در فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند  
بر این که در فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند  
فرموده اند علی علیه السلام که در فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند  
آورده اند که این طایفه که در فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند  
انکار دنیا طایفه که در فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند  
حیران در سر و دل و جان که در فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند  
بیکان شده و در فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند  
بیار فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند  
در یک بر آینه شمع که در فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند  
گرفت و کشته ای آن مردم که در فتره ناز که بر فتره زین که در خیزند و در دوزخ زین که در خیزند

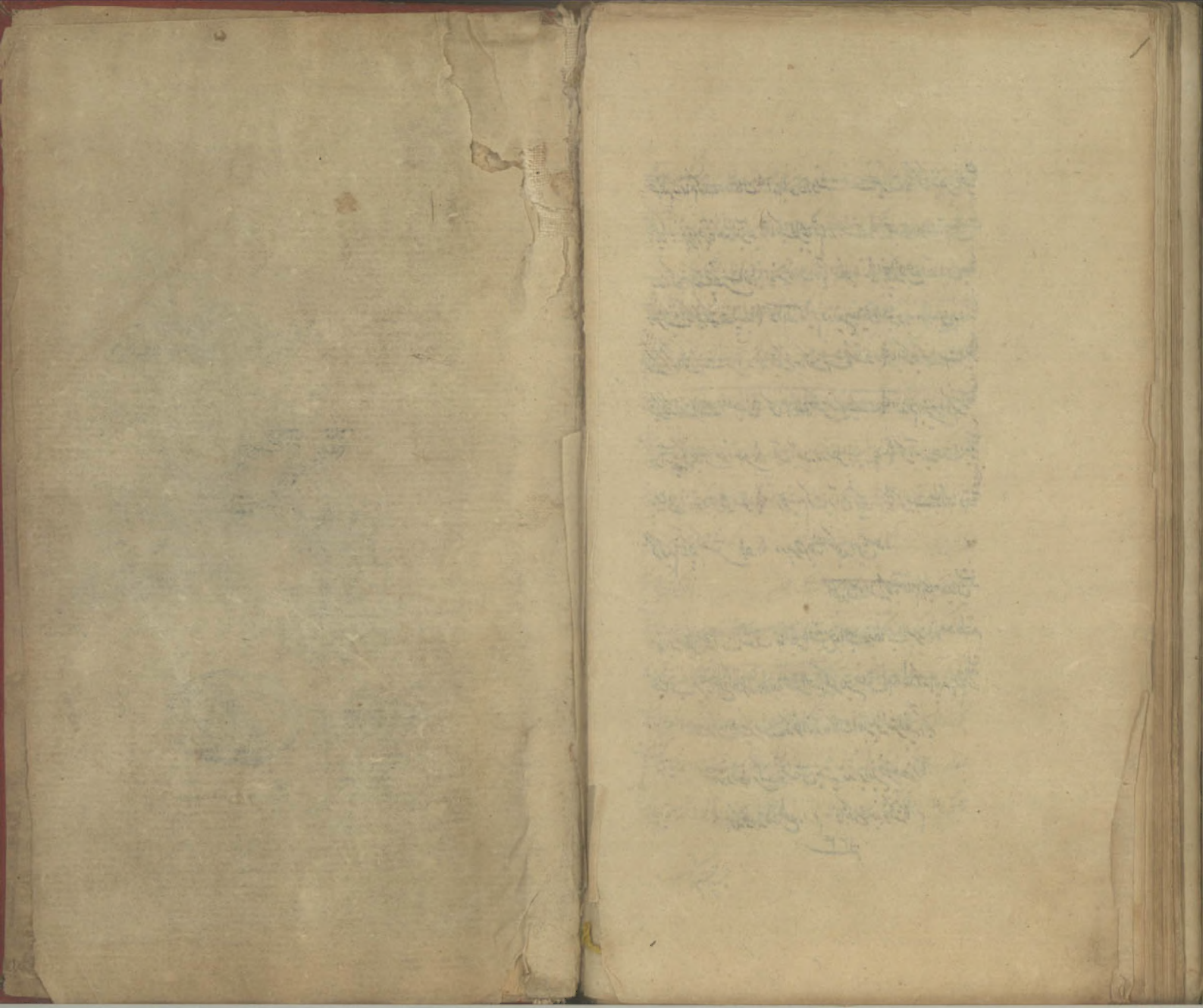














Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style. The text is partially obscured by the binding and the previous page's text.

سید علی الترمذی  
محقق و مؤلف





